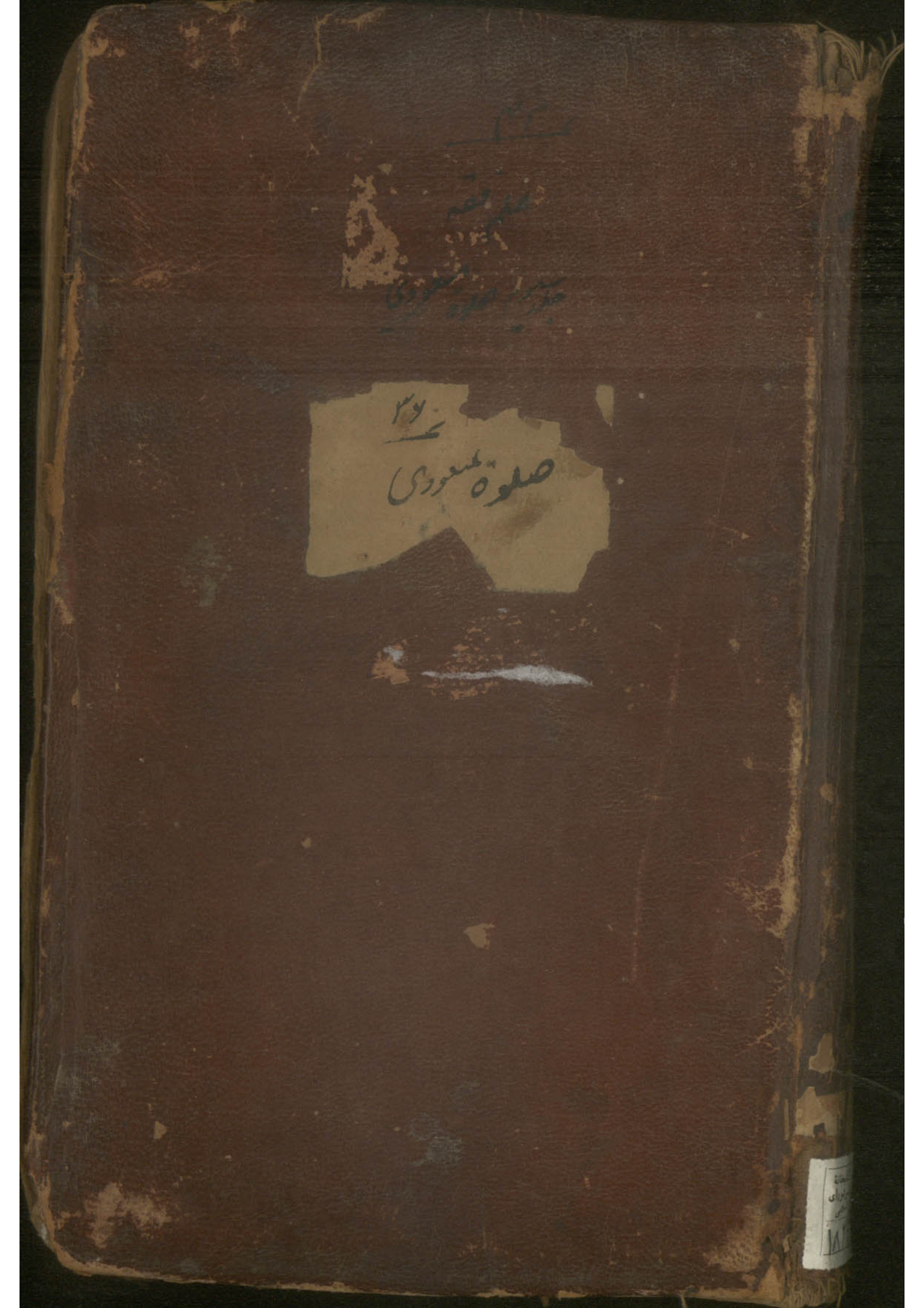


صلوة مسعودی

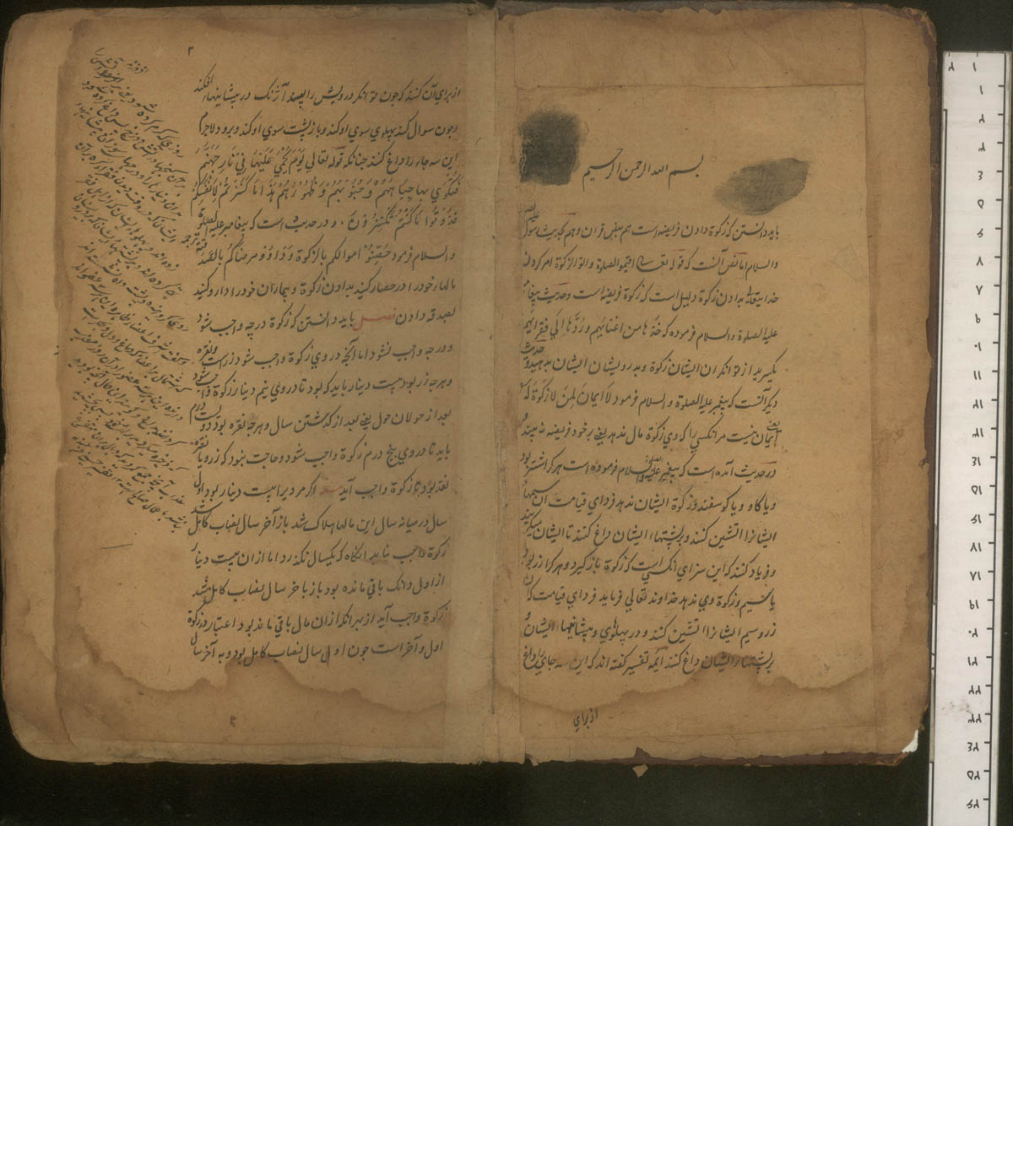


ترتیب نماز نفل چهار رکعت در پیش از نماز عصر گذارده شود
در رکعت اول بعد از فاتحه چهار بار سورة العصر بخواند و در دوم
سه بار و در سیوم دو بار و در چهارم یکبار بعد تمامیت نماز مذکور
سلام بدهد و در سجده نهاده این دعا را سه بار بخواند

رب اصرف عنا الهم والحزن والوجع
والغم والدین والذل والصغار و
الفواحش ما ظهر منها وما
بطن برحمتک یا ارحم الراحمین [illegible]

واکثر المشایخ رحمهم الله کلهم علیهم علی ان التملیک یجوز بدون التسلیم
وانه غیر الهبة وعلیه الفتوی فی خزانة [illegible]
یعنی ان القبض لیس بشرط فی التملیک

تاریخ ۱۱۱۲



بسم الله الرحمن الرحيم

باید دانستن که زکوة دادن فریضه است هم بنص قران وهم بحدیث رسول علیه السلام اما نص آنست که قوله تعالی اقیموا الصلوة واتوا الزکوة امر کردن خدای تعالی بدادن زکوة دلیل است که زکوة فریضه است وحدیث پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرموده که خذها من اغنیائهم وردها الی فقرائهم بگیر بدان از توانگران ایشان زکوة وبده بدرویشان ایشان بدهید و حدیث دیگر آنست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود لا ایمان لمن لا زکوة له یعنی ایمان نیست مر آنکسی را که وی زکوة مال ندهد یعنی بر خود فریضه نه بیند و در حدیث آمده است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است هر که را اشتر بود و یا گاو و یا گوسفند وزکوة ایشان ندهد فردای قیامت آن ستورهای ایشان را آتشین کنند و بر پشتهای ایشان داغ کنند تا ایشان میگریند و فریاد کنند که این سزای آنکسی است که زکوة باز گیرد و هر که را زر بود و یا سیم و زکوة وی ندهد خداوند تعالی فرماید فردای قیامت که آن زر و سیم ایشان را آتشین کنند و در پهلوی و پیشانیهای ایشان و بر پشتهای ایشان داغ کنند ائمه تفسیر گفته اند که این سه جای را داغ

از برای

از برای آن کنند که چون توانگر درویش را ببیند آژنگ در پیشانیها افکند و چون سوال کند پهلوی سوی او کند و باز پشت سوی او کند و برود لاجرم این سه جای را داغ کنند چنانکه قوله تعالی یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون الخ ، و در حدیث است که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود حصنوا اموالکم بالزکوة وداووا مرضاکم بالصدقة ترجمه مالهای خود را در حصار کنید بدادن زکوة و بیماران خود را دارو کنید بصدقه دادن فصل باید دانستن که زکوة در چه واجب شود و در چه واجب نشود اما آنچه در وی زکوة واجب شود زر است و نقره و هر چه زر بود بیست دینار باید که بود تا در وی نیم دینار زکوة واجب شود بعد از حولان حول یعنی بعد از گذشتن سال و هر چه نقره بود دویست درم باید تا در وی پنج درم زکوة واجب شود و حاجت نبود که زر و یا نقره نقد بود تا زکوة واجب آید مسئله اگر مرد را بیست دینار بود اول سال در میانه سال این مالها هلاک شد باز آخر سال نصاب کامل شد زکوة واجب نباید آنگاه که یکسال تمام نگذرد اما از آن بیست دینار از اول دانگی باقی مانده بود باز باخر سال نصاب کامل شد زکوة واجب آید از بهر آنکه از آن مال باقی مانده بود اعتبار در زکوة اول و آخر است چون اول سال نصاب کامل بود و به آخر سال

کامل لاجرم زکوة واجب آید مسئله مردی را بیست دینار زر بود و اول سال بروی
کذشت و زکوة نداد و آن مال هلاک شد بعد از کذشتن سال حق مطالبه زکوة
از وی بیفتد یعنی زکوة بر وی نبود درین جهان اما عقوبت آن جهان بود ویش
بنا دادن زکوة مسئله اکر مردی را بیست دینار زر بود سال اول را زکوة
واجب آید و آن زکوة نداد و سال دوم بر کذشت سال دوم را زکوة
واجب آید یا نی سال دوم را نی از بهر انکه چون نیم دینار از آن مال
حق درویشان شده است لاجرم در سال دوم نصاب کامل نبود زکوة
واجب نیاید مسئله اکر مردی را بیست دینار زر است زیادت میشود
زیادتی بچه اندازه باید تا زکوة دیکر واجب شود بر قول ابوحنیفه رحمت الله
تا چهار دینار زیادت نشود زکوة واجب نشود از بهر انکه چهار دینار
خمس وی بود و اکر نقره بود تا چهل درم بر دویست درم زیادت
نشود زکوة دیکر واجب نیاید در زیادتی از بهر آنکه چهل درم خمس دویست است
درم بود و بر قول ابویوسف و محمد رحمهما الله هر چند اندک زیادت شود
بر نصاب در زیادتی زکوة واجب آید مسئله مردی را صد درم است و
ده دینار زر جمع کند آن نقره را با آن زر یا نی بر قول ابوحنیفه رحمت
الله جمع کند و بر قول ابویوسف رحمهما الله جمع نکند مسئله اکر غلامیست مردی را
که اکر بزر میفروشندش بنوزده دینار میخرند و اکر بنقره میفروشندش
بدویست درم نقره میخرند زکوة واجب شود یا نی بر قول ابوحنیفه

زکوة

زکوة واجب آید و ابویوسف رحمت الله میکوید بنکریم بزر خریده است
زکوة واجب نیاید و اکر بنقره خریده بود زکوة واجب آید امام محمد
میکوید که بنکریم که درین شهر بازرکانی بزر است یا بنقره اکر بازرکانی
بزر بود زکوة واجب نیاید و اکر بنقره بود زکوة واجب آید و ابوحنیفه
رحمة الله میکوید زکوة واجب کویم تا درویش و فقیر را نیکو آید

فصل باید دانستن که زکوة مال بچه کسان روا بود
و بچه کسان روا نبود به مادر و پدر و فرزند هر چند فروتر بود و یا بالا
تر نبود و اکر بنده خود بود و یا مکاتب خود روا نبود که پیغمبر علیه الصلوة
والسلام فرموده است که مر بنی هاشم را حرام است تا قیامت زکوة کرفتن
و همچنانکه زکوة بنی هاشم را روا نبود بعلویان دیکر هم روا نبود و بندکان
بنی هاشم آزاد کردکان بنی هاشم روا نبود از بهر انکه آزاد کردهای ایشان را
حکم ایشان است از بهر انکه یک روز امیر المومنین عمر رضی الله عنه
مر غلام آزاد کرده خود را دید که خرما میخورد کفت این خرما از کجا آوردی
کفت خرما صدقه داده اند امیر المومنین عمر رضی الله عنه کفت بیرون
انداز اکر در وقت طهارت مضمضه کنی آن آب خوری کفت نی
این نیز همچنان است دلیل بدین مسئله عالی مر علوی را کفو نبود در
نکاح آزاد کرده ایشان هر آزاد کرده عامی را کفو نبود و پس معلوم
شد که آزاد کرده ایشان را حکم ایشان بوده است مسئله اکر شوی

زن خود

زکوة مال میدهد روا نبود از بهر انکه زن در مؤنت مرد بود و مال مرد بود
پس از ملک وی بیرون نرود لاجرم روا نبود اما اگر زن بشوی میدهد
بر قول ابو حنیفه رحمة الله روا نبود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله روا
بود و اگر بکافر بدهند مال زکوة روا نبود از بهر انکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فرمود که زکوة بگیرید از توانگر مومنان و بدرویشان مومنان دهید
مسـ زکوة ببرادر دهد یا بخواهر یا بعمه یا بخاله یا بدختر زن یا بپسر زن
یا بمادر زن یا بخواهر زن یا ببرادر زن روا بود از بهر انکه تو از ایشان
نهٔ و ایشان از تو نهٔ اند مسـ زنی آمد بنزدیک رسول علیه الصلوة
والسلام معن نام و سوال کرد که بشوی خود مال زکوة میدهم روا بود
یا نی پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود لکِ اجران اجر الصلة و اجر الصدقة
گفت ترا دو مزد بود مزد خویشی داشتن و یکی مزد صدقه دادن مسـ
مردی زکوة مال ببنده میدهد بنگریم که خواجه وی توانگر است یا
درویش اگر توانگر است روا نبود و اگر درویش است روا بود از
بهر انکه مال بغلام میدهی ملک خواجه میشود و چون خواجه توانگر بود همچنان
بود که بتوانگر داده باشد و زکوة بتوانگر دادن روا نیست اینجا نیز روا
نبود مسـ اگر زکوة بنارسیده میدهد روا بود یا نی اگر مادر و پدرش توانگر اند
روا نبود از بهر انکه حکم این نارسیده حکم مادر و پدر بود لاجرم روا نبود
مسـ اگر مردی زکوة بمردی داد بپنداشت که وی درویش است توانگر

بود

بدید آمد

پدید آمد آن دادن زکوة روا بود از بهر انکه وی بگمان داده است که
درویش است و شریعت بگمان وی روا دارد مسـ اگر مردی در شب
زکوة بکسی داد و پنداشت که درویش است یا بیگانه پسر وی بدید آمد
روا بود از بهر انکه یکی اصحابی را در عهد رسول علیه الصلوة والسلام این
واقعه افتاد که وی زکوة در شب به پسر خود داد و این یار را یزید
نام بود و پسر او را معن بامداد معلوم شدش که زکوة به پسر خود داده
است پسر را گفت زکوة مال بمن ده تا بکسی دیگر بدهم پسر نداد هر دو
نزدیک پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمدند و واقعه خود را حکایت کردند
پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود لکَ ما نَوَیتَ و یا معن لکَ ما اخذتَ
گفت یا یزید آنچه تو نیت کردی درست افتاده است و ای معن آنچه
تو گرفتی نیز ترا حلال است پس ما را معلوم شد که اگر چه به پسر خود داده
بود باین کیفیت روا بود مسـ اگر مردی زکوة بمکاتب کسی میدهد روا
بود تا زود تر وی از ذل بندگی خلاص یابد مسـ اگر مردی را غلام است
یا کنیزک ولی از جهة خدمت را میدارد زکوة واجب نشود و اگر چه
هم ده نفر بود مسـ اگر مردی را باغی است زکوة واجب نشود که وی
محتاج بود بنعمت آن باغ و اگر زمینها بودش هر چه بدانها حاجتمند بود زکوة
زکوة واجب نشود و اگر جفت گاو بود و خر آن بوند در اینها هیچ
واجب نشود مسـ اگر مردی است بقال و یا عطار و یرا بیست دینار را

نهاداست و دیگها است و خنورها زکوة واجب نیاید اگر محتاج است اما هرچه
زیادت از حاجت اصلی وی بود که بنصاب برسد زکوة واجب آید
مسئله واگر زنی را است برنجهاست و یا طوق و حلقها باید که زکوة بدهد
که بر قول ابوحنیفه رحمة الله زکوة واجب آید و بر قول شافعی رحمة الله
واجب نیاید مسئله اگر مردی را بیست دینار است ولی بیست دینار
وام دارد زکوة واجب نشود مسئله مردی را صد دینار زر است و لیکن
صد دینار کابین زن می باید دادن زکوة این مرد را واجب نبود
از بهر آنکه شاید که آن مرد این زن را از ان تا زمان طلاق دهد یا وفات
یابد کابین حال شود لاجرم زکوة واجب نشود مسئله رنگرز را بیست دینار
رانیل خریده است و یا گل معصفر تا رنگ ریزی کند سال برگذشت بر
اینها زکوة واجب شود مسئله هر چیز را که نفع وی بعد از استهلاک میگیرد
در وی زکوة واجب بود و اگر نفع وی بعد از استهلاک نمیگیرد در وی
زکوة نبود مسئله اگر مردی بیست دینار را اشنان خرید یا صابون خرید
از بهر آنکه تا جامه شوئی مردمان بکند و از اینها مزد گیرد سال برگذشت
همچنان اشنان و صابون بر حال است زکوة واجب نیاید فرق است
میان اشنان و صابون که این رنگ ریزان جامه را رنگ کنند آن رنگ
در ان جامه باقی ماند پس مال بود زکوة واجب آید اما این هر دو جامه
جامه شوئی که جامه را شست از ان اشنان و صابون در جامه هیچ باقی

نماند

نماند لاجرم زکوة واجب نیاید و آن سیم که جامه شوی بستاند در مقابل آن
رنج خویش بستاند اما اگر مردی نانپز است بیست دینار را هیزم خرید
تا نان بدین کند زکوة واجب نشود همچنانکه در جامه شوی اما اگر اشنان
و صابون را از بهر باز فروختن خریده است یا هیزم زکوة واجب شود
از بهر آنکه مال بازرگانی است و در مال بازرگانی زکوة واجب شود
مسئله اگر مردی را مال است این مال در خانه خود نهاده است و فراموش
کرده میداند که در خانه نهاده است جائی ولی نمیداند که کجا نهاده است
سال برگذشت بعد از ان بیافت زکوة واجب آید اما اگر در بیابان
نهاده است تا سال برگذشت زکوة واجب نیاید و فرق میان خانه
و صحرای آنست که در خانه مال یافتن نادر نبود بر نادر حکم نبود اما
مال یافتن در بیابان نادر بود لاجرم چون بعد از سال یافتش زکوة
واجب نبود مسئله اگر مالی را در باغ خود نهاد یا در زمین خود فراموش
کرد بعد از سال یافت زکوة واجب بود یا نی در و دو روایت است
بیک روایت واجب شود همچنانکه در خانه و بیک روایت واجب نشود
همچنانکه در بیابان مسئله اگر مردی بسفر رفت دزدان بیرون آمدند
وی زر را در خمیر کرد و بسگ داد اگر بعد از ان از سگ گرفت از ان
اکنون زکوة واجب آید از ان سال گذشته یا نی جواب بر تفصیل
است بنگریم که سگ از ان وی است یا از ان بیگانه اگر سگ

همین مرد است زکوة واجب آید و اگر سگ بیگانه است تا سال نگذرد زکوة
واجب نیاید از بهر انکه جون سگ بیگانه دید همچنانستی که این مال هلاک شده
لاجرم هرجه وقت مال هلاک شود و باز یابد و سال بروی بگذرد زکوة
واجب شود اینجا نیز همین بود مسـ اگر مرد را بیست دینار زر است
نیم دینار زکوة از مال جدا کرد و سیم کرد اگر سیم دهد روا بود یا نی بمذهب
علما ما روا بود و بر قول شافعی رحمة الله روا نبود زر را از زر باید دادن
و سیم را سیم تا روا بود مسـ اگر مردی نیم دینار جدا کرد به نیت زکوة اگر
در وقت دادن نیت نمیکند همان نیت اول بس است یا نی جواب هست
از بهر آنکه نیت در وقت جدا کردن می باید یا در وقت دادن و
اینجا نیت یافتیم بس روا بود مسـ اگر مردی نیت کرد و نیم دینار جدا
کرد به نیت زکوة و این نیم دینار از وی افتاد از زکوة نیابت ندارد از بهر
انکه شاید که کسی نیافته بود و اگر یافته بود انکس توانگر بود زکوة بیقین بروی
بود و بشک ساقط نشود و اگر معلوم شد که آن یابنده درویش است
اگر بر جا است در دست وی باز نیت کند اما اگر خرج کرده است هرچند نیت
کند روا نبود از بهر انکه بروی دین شده است بران مرد یابنده و هر
دینی که بر کسی بود نیت زکوة کنی روا نبود مسـ مردیرا از مردی مال
می باید این مرد آن مال را نمیتواند دادن باید که زکوة بر کشد و بوی
دهد بعد از آن گوید که این مال بمن ده روا بود اما اگر همچنین گوید که

ان مال ترا بمن می باید داد از حساب زکوة گیر روا نبود از بهر انکه این دین
است و دین بر زکوة نیابت ندارد مسـ اگر بر مردی زکوة مال واجب
شود و درویشانرا بخانه آورد و نان به نیت زکوة مال بمیدهد روا بود یا نی
اگر برخوان نشاند شانرا و شان نان میخورند روا نبود از بهر انکه این
اباحت بود و زکوة تملیک است یعنی ملک وی می باید که شود اما اگر
نان در دست درویشان نهد روا بود از بهر انکه جون در دست ایشان
نهاد ملک ایشان شد مسـ اگر مردی مردیرا زکوة داده این بدل آمد
یعنی قلب آورد و باز بایت خداوند مال داد که این قراضه ازین بدل آمد ستان
زکوة بران مرد نبود از بهر انکه ازین بیست دینار یکی قراضه بدل آمد
لاجرم ان بیست دینار نماند زکوة واجب نیاید آن زر را ازان درویش
تواند ستدن یا نی درین دو روایت است بعضی گفته اند که تواند
ستدن که وی پنداشت آن داده است که بروی است جون
بروی نبوده است لاجرم تواند ستدن ولی درست آن است که
نتواند که اگر از صدقه فریضه نیفتاده است باری از صدقه تطوع افتاده
است مسـ در زکوة هشت شرط است پنج در زکوة دهنده
است و سه در زکوة آن پنج که در زکوة دهنده است مسلمان
و عاقل و بالغ و آزاد و صاحب نصاب بودن است اما آن
سه که در مال است مال عین و مال تجارت و ستور سائمه است مسـ

قراضه

اگر دانشمندی است و را کتابها است زکوة در آن کتابها واجب شود
یا نی بنگریم اگر از هر نسخه یکی است زکوة واجب نشود و اگر از هر نسخه دو
است که اگر آنها را جمع میکنیم به بیست دینار میرسد زکوة واجب آید و اگر
از هر نسخه دو است یا سه مثلا از جامع الصغیر دو دارد و از جامع الکبیر سه
و زیادات سه چهار است از اینها ولی مصنفات دیگر اند زکوة واجب
نشود و اگر مصنف یکی بود در همه همان یکی نسخه بود لاجرم زکوة واجب شود
مسئله اگر مردی را جامهای زمستانی دو است و تابستانی دو دو عفو
بود در وی زکوة واجب نشود اما اگر ازین زیادت شود زکوة واجب
شود چون بنصاب رسد مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد که زکوة مال
من بده پیش از انکه وکیل دادی موکل داد بر قول ابی حنیفه رحمت الله
وکیل ضامن شود از بهر انکه چون موکل داد وکیل معزول شود پس بنا حق
داده بود ضامن شود و بر قول ابی یوسف و محمد رحمهما الله ضامن نشود
از بهر انکه بایستی وی را خبر کردی که تو مده من داده ام مسئله مردی را
دویست درم است و پنج درم یا بیست دینار است و نیم دینار
یکسال برگذشت و زکوة نداد سال دوم آمد دو سال را زکوة واجب
آید یا یکسال را بقول ابو حنیفه رحمة دو سال را و بقول ابو یوسف و محمد
رحمهما الله سال اول را زکوة واجب شود سال دوم را نی حجت ابی حنیفه
رحمت الله آنست که هر دو سال نصاب کامل است از بهر انکه اگر نه

زر است سال اول بیست و نیم دینار بود اگر نیم دینار را حساب درویشان
بگیریم بیست دینار بماند سال دوم را لاجرم در سال دوم نصاب کامل
بود و در نقره نیز جواب همین است اما حجت ابو یوسف و محمد رحمهما الله
آنست که در دویست درم پنج درم لازم آید و دران پنج درم نیز
چیزی واجب آید در سال اول چون چیزی واجب آید دران
پنج درم آن سال نصاب کامل نبود لاجرم زکوة واجب نیاید در
سال دوم را مسئله اگر مردی زنی خواست اشتران معین کابین این
زن کرد ولی این اشتران را بدین زن تسلیم نکرده است اگر سال
برگذشت زکوة واجب نبود بر زن و نی بر شوی از بهر انکه از
ملک وی بیرون رفته است و بملک زن اندر آمده و بر زن از
بهر آن واجب نیاید که وی را ملک ناقص است که نمی تواند از وی انتفاع
گرفتن اما اگر مرد بر زن بدهد بر زن زکوة واجب آید مسئله مردی
را بر مردی بیست دینار می باید ستدن سال برگذشت و آن زر
همچنان بر غریم است زکوة واجب آید یا نی بنگریم که آن مرد
منکر است یا مقر اگر منکر است زکوة واجب نیاید و اگر مقر است
جواب بر تفصیل است بنگریم که توانائی دادن است یا نی
اگر توانائی دادنش هست زکوة واجب آید و اگر نه نی

باب زکوة الابل

باید دانستن که اگر مردی را

اشتر اند چراخوار اگر پنج اشتران بود و سال بر گذرد یکی گوسفند واجب آید
و از پنج تا نه همان یکی گوسفند واجب آید و چون ده شود دو گوسفند واجب
آید تا چهارده همان دو گوسفند بود و چون پانزده شود سه گوسفند واجب
آید تا به نوزده همان سه واجب آید چون بیست شود چهار گوسپند واجب
شود تا بیست و چهار همان چهار گوسپند بود و چون بیست و پنج شود
یکی بنت مخاض واجب آید و از بیست و پنج تا سی و پنج همان یکی بنت
مخاض واجب بود چون سی و شش شود یکی بنت لبون واجب آید
بنت مخاض یکساله بود که پای در دوم سال نهاده بود و بنت لبون
دوساله بود که پای در سیم سال نهاده بود از سی و شش تا چهل و پنج همان
بنت لبون بود چون چهل و شش شود یکی حقه واجب آید و حقه
سه ساله بود که پای در چهارم سال نهاده باشد و تا شصت همان
حقه بود چون شصت و یک شود یک جزعه واجب آید جذعه چهار ساله
بود که پای در پنجم سال نهاده باشد تا هفتاد و پنج همان جزعه بود و چون
هفتاد و شش شود دو بنت لبون واجب آید تا نود همان دو بود
چون نود و یک شود دو حقه واجب آید تا صد و بیست همان دو حقه
واجب بود آنگاه از سر گیرد اگر پنج زیادت شود دو حقه و یکی
گوسفند دهد چون صد و سی شود دو حقه و دو گوسفند دهد چون
صد و سی و پنج شود دو حقه و سه گوسپند دهد چون صد و چهل شود دو حقه

وچهار گوسپند

و چهار گوسپند دهد چون صد و چهل و پنج شود دو حقه و یکی بنت مخاض
دهد و چون صد و پنجاه شود سه حقه دهد آنگاه باز از سر گیرد چون پنج
زیادت شود آن پنج را یکی گوسفند دهد و سه حقه و صد و شصت را دو
گوسفند و سه حقه دهد صد و شصت و پنج را سه حقه و سه گوسفند دهد صد و
هفتاد را سه حقه و چهار گوسفند صد و هفتاد و پنج را سه حقه و یکی بنت
مخاض تا صد و هشتاد و شش را تا هشتاد و شش را سه حقه و یک بنت
لبون واجب آید و در صد و نود و شش چهار حقه واجب آید و چون
دویست شد همان چهار حقه واجب آید و چون از دویست اندر گذشت
باز از سر گیرد همچنین که از سر آغاز کردم بر همین تقدیر که اول گفتیم
میرود و اینها که ثابت شد بحکم حدیث پیغامبر علیه الصلوة والسلام
ثابت شده است و کسی را درین مسئلها چون و چرایی نیست و مبلغ
اینها بقیاس مشغول نشاید تقدیری است قیاس نیست والله اعلم بالصواب
مسئله اگر پنج اشتر است میان دو کس بانبازی سال بر وی گذشت زکوة
بر هیچ کدام شان واجب نیاید از برای آنکه هر کس را نصاب کامل نیست چون
نصاب کامل نبود زکوة واجب نشود اگر شش شد هم نبود و در هفت و هشت
و نه جواب همین است اما چون ده شود بر هر یکی یکی گوسفند واجب شود
و از ده تا نوزده بر هر کسی همان یک گوسفند بود چون بیست شود
بر هر یکی دو گوسپند واجب آید تا بیست و نه چون سی شود سه واجب

در غیر
گوسپند

آيد بر هر يكي سه وتا سي ونه جواب همين است چون چهل شود هشت گوسفند واجب
شود بر هر يكي چهار تا چهل ونه همين است چون پنجاه شود بر هر يكي بنت مخاض
از پنجاه واجب شود تا هفتاد ويك همين بود وچون هفتاد ودو شود دو
بنت لبون واجب آيد يكي ويرا ويكي يار ويرا تا نود ويك همين حكم بود
وچون نود ودو شود دو حقه واجب آيد يكي آنرا ويكي اين را ومي رود
تا صد وبيست ويك چون صد وبيست دو شود دو جذعه واجب آيد هر يكي
را يكي ومي رود تا صد وپنجاه ويك وچون صد وپنجاه ودو شود چهار بنت
لبون واجب آيد بر هر يكي را دو تا صد وهشتاد ويك چون صد وهشتاد
دو شود چهار حقه واجب آيد چون از دويست وچهل اندر گذشت باز از
سر گيرد تا مل بر همين اصل مي رود مسئله مردي را پنج اشتر است يكي گوسفند
گفتيم كه واجب آيد اگر قيمت اين گوسفند ميدهد يا بدل آن همچون كرباس
يا گندم ويا جواز وزينها ويا از كيلها يا از گزي ها روا بود يا ني بر قول
علماء ما رحمهم الله روا بود وبر قول شافعي رحمة الله روا نبود از بهر آنكه
پيغامبر عليه الصلوة والسلام فرمود كه پنج اشتر را يكي گوسفند دهد چون
چيزي ديگر دهد روا نبود همچنانكه بر مردي قربان واجب شود اگر
چيزي ديگر دهد روا نبود اينجا نيز همين بود اما حجت علماء ما رحمهم الله
آنست كه معاذ بن جبل رضي الله عنه مر اهل يمن را گفت كه بيارید
بر من جامها پنج گزي يا جامهاي كتان يا هر چه بر شما آسان تر است

اگر روا نبودي

گر روا نبودي معاذ بن جبل رضي الله عنه نفرمودي كه بياريد مسئله اگر نارسيده
را مال است ودرست وصي الا نارسيده تا رسيده نشود از ان مال
نارسيده زكوة واجب نشود از بهر آنكه اين عبادت است همچنانكه نماز
وروزه برخلاف آنكه ايام اضحيه درآيد اين نارسيده قرباني واجب بود
بر قول ابو حنيفه وابو يوسف رحمهما الله وبر قول محمد رحمة الله واجب نبود
همچنانكه زكوة واجب نيست حجت ايشان آنست كه قرباني از جمله مونتها
است گوسپند از مال وي قرباني كنيد وآنرا خشك كنيد وپاره پاره
نارسيده ميدهد تا بخورد نشايد كه بدرويش دهد چنانكه اگر ويرا زن
خواهد نفقه زن بر وي واجب آيد اضحيه نيز واجب آيد والله اعلم

باب زكوة البقر

بايد دانستن كه در سي ماده گاو يك
گاو يكساله خواه نر خواه ماده كه پاي در دوم سال نهاده بود واجب
آيد تا سي ونه همين بود چون چهل شود يك گاو دو ساله كه پاي در سيم
نهاده بود واجب آيد همچنين تا پنجاه ونه چون شصت شود دو
گو ساله يكساله واجب آيد تا شصت ونه همين بود چون هفتاد شود
يكي يكساله ويكي دو ساله واجب آيد تا هفتاد ونه همين بود چون هشتاد
شود دو گو ساله دو ساله واجب آيد تا هشتاد ونه همين واجب آيد
چون نود شود سه يكساله واجب شود تا نود ونه همين بود چون صد
شود يكي دو ساله ودو يكساله واجب شود از بهر آنكه چهل را يكي دو ساله

وشصت را دو یکساله تا صد و نه همین بود چون صد و ده شود دو دو ساله واجب
ویکی یک ساله تا صد و نوزده همین بود چون صد و بیست بود مخیر بود خواهد
سه دو ساله دهد و خواهد چهار یکساله تا صد و چهل و نه همین بود چون صد
بنجاه شود سه دو ساله دهد و یکی یک ساله یا خواهد پنج یکساله دهد و همچنین
برهمین تقدیر میرود تا بعد شصت را چهار دو ساله دهد **باب الزکوة الغنم**
باید دانستن که در چهل گوسفند زهی یعنی سایمه ای چرا خوار یکی
گوسفند واجب آید تا صد و بیست همین بود چون صد و بیست و یک شود دو
گوسفند واجب آید همچنین تا بدویست همان دو بود چون دویست و یک شود
سه واجب شود تا بچهار صد همین بود چون بچهار صد رسد چهار گوسفند
واجب آید بعد چهار صد اگر صد هزار شود از هر صدی یک گوسفند واجب آید
مسئله اگر چهل بره است در وی زکوة واجب نشود مگر که با ایشان گوسپندان
کلان هم بود تبع آن کلانان زکوة واجب شود **مسئله** مردی را گوسپندان
است ساعی آمد که تا زکوة گوسپندان طلب کند خداوند گوسفند گفت
برو بره اندر آی هر کدام گوسفند که ترا می باید جدا کن نشاید که ساعی خود
جدا کند از بهر آنکه خداوند گوسفند را باید که خود تسلیم کند بوی تا در
آید اما اگر ساعی خود در آید باید که گوسفند میانه گیرد از بهر آنکه اگر متول
زبه گیرد خداوند گوسفند را ضرر کند و اگر متول لاغر گیرد درویش را نیکو
نیاید اگر میانه گرفت روا آید یا نی اگر خداوند گوسفندان آنجا بود روا

بود

10

بود و اگر خداوند گوسفندان حاضر نبود روا نبود مر ساعی را که بیرون کند از
زکوة نیابت ندارد **مسئله** اگر مردی را مالهاء زکوة است همچو شتران و
گاوان و گوسفندان کافران بردند بدار حرب و قسمت کردند اگر بعد
ان چند گاه این خداوند مال برین مالها خود قادر شد مر سالهای
گذشته را زکوة واجب شود یا نی جواب بقول علماء ما رحمهم الله
واجب نشود بر خلاف شافعی رحمة الله حجت علماء ما رحمهم الله آنست
که چون مالها را کافران بردند از ملک وی بیرون برود لاجرم زکوة
واجب نشود اکنون سال تمام شد برین مالها همچون شتران و
گوسفندان و گاوان و جامهاء بازرگانی و زکوة مال نداد و این مالها را
میفروشد بیع روا بود یا نی بر قول علماء ما رحمهم الله روا بود و بر
قول شافعی رحمة الله روا نبود و حجت شافعی رحمة الله آنست که می گوید
زکوة حق درویشان است چون نداد این مال مشترک شد میان
وی و میان درویشان و هر چیزی که مشترک بود میان دو کس بیع روا
نبود مگر که آن یار دیگر رضا دهد چون اینجا مال مشترک شد میان او و درویش
باید که بیع روا نبود و حجت علماء ما رحمهم الله آنست که زکوة حق خداست
و بامر خدایست عز و جل همچو واجبهاء دیگر چنانچه وام نماز و روزه و وام
حج اگر مردی از اینجا وام بود وی را از بیع و شراء باز ندارد اینجا نیز همان
بود جواب حجت شافعی رحمة الله آنست که مال مشترک نیست میان

وی ومیان درویش دلیل برینکه اگر کنیزک میان دو کس مشترک بود
هیچکس را با وی صحبت روا نبود باز اگر مردی را کنیزک بود از بهر بازرگانی
قیمت دویست درم سال برگذشت و زکوة نداد باین کنیزک
می باشد روا بود اگر این کنیزک بدرویشان مشترک بودی صحبت
باین کنیزک ویرا روا نبودی پس دانستم که نا دادن زکوة هیچ را
باز ندارد **مسئله** زکوة واجب شود این وجوب مضیق است یا وجوب
موسع یعنی زکوة را تعجیل کند بدادن چون سال تمام شود یا نی بر
قول ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما الله موسع و بر قول محمد مضیق تا اگر
تاخیر کند بآن تاخیر کردن بقول محمد رحمة الله بزهکار شود و بر قول ابو حنیفه
و ابو یوسف رحمهما الله بزهکار نشود و حجت ایشان آنست که نماز را
که ویرا وقتی معین است که از آن وقت درگذرد بزه است اما زکوة
را وقت ادا معین نیست چنانکه زکوة را تعجیل کند روا بود تاخیر کند
نیز روا بود مردی زکوة مال یکساله را یا دو ساله را بیشتر میدهد روا
بود از بهر انکه درویش را نیکو می آید لاجرم روا میدارم **مسئله**
اگر مردی را بیست دینار زکوة بر آمده است این بیست دینار را بیک
تن میدهد بر قول علما رحهم الله روا بود ولی مکروه بود و بر قول زفر
رحمة الله روا نبود و میگوید چون آن بیست دینار میگیرد
توانگر شود پس همچنان شود که زکوة بتوانگر داده است و زکوة بتوانگر

دادن روا نبود و حجت علما رحمهم الله آنست که در وقت انکه میگیرد درویش
است بعد آن توانگر میشود لاجرم روا بود **فصل** بباید
دانستن که زکوة مال را بخویش خود دهی بهتر از آن بود که بیگانه دهی
و اگر خویش نیست به همسایه درویش دهی بهتر بود و اگر همسایه درویش
نبود بنگرند که نیک درویش کیست یا در کوی یا در محله زکوة بوی دهند اولیتر
بود یا به پارسائی دهند باری بفاسق ندهند **مسئله** اگر زکوة مال شهر
دیگر فرستد مکروه بود یا بخانه کعبه میفرستد یا بساکنان مدینه مکروه نبود
از بهر انکه حق ایشان براین توانگران واجب است که گذارند **مسئله**
مردی را غلام است یا کنیزک از جهة خدمت نیت تجارت کرد باید
سال برگذرد تا زکوة واجب آید اما اگر چنانست که نیت تجارت کرد
باز نیت خدمت میکند زکوة واجب نیاید مگر که حول گذشته بود از آن بعد
نیت کند آن سال گذشته را باید که زکوة بدهد بر قول ابو حنیفه رحمة الله
و هر چه تره است زکوة واجب نیاید چون گندنا و پیاز و مانند وی
بر قول ابو حنیفه رحمة الله و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله زکوة واجب
شود **مسئله** مردی مال یافت در سرای خود یعنی در سرای ملک خویش که
خریده است یا میراث رسیده بود و معلوم نیست که این مال از آن
کیست باید که خمس آن مال بدرویشان بدهد و باقی ویرا حلال بود
اما اگر آن مال در زمین یافت دو روایت است بیک روایت خمس

خمس واجب آید و بیکر وایت واجب نیاید از بهر آنکه هرچه در سرای بود
ظاهر آن بود که آن مال از آن خاوند سرای بود لاجرم چون بخاوند معلوم
نبود خمس مال بدهد اما اگر در بیابان یا نخست معلوم نبود که نهاده است
لاجرم خمس واجب نیاید مسئله مردی را دویست درم وام است و
چهل گوسفند و سی گاو و این دویست درم را بگوسفندان حواله کنیم
یا بگاوان جواب آنست که بگوسفندان حواله کنیم که اگر بگاوان حواله کنیم
زکوة گاوان یکی گاو بود و تو دانی که قیمت گاو از گوسفندان زیاده
بود لاجرم این وام بگوسفندان حواله کنیم تا گاو را زکوة دهد تا درویشان را
منفعتی بیشتر بود مسئله بر حال اگر مردی را بیست و پنج اشتر است و
سی گاو و دویست درم وام را بگاو حواله کنیم که قیمت یکی شتر بیشتر بود
از قیمت یکی گاو و لاجرم بگاو حواله کنیم تا درویشان را بهتر آید مسئله
عاشر میگذرد تا مال ستاند از یکی عشر خواست وی میگوید که این مال
از من آن نیست و من وصی ام یا گفت مرا وام است یا گفت این مال
را نزدیک من امانت است چیزی میگوید که زکوة مال از وی مرا حال
نشد آن عاشر مر ویرا با این سخن استوار دارد یا نی جواب استوار دارد
از بهر آنکه وی درین باب امین است و همه جا قول امین است اینجا
نیز همین بود اگر ذکیسه ذمی است هم استوار دارد از بهر آنکه جزیه پذیرفت
با حکام در آمد و رضا داد لاجرم هر حکمی که مسلمانان را بود ایشان را نیز

همان بود

همان بود اما اگر حربی بود استوار ندارد بهیچ حال مگر بدو قول یکی آنکه اگر
بندگان بوند گوید اینها فرزندان من اند یا گوید مادر فرزندان من اند
درین دو قول استوار دارد ولیکن اگر دروغ گفته بود بهایی ایشان
حرام بود که بیش نشاید فروختن و دیگر بهیچ قول استوار ندارد از بهر آنکه
احکام ایشان روا نیست مسئله عاشر بر مسلمانان میگیرد و زکوة میخواهد
صاحب مال میگوید که این مال من با نقصان است همه مال من بعدد درم
میرسد عاشر میگوید که من خبر یافته ام که ترا در خانه صد درم دیگر است
ان با این نصاب تمام میشود زکوة بده گفتا نشایدش خواستن از
بهر آنکه زکوة که واجب میشود از بهر آن واجب میشود که این مال
در حمایت سلطان است و نصاب این مال در حمایت سلطان تمام
نیست لاجرم لی برین صد درم زکوة واجب آید ولی بر آن صد درم که
در خانه است از بهر آنکه این مال دیگر است و آن مال دیگر و نصاب
آن تمام نیست و از آن این نیز تمام نصاب باید تا زکوة واجب آید
مسئله بر مکاتب زکوة نیست تا اگر مکاتب بر عاشر بگذرد عاشر را نباید
که از وی عشر خواهد از بهر آنکه مکاتب با وام بود و وام بر گردن مر
زکوة را باز دارد مسئله اگر مردی بضاعت مردمان میبرد و ویرا منفع
میگویند ویرا در آنجا هیچ شرکت نبود عاشر رسید و میگوید که زکوة بده
وی میگوید که این مال ما با من بضاعت است و درین مرا هیچ شرکت

نیست باید مر عاشر را که ازوی زکوة خواهد از بهر انکه این مال کسانست
در دست وی بر مال کسان زکوة نیست یعنی زکوة واجب نباید از
مستبضع چون خاوند کالا آنجا نبود مسئله اگر مردی است مضارب و
مضارب آن بود که از یکی سیم بود و از یکی تن و سود بینهم لیکن سود
را انگاه باید که قسمت کنند که اصل مال بکسوی نهاده بود مضارب
بر عاشر میگذرد عاشر ازوی زکوة میخواهد مضارب میگوید که این
مال مضاربت است بر دست من نیست مر عاشر را شاید که زکوة ازوی
خواهد یانی ابو یوسف و محمد رحمهما الله میگویند که نشاید از بهر انکه قسمت
درین مال پدید نیست جنانست که گوئی خود را درین مال شرکت نکردی
بدین معنی هیچ واجب نباید همچنانکه در بضاعت و از ابو حنیفه دو قول
است یکی قول اول و یکی قول آخر اول میگوید که واجب بود که وی را درین
مال شرکت است و هرگاه که مال میان دو تن شرکت بود زکوة واجب
آید اینجا نیز باید که همان بود باز قول آخر میگوید که واجب نباید از برای
انکه قسمت وی پدید نیست جنانچه یاد کردیم باب زکوة اسب
باید دانستن که در اسب زکوة واجب هست یا نی اگر از بهر نسل بود
زکوة واجب آید بیک روایت بر هر اسبی یک دینار واجب شود و
بیک روایت قیمت کنند اسپ را و قیمت اسب را بنقره حساب کنند
و بدهند و در مادگان اگر اسب نر بود و اگر از بهر بازرگان خریده بود

زکوة

زکوة واجب شود اما اگر از بهر نشست را بود زکوت واجب شود یا نی بر قول
کرخی رحمة الله واجب شود و بر قول طحاوی واجب نشود مسئله اگر زمین
است عشری مردی این زمین را باجارت گرفت عشر بر آجر واجب بود
یا بر مستاجر جواب بر آجر بود نه بر مستاجر از بهر انکه ملک آجر است این زمین
و مر مستاجر را منفعت زمین بیش ملک نیست لاجرم جون ملک وی نبود
بر آجر واجب بود بر مستاجر نبود همچنین اگر زمینی را بکسی داد بمزارعت عشر
این زمین بر خاوند زمین بود نه بر کدیور مسئله اگر زمین است خراب آنرا
کسی آبادان کرد بامر سلطان این زمین بر خاوند زمین بود نه بر کدیور
مسئله اگر زمینی است خراب آنرا کسی آبادان کرد بامر سلطان این زمین
مر آنکس را بود که آبادان کرده است کتاب الصوم بدانکه روزه
ماه رمضان فریضه است هم بنص قرآن و هم بحدیث رسول علیه الصلوة والسلام
و هم باجماع امت اما نص آنست قوله تعالی یا ایها الذین امنوا
کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم
واما حدیث قال النبی علیه السلام والصلوة بنی الاسلام علی
خمس شهادة ان لا اله الا الله واقام الصلوة
وایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان وحج البیت
من استطاع الیه سبیلا و در حدیث دیگر فرموده است
صلوا خمسکم وزکوا اموالکم وصوموا شهرکم

وَتَجُوا بَيْتَ رَبِّكُمْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ رَبِّكُمْ بِلَا حِسَابٍ
وَلَا عَذَابٍ ومعنی حدیث پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود نماز
کنید وزکوة مالها بدهید وروزه ماه رمضان بدارید وخانه پروردگار خودرا
زیارت کنید تا اندر آیید در بهشت واجماع است آنست که هیچکس ازا منکر
نشده است وپیغامبر علیه الصلوة والسلام فرموده است مَنْ صَامَ
رَمَضَانَ وَأَتْبَعَهُ سِتًّا مِنْ شَوَّالٍ فَكَأَنَّمَا صَامَ السَّنَةَ
كُلَّهَا معنی این حدیث یعنی هر که شش شوال را روزه دارد همچنان
که گویی از روی ثواب جمله سال روزه داشته است از بهر آنکه خدای عز وجل
میفرماید مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا پس سی روزه
ماه رمضان از سیصد روز شود وان شش را شصت دیگر سیصد وشصت
روز یکسال بود مسئله بدانکه هر روزه را شرطهاست ورکن ومحل وشرط
وی نیت است ورکن وی امساک از مفطرات است ومحل وی ماه رمضان
است ونیت روزه فریضه است هم بآیت وهم بحدیث اما آیه قوله
تعالی وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ واما
حدیث الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ ودر حدیث فرموده است لَا عَمَلَ
إِلَّا بِالنِّيَّةِ یعنی عمل نیست مگر به نیت مسئله نیت روزه بمذهب علمای ما
رحمهم الله هم از شب وهم از روز روا بود پیش از زوال بمطلق نیت
روا بود وبه نیت تطوع نیز روا بود وبقول شافعی رحمت الله نیت از من
کند

کند وازشب کند تا روا بود همچون روزه قضا ونذر وروزه کفارت که درین
هر سه نیت فرض باید وازشب باید تا روا بود ودر رمضان نیز همچنین باید
تا روا بود علمای ما رحمهم الله میگویند که این روزه رمضان وی معین است
وی را تعیین حاجت نیست همچون روزه تطوع بیرون رمضان به نیت نفل
وبمطلق نیت روا می آید اینجا نیز روا بود وبر قول شافعی رحمت الله نیت هر اینه
ازشب می باید از برای آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود لَا صِيَامَ
لِمَنْ لَمْ يَنْوِ الصِّيَامَ مِنَ اللَّيْلِ یعنی روزه نیست مرانکس را
که نیت وی از شب نیست علمای ما میگویند که این حدیث نفی فضیلت است
چنانکه فرمود لَا صَلَوٰةَ لِجَارِ الْمَسْجِدِ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ واتفاق است
که اگر همسایه مسجد در خانه نماز میگذارد روا بود وآن روزه نیز روا
بود ودیگر آنکه در روز شک جماعتی آمدند گواهی دادند که ماه دیده ایم
امروز روزه ماه رمضان است پیغامبر علیه السلام حکم کرد هر که خورده است
باقی روز نخورید وهر که نخورده است نیت روزه بکنید پس اگر نیت
از روز روا نبودی پیغامبر علیه الصلوة والسلام نفرمودی که نیت کنید مسئله
مسافر در سفر روزه رمضان را نیت قضا کرد روا بود دیانی بر قول ابو حنیفه
رحمت الله روا بود از قضا نیابت دارد وبقول ابو یوسف ومحمد
رحمهما الله از قضا نیابت ندارد ولیکن از رمضان روا بود وقضا بروی
بود واین روایت از کتاب حصین است بدانکه روزه بر یازده نوعست

اول روزه رمضان و روزه قضاء رمضان و غیر وی و روزه کفارت رمضان
و روزه کفارت ظهار و روزه کفارت قتل و روزه کفارت یمین و روزه
تطوع و روزه جزای صید و روزه متعه و روزه فدیه و روزه نذر اما چهار
که کفارت است پیوسته باید داشتن تا روا بود و اگر نی روا نبود و این
روایت از کتاب جصاص است و این روایت که عمر عربی نوشته میشود
نیز از کتاب حصر است که قوله والاسباب الموجبة للکفارات ثلاث
الوقاع العمد والاکل العمد والشرب العمد اما الوقاع فلحدیث الاعرابی
ان النبی ع م اوجب علیه بالمواقعة اما اکل العمد والشرب العمد وهذا
مذهبنا وقال الشافعی رحمه الله لا کفارة علیه وحجتنا علیه ما روی عن النبی
علیه الصلوة والسلام انه قال من افطر فی رمضان متعمدا فعلیه
ما علی المظاهر وعلی المظاهر الکفارة فکذلک علی الاکل والشارب
لان الاسم المفطر علیهما جمیعا و دیگر روایت عربی نیز از کتاب شرح جصاص
است والاعذار المبیحة للافطار ثمانیة السفر والمرض والحیض
والنفاس والحبل والارضاع والکبر الشدید والعطاش الشدید اما
السفر والمرض فلقوله تعالی فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من
ایام اخر واما الحیض والنفاس ممنوعان عن الصوم باجماع الامة
قضاء و رار واما الحبل والارضاع من الاضرار بهما و لولدهما والاضرار
حرام بالنص واما العطاش الشدید والکبر الشدید فحکمها حکم

المرض

المرض مسئله بدانکه روزه را بتازی صوم گویند و صوم باز ایستادن بود از طعام و شراب
و جماع با عیال خود بدانکه روزه بر دو نوع است و ازین دو نوع هر یکی نیز بر دو
نوع است یکی آزان آدای و یکی قضا و هرچه قضای بود نیت وی از
شب می باید باتفاق و هرچه ادا بود از شب و پیش از زوال نیز روا بود
چنانکه بالا یاد کردیم و دیگر تطوع بود و از نذر هرچه تطوع بود نیت وی از
شب روا بود و از روز نیز روا بود از بهر انکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام در قضی
بودی که بهر شه حجره رفتی و طعام نیافتی گفتی که من نیت روزه کردم دانسته شد
که نیت از روز روا بود و هرچه نذر معین است هم از روز نیت روا بود و
هم از شب و هرچه نذر نامعین است و قضاء ماه رمضان هر آینه نیت از
شب باید تا روا بود مسئله روز شک روزه داشتن اولیتر بود یا خوردن
بحکم حدیث خوردن اولیتر بود قال النبی صلی الله علیه وسلم من صام یوم
الشک فقد عصی اباالقاسم یعنی هر که روز شک را روزه دارد وی عاصی
است به اباالقاسم اما امیر المومنین علی رضی الله عنه و عایشه صدیقه
رضی الله عنها ایشان گفته اند که ما یک روز از ماه شعبان روزه داریم
دوست تر ازان داریم که یکروز از ماه رمضان بخوریم مسئله اگر مردی
در روز شک نیت روزه تطوع کرد هیچ کراهتی نبود اگر از رمضان بود
از فرض افتد و اگر شعبان بود از انقطاع تطوع افتد و اگر قضا نیت کند
از فرض نیفتد که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرموده است لا تتقدموا

رمضان لصوم یوم ولا بیومین گفت پیش مروید یکی از شمار رمضان را
بیک روز یا بدو روز که عبد الله عباس رضی الله عنه گوید که مرا عجب آید
از کسی که پیش از رمضان روزه گیرد که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فرموده که صوموا لرویته وافطروا لرویته مسئله مردی در روز شک
چنین میگوید که نیت کردم که اگر فردا رمضان بود روزه دارم از
رمضان واگر شعبان بود از شعبان آن نیت درست بود ولیکن
مکروه از بهر آنکه در نیت متردد است واگر همچنین نیت کند که اگر فردا
از رمضان بود روزه دارم واگر از شعبان بود نی واگر فردا رمضان
پدید آید نیت درست نبود مشایخ گفته اند که هر چه روز شک بود
هر چه خواص بوند روز شک روزه باید داشتن وهر چه عام بوند روزه ندارند
ایشانرا بگوییم که تا بخورند مسئله این خلافها در روز شک در جائیست که در
شعبان هیچ روزه نداشته باشند اما اگر در اول شعبان روزه داشته
باشد یا در میان یکی چند روز روزه داشته بود ویرا هیچ کراهیت نبود
روز شک روزه داشتن علمای ما رحمهم الله آورده اند که اتفاق است
که در روز شک هم از بامداد طعام نشاید خوردن از بهر آنکه احتمال
آن دارد که بیگاه ترکسی برسد که وی نزدیک قاضی گواهی دهد که ماه
دیده ام چون چیزی نخورده بود نیت روزه کند روا بود تا پیش
از زوال بنزدیک علمای ما مسئله اگر آسمان گشاده بود ویا
علتی نی نگاه کردند و ماه ندیدند یکی نزدیک قاضی آمد گواهی داد گواهی او مسموع
نبود از بهر آنکه چون بر آسمان علت نبود بایستی که دیگران نیز دیدندی

مگر این

مگر این مرد گوید که من بالای بام بودم یا بر مناره اکنون قاضی گواهی او بشنود
شاید وبا مرد از بیرون شهری آید گواهی دهد اگر چه بر آسمان
علتی نبوده باشد بشنوند از بهر آنکه در شهر غبار بود ودود بود وبیرون شهر
از اینها نبود شاید که توان دیدن ودر شهر نی مسئله مردی گواهی داد
بنزدیک قاضی که من ماه نو دیده ام قاضی گواهی او را رد کرد این مرد
روزه خورد بعد از آن معلوم شد که امروز رمضان بوده است ویرا
نشایستی که روزه گشادی اگر گشاد بروی قضا لازم بود کفارت نی
از بهر آنکه آن رد کردن قاضی مر گواهی ویرا بروی شبه شد تا بروی
کفارت واجب نیاید مسئله اگر قاضی ماه را خود دید نشاید که حکم کند از
بهر آنکه ویرا علم شده است وبعلم خود شاید حکم کردن اما اگر ماه عید را
بیند نشاید حکم کردن از بهر آنکه بیرون آمدن است از عبادت شاید
که غلط دیده بود مسئله بگواهی یکی از مسلمانان در ماه رمضان شاید حکم
کردن چون در آسمان علت بود از بهر آنکه این اندر آمدنی است بعبادة
اما اگر ماه شوال را گواهی دهد قاضی حکم نکند تا جماعتی انبوه نبوند اگر مردی
نخستین ماه رمضان دید ودیوانه شد یا بیهوش شد در میانه ماه بهوش
آمد روزه روز اول روا بود باقی را قضا کند از بهر آنکه چیزی نخورده است
اولی نیت بنیت لاجرم قضا بروی بود ظاهر آنست که آن روز اول
چون ماه را دیده بود نیت کرده بود قضا آن روز بروی نبود اما
اگر شب نخستین ماه رمضان دیوانه شد وشب عید بهوش آمد قضا
روزه بروی نبود از بهر آنکه از اول ماه تا آخر وی هیچ اهل نبود اما اگر

[حاشیه: نخستین]

درمیانه بهوش آمد پیش از ماه اهل بود و درمیانه ماه اهل شد لاجرم روزه
بروی بود مسئله اگر مردی شب نخستین ماه رمضان ماه دید و نیت کرد
که جمله ماه رمضان روزه دارم بر قول علمار ما رحمهم الله روزه اول ماه رمضان
روا بود و بیست و نه روزه دیگر را قضا کند و بر قول مالک رحمة الله هر
سی روز روزه دارد روا بود و حجت وی آنست که این سی روز همچو
یک عبادت است لاجرم چنین نیت کند روا بود دلیل برین که اگر
مردی سی روزه ماه رمضان خورد بروی یک کفارت واجب آید
پیش ما حجت علمار ما رحمهم الله آنست که میگویند که اگر یکی روزه خورد
کفارت ادا کرد روز دیگر خورد کفارت دیگر واجب آید معلوم شد جنانکه نیت
نو است لاجرم هر روز را نیت نو باید تا روا بود که هر روزه عبادت
علاحده است لاجرم هر روزه را نیت علاحده باید اگر اشکال کنند
که میداند که فردا رمضان است این را علم گویند نیت نی علم دیگر بود
و نیت دیگر مسئله اگر مردی شب سحر خورد این از وی نیت بود بالی
بنگریم که این مرد عادت میدارد سحر خوردن یا نی اگر هر سحری بیرون
ماه رمضان خورده نیت نبود از بهر آنکه این عادتست و اگر عادت
ندارد و در ماه رمضان میخورد نیت بود خواجه امام زاهد جورجانی
مادی رحمة الله علیه این مسئله آورده است اگر شبانگاه رمضان
ثرید با غیار میخورد آن از وی نیت بود از بهر آنکه ثرید با غیار را در

[حاشیه: ماه رمضان]

ماه رمضان از آن خورند که وی چیزی بد گوار است تا در معده دیرتر
گدازد تا روز گرسنه نشود مسئله اگر مردی شب سحر خورد و در کاواک
دندان چیزی ماند روز از دندان بیرون کرد و فرو برد روزه تباه شود یا نی
بنگریم کم از نخود است یا برابر نخود است یا زیاده از نخود اگر کم از نخود است
تباه نشود از بهر آنکه اگر روزه را تباه داریم حرج شود هر چه از وی احتراز ممکن
نبود شریعت وی را عفو فرماید و اگر زیادت از نخود بود روزه تباه شود مسئله
بقول زفر رحمة الله یک نیت روزه ماه رمضان درست بود و بقول شافعی
رحمة الله اگر در شب هر شبی نیت کند روا بود و بقول مالک رحمة الله یک
نیت کل رمضان روا بود و بقول علمار ما رحمهم الله در شب نیت کند بهتر بود
و اگر در شب فراموش شود روز نیت کند پیش از زوال روا بود بعد از زوال
روا نبود فصل در بیان تباه شدن روزه وَالْأَسْبَابُ الْمُفْسِدَةُ
لِلصَّوْمِ ثَلَاثَةٌ مَسُّ النِّسَاءِ بِشَرْطِ وُجُوبِ الْاِغْتِسَالِ لِأَنَّ ذَلِكَ جِمَاعٌ
مَعْنًى وَالْجِمَاعُ مُفْسِدٌ بِالْإِجْمَاعِ وَالثَّانِي وُصُولُ الشَّيْءِ مِنَ الْخَارِجِ إِلَى
جَوْفِ الصَّائِمِ مَعَ تَذَكُّرِ الصَّوْمِ لِمَا رُوِيَ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
أَنَّهُ قَالَ الْفِطْرُ مِمَّا يَدْخُلُ وَلَيْسَ مِمَّا يَخْرُجُ وَالْوُضُوءُ مِمَّا يَخْرُجُ وَلَيْسَ مِمَّا
يَدْخُلُ وَالْمَنِيُّ رق الاحلیل لیس بشرط عند ابی حنیفة رحمة الله و عندهما شرط
وَالثَّالِثُ خُرُوجُ شَيْءٍ مِنَ الْمَنِيِّ إِلَى الْفَمِ بِصُنْعِهِ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالصَّلَاةُ
وَمَنْ تَقَيَّأَ عَمْدًا فَعَلَيْهِ الْقَضَاءُ كَذَا ذَكَرَهُ فِي الْجَصَّاصِ بدانکه روزه دار

چیزی خورد بقصد روزهٔ وی تباه شود اگرچه آن چیز غذا نبود از بهر آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود الفطر مما دخل یعنی روزه تباه شود بر آمدن چیزی در درون روزه دار که از مکان معتاد در آید یعنی از دهان تا این مسئله را آورده اند که مردی را تیر آمد و تیر را بیرون کشیدند و پیکان در آنجا ماند بر قول بعضی روزه تباه شود بحکم حدیث که الفطر مما دخل و بر قول بعضی روزه تباه نشود از بهر آنکه روزه که تباه شود بچیزی در آمدن شود که در آن صورت صلاح تن وی بود اگر اشکال گویند که کلوخ میخورد روزه او تباه میشود و کلوخ صلاح تن وی نیست جواب آنست اگر آن تیر بی فعل وی در آمده است لاجرم تباه نشود ولی کلوخ باختیار میخورد و فعل ویست و از محل معتاد در آمده است لاجرم اینجا روزه تباه شود مسئله اگر مردی را آب در گوش در آمد روزه وی تباه نشود اما اگر روغن بریزند تباه شود از بهر آنکه روغن دماغ وی را سود دارد و منفعت بوی باز گردد ولی آب چون در گوش در آمد ضرری بود لاجرم روزه تباه نشود مسئله اگر مردی روزه دار است چیزی خورد یا آشامید روزه تباه شود و مجامعت کردن نیز روزه را تباه کند از بهر آنکه مردی پیش رسول علیه السلام والصلوة آمد و گفت یا رسول الله هلکت واهلکت هلاک شدم وهلاک کردم پیغامبر گفت علیه الصلوة والسلام چه کردی گفت یا رسول الله در روزه رمضان بعمدا با زن خود جمع آمدم گفت برو بنده آزاد کن گفت یا رسول الله جز این گردن که مراست کردنی دیگر ندارم گفت روزه

دو ماه پیوسته روزه بدار گفت یا رسول الله آنچه مرا افتاد از بهر روزه افتاده گفت برو شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله چندانی ندارم که شبانگاه بفرزندان بخورم پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت وی را رها کنید تا شما را خرما صدقات می باید دادن بوی دهید تا کفارت کند هر کسی پاره پاره خرما دادندش شصت من خرما جمع آمد رسول گفت صلی الله علیه وسلم این شصت من را بده تا کفارت از گردن تو ساقط شود گفت یا رسول الله بکه دهم که از من محتاج تر نبود کسی بحرمت آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که درین سنگستان مدینه کسی از من گرسنه تر نیست رسول علیه الصلوة والسلام تبسم کرد و گفت برو و این را خود صرف کن ولیکن بعد ازین هیچکس دیگر را چنین روا نبود مسئله اگر مردی روزه دار بفراموشی نان خائید یادش آمد که روزه دار است بیرون کرد و باز خورد کفارت واجب شود یا نی بعضی گفته اند واجب نشود و بعضی گفته اند اگر سرد شده است کفارت واجب نباید اما اگر هنوز گرم بود کفارت واجب بود بعضی گفته اند که هر چه لقمهٔ وی بود کفارت واجب آید اما اگر لقمه خائیده کسی دیگر بخورد روزه دار کفارت واجب آید یا نی بعضی مشایخ گفته اند بنگریم اگر آنکس محبوب او بود کفارت واجب آید و اگر دشمن وی بود واجب نباید باز بعضی گفته اند که اگر چه محبوب او بود اگر دهان بدهان وی نهاد لقمه را بوی داد کفارت واجب آید و اگر آنکس بیرون کرد و وی باز خورد کفارت

واجب نباید از بهر آنکه از ان لقمه خائیده نفرت آید چون کراهیت آید
کفارت ساقط شود مسئله اگر مردی بفراموشی روزه خورد بر قول علما ما
رحمهم الله روزه تباه نشود از بهر انکه یکی از یاران بنزدیک رسول علیه
الصلوة والسلام آمد وگفت یا رسول الله بفراموشی چیزی خورده ام
حکم روزه من چیست پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود تمّ علی صومک فانما
اطعمک الله وسقاک یعنی تمام کن روزه خود را که خداوند تعالی ترا طعام
وشراب داد و بر قول مالک رحمة الله روزه تباه شود از بهر انکه روزه
باز استادن است از طعام وشراب وخوردن ضد روزه بود چون
خوردن ضد یافتیم پس روزه نماند همچنانکه روز بباید شب نماند اکل وشرب
آید روزه نیز نماند علما ما رحمهم الله میگویند آنچه تو میگویی قیاس است
وآنچه ما میگوییم حدیث وهر جا که حدیث بود قیاس باطل است با این
که بفراموشی خورد وبعد آزان بقصد خورد کفارت واجب نباید از بهر
انکه قول مالک رحمة الله شبهت شود مسئله اگر مردی روزه دار دانه
غوره انگور درست خورد کفارت واجب آید یا نی مشایخ رحمهم الله
گفته اند که با دمچه بود یا بی دمچه اگر با دمچه بود کفارت واجب نباید از
بهر انکه از وی شیره بیرون نیاید پوست انگور سخت بود ودر معده
نگدازد دلیل بر انکه اگر سک انگور خورد از وی همچنان درست باز آید
وهیچ معده از معده سک تیزتر نیست که استخوان را هضم میکند چون

سک

سک نمیگدازد از آن آدمی اولیتر نگدازد پس این در معنی سنگ ریزه شود
در خوردن سنگ ریزه کفارت نیست اما
اگر بی دمچه بود کفارت واجب آید مسئله مردی پسته خورد کفارت واجب
آید یا نی بنگریم که پسته شور است یا خام اگر شور است کفارت واجب آید
آن شوری وی غذا شود واگر پسته خام کفارت واجب آید یا نی بنگریم
که کفته است یا نی اگر کفته است کفارت واجب آید واگر نی مسئله
اگر مردی بادام تر میخورد کفارت واجب آید یا نی جواب واجب آید از
بهر آنکه وی غذاست واگر موز تر خورد کفارت واجب آید یا نی جواب واجب
آید از بهر انکه وی غذاست واگر موز خام خورد کفارت واجب نیاید از
بهر انکه وی غذا نیست اگر وی را بخوری بیم هلاک بود مسئله اگر بادام
خورد با پوست اگر درست فرو خورد کفارت نبود اگر بخایید بنگریم
مغز پیش فرو رفت یا پوست اگر مغز پیش فرو رفت باز پوست کفارت
واجب آید واگر پوست پیش فرو رفت باز مغز کفارت واجب نبود
از بهر انکه پوست غذا نیست چون غذا نبود بفرو رفتن پوست روزه
نماند بعد از ان اگر چیزی خورد روزه وی را قضا بود کفارت نی
اما اگر معلوم نیست که کدام پیش رفت بشک نیز کفارت واجب نیاید
مسئله اگر مردی کنجد درست فرو خورد کفارت واجب آید یا نی
اختلاف است بر قول بعضی واجب نیاید واصح آنست که واجب آید

نمک

مسئله اگر نمک خورد کفارت واجب آید یا نی اگر انگشت بنمک برزد و
خورد کفارة واجب آید و اگر یک مشت نمک خورد کفارت واجب نیاید
مسئله اگر مردی حلبه و حلبو خورد کفارت واجب آید یا نی بنگریم حلبه تازه
است اکنون برآمده است کفارت واجب آید و اگر حلبه حلبوی بسیار گذشت
کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی سفچه ترک خورد کفارت واجب
آید و اگر خربزه ترک خورد کفارت واجب نیاید ازبهر آنکه سفچه ترک
خوردن عرف و عادة است و لی خربزه ترک خوردن عرف و عادت
نیست مسئله اگر مردی آرد خورد کفارت واجب نیاید ازبهر آنکه عرف
نیست که کسی آرد خورد اما اگر خمیر خورد کفارت واجب آید یا نی بر قول
ابو یوسف رحمة الله کفارت واجب نیاید محمد رحمة الله را دو قول است
یکقول کفارت واجب آید و بیک قول نی و اگر لت خورد باتفاق
کفارت واجب آید اما اگر آرد بیست خورد یعنی آرد کشکی کفارت
واجب آید ازبهر آنکه عرف است که آنرا میخورند مسئله اگر مردی گوشت
خام خورد کفارت واجب آید یا نی بعضی گفته اند که بنگریم که فربهی میخورد
یا نزاری اگر فربهی خورده بود کفارت واجب آید و اگر نزاری خورده
بود کفارت واجب نیاید بعضی گفته اند که بنگریم که گوشت قدید است
یا گوشت تازه اگر قدید است کفارت واجب آید و اگر تازه است
کفارت واجب نیاید و اصح آنست که کفارت واجب آید مسئله اگر مردی

حلبه و حلبو هر دو بمعنی شملیت شارح

آرد

خون

خون خورد کفارت واجب آید یا نی بر قول بعضی کفارت واجب آید بعضی
گفته اند که کفارت واجب نیاید ازبهر آنکه بعضی از کافران اسب را
رگ میزنند و در روده گوسفند بدان رگ می نهند و بریان میکنند و میخورند
لاجرم غذا بود کفارت واجب آید و بعضی گفته که کفارت واجب نیاید
مسئله مردی گندم خورد کفارت واجب آید یا نی بر قول ابوحنیفه رحمة الله
کفارت واجب آید و بر قول ابویوسف و محمد رحمهما الله کفارت واجب نیاید
و اگر مرد روزه دار گندم بریان خورد باتفاق کفارت واجب آید مسئله
مردی روزه دار مسواک میکند روا بود یا نی بر قول علماء ما رحمهم الله روا
بود شاید کردن و بر قول شافعی رح هرچه اول روز بود شاید کردن و هرچه
آخر روز بود نشاید کردن و بر قول مالک رحمة الله بنگریم که مسواک تر است
یا خشک اگر تر است نشاید کردن و اگر خشک است روایت ازبهر آنکه اگر تر بود
از آن تری وی چیزی بحلق وی فرو درود و لی چون خشک بود زیان
ندارد و حجت شافعی رحمة الله آنست که وی میگوید که آخر روز دهان روزه
دار بوی گرفته بود ~~و بوی گرفته بود~~ و بوی دهان روزه دار را ایزد
خدا تعالی دوستر از آن است که ~~[illegible]~~ بوی مشک شما چون
مسواک کنید آن بوی کم شود حجت علماء ما رحمهم الله آنست که پیغامبر
علیه الصلوة والسلام گفت که مرا جبرئیل علیه السلام چندان وصیت کرد
بمسواک کردن ترسیدم که نباید که دندانها از مسواک کردن بریزد

پس فضیلت مسواک زیادت از بوی دهان روزه دار آمد لاجرم باید که
مسواک کند **مسئله** بدانکه بیست چهار چیز روزه را تباه کند نان خوردن
و آب خوردن بقصد و جماع کردن و سفال و چوب و خاک و دانه خرما و
دانه شفتالو و ازاله و کوله کنجد و گندم و جو و هر چیزی که باشد از خوردنی
و باران و برف بحلق رفتن و روغن در گوش کردن و دارو در بینی
کردن و در مضمضه کردن آب بحلق رفتن و آب بینی کردن بدماغ رفتن
و در محل استنجا آب بدرون رفتن و قی کردن بقصد و سحور کردن بر پنداشت
شب و خوردن بر پنداشت آنکه آفتاب فرو رفت و کنار گرفتن و
قبله کردن بشرط انزال افتادن مرد را یا زن را اما بیست چهار
چیز دیگر روزه را تباه نکند حجامت کردن و رگ زدن و خون بینی
آمدن و سرمه کشیدن و دارو در چشم کشیدن و روغن در سر کردن و
مسواک بحلق رفتن و گرد و خاک و گرد آرد و دود بحلق رفتن و آب
رفتن چون قطره بود و نان خوردن و آب خوردن و جماع کردن
بفراموشی و انگشت خشک در دبر کردن و زنخ کردن و احتلام افتادن
در روز و غسل واجب شدن و بامداد جنب برخاستن و چیزی را از زبان
چشیدن چون بحلق نرود و چیزی خاییدن و بکوچک دادن و
علک خاییدن و کنار گرفتن و بوسه دادن بشرط آنکه خوف انزال
نبود **مسئله** اگر مرد را یا زنی را در شب ماه رمضان جنابت رسید

جهار چیز روزه را تباه کند

و کوله کنجد

انگشت خشک

والله اعلم بالصواب

بعد از ان شد و غسل آورد روزه وی روا بود یا نی بر قول علماء ما رحمهم الله روا بود
و بر قول شافعی روا نبود و حجت وی آنست که حدیث روایت میکند از ابو هریره
رضی الله عنه که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که من اصبح جنبا فلا صوم له
یعنی هر که بامداد برجنب برخیزد وی را روزه نیست حجت علماء ما رحمهم الله آنست
که میگویند خدای تعالی میفرماید فالان باشروهن در اول اسلام در ماه
رمضان شب صحبت کردن با عیال خود حرام بود همچنان که در روز باز
بحدیث عمر رضی الله عنه آیت آمد احل لکم لیلة الصیام الرفث الی
نسائکم خدای تعالی مباح کردانید صحبت با عیال در شبهای ماه رمضان
بود که صحبت با آخر شب افتد و غسل در روز افتد هر آینه اگر با جنابت
برخاستن روزه تباه کردی بجزوی از شب صحبت کردن روا نبودی
اتفاق است ترا با ما که از اول شب تا آخر شب صحبت روا بود پس دانسته
شد که با جنابت برخاستن روزه را تباه نکند و آورده اند از عایشه
صدیقه رضی الله عنها که گفت وقت بودی که صحبت رسول علیه السلام
والصلوة با من در آخر شب واقع بودی و وی روزه دار بودی
و معنی وی درین مسئله آنست روزه که تباه شود بصحبت کردن شود
یا بطعام خوردن و این جای نه صحبت کردن بود و نی طعام خوردن باید که
روزه دار را هیچ زیانی ندارد و اصح آنست که روزه وی همچنان
روزه بود والله اعلم بالصواب **مسئله** اگر مردی روز بخفت احتلام

لا للفطران
افتادش روزه وی تباه نشود از بهر انکه پیغامبر علیه السلام فرمود ثلاث
لا يفطرن الصيام القيئ والحجامة والاحتلام یعنی سه چیز روزه را تباه نکند یکی قی
دوم حجامت سیوم احتلام مسئله اگر مردی روزه دار حجامت کرد بر قول
علماء ما رحمهم الله روزه تباه نشود و بر قول شافعی رحمة الله تباه شود
حجت وی آنست که پیغامبر علیه السلام والصلوة میگذشت مردی را دید
که حجامت میکرد گفت افطر الحاجم والمحجوم یعنی گشاده شد روزه هر دو
دلیل شد ما را که روزه تباه شد اگر روزه تباه نشدی پیغامبر علیه السلام
والصلوة نفرمودی حجت علماء ما رحمهم الله آنست که این حدیث همچو آن
حدیث است که پیغامبر علیه السلام والصلوة جایی بر دو کس گذر کرد که
آن هر دو غیبت میکردند هر یکی را از بهر آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود
الغيبة تفطر صوم الصائم یعنی غیبت روزه روزه دار را بگشاید و دلیل
این حدیث آنست که ثواب روزه بباد دهد خدا ایشان را بیامرزد و ایشان
همچنان که از آب حلال و نان حلال باز می ایستد از غیبت برادر مسلمان
که حرام است نیز باز ایستد تا روزه بهفت اندام داشته بود اگر مردی
روزه دار را قی برآمد روزه تباه نشود و اگر خود قی کرد روزه تباه شود از
بهر آنکه پیغامبر علیه السلام والصلوة فرمود من قاء فلا قضاء عليه ومن استقاء
فعليه القضاء گفت هر یکی از شما که قی آید بروی قضا نیست و هر که قی کند
بروی است قضا **مسئله** اگر مردی را قی آمد و باز فرو رفت روزه تباه نشود

یابی این مسئله بر سه نوع است اگر پری دهان بود که فرو برد باتفاق روزه
تباه شود و اگر کم از پری دهان بود که فرو در رفت باتفاق روزه تباه نشود و اگر
پری دهان بود فرو رفت بر قول ابو یوسف رحمة الله روزه تباه شود و بر قول
محمد رحمة الله روزه تباه نشود و بر قول ابو یوسف رحمة الله حاصل مسئله آنست
که محمد حسن رحمة الله فعل را اعتبار دارد و پری دهان را و کم پری دهان
را و ابو یوسف رحمة الله پری دهان را اعتبار دارد و فعل را آنجا که
پری دهان است و فرو برد باتفاق روزه تباه شود که بقول محمد رحمة الله
فعل یافتیم که فرو برد و بقول ابو یوسف رحمة الله پری دهان یافتیم لاجرم
باتفاق تباه شود و آنجا که کم پری دهان است و فرو رفت باتفاق روزه
تباه نشود از بهر آنکه نه فعل یافتیم و نه پری دهان اما اگر کم پری دهان
بود فرو برد بر قول محمد رحمة الله تباه شود که فعل یافتیم و بر قول ابو یوسف رحمة الله
تباه نشود که پری دهان نیافتیم و اگر پری دهان بود و فرو رفت بر قول
ابو یوسف رحمة الله روزه تباه شود و بر قول محمد رحمة الله تباه نشود
که فعل نیافتیم **مسئله** باید دانستن که زن حائض و نفسا را
ده کار نشاید کردن یکی نماز دوم روزه سیوم قرآن خواندن چهارم
مصحف گرفتن و بسودن تحیه و نوشتن تحیه و پنجم طواف کعبه کردن و
ششم در مسجد در آمدن و هفتم چون پاک شود نماز را قضا نکند و روزه
را قضا کند و هشتم گذشتن عدة به حیض و اگر کنیزک بود استبرا او

وي بيک حيض بگذرد مسئله اگر زن روزه دار نماز پيشين حيض ديد
بايد که باقي روز چيزي نخورد ولي بعد از عيد آن روزه را قضا کند
مسئله اگر زني بعد از سپيده دم در رمضان پاک شد يا نا رسيده بعد
از صبح دم رسيده شد يا کافر اسلام آورد يا ديوانه بهوش آمد روزه
آن روز بر ايشان نبود ولي در آن روز هيچ چيز نخورند از بهر آنکه خوردن
از روز گذشت و ايشان اهل نبودند لاجرم روزه آن روز بر ايشان
نبود اما اين زن بعد از عيد قضا کند مسئله اگر زني پنداشت که امروز مرا
نوبت حيض است روزه بخورد آن روز حيض نيامدش يا مرد پنداشت [که] روز
نوبت تب است روزه خورد آن روز تب نيامدش يا مردي پنداشت که بسفري
ميانه بود روزه خورد آن روز سفر رفتن نشد قول صدر شهيد رحمة الله
آنست که بر هر سه کفارت واجب آيد اما اگر مسافر در همان روز بسفر رود
کفارت نيز از وي ساقط نشود اما اگر زن را در همان روز حيض آيد يا
بيمار را در همان روز تب آمد کفارت از هر دو ساقط شود از بهر آنکه
اگر در آخر روز بر صفتي شود که آن صفت در اول روز بودي وي را
خوردن مباح بودي در آخر روز آن صفت موجود شود کفارت ساقط
شود بخلاف مسافر که آن بفعل ويست و اختيار وي حائض و بيمار را
آن بفعل ايشان نيست از حق است عز و جل لاجرم کفارت ساقط
شود اما اگر مسافر را بکره بسفر ميفرستند در آن علما را اختلاف

است

است بيک قول کفارت ساقط شود و بيک قول ني و اين ظاهر روايت است
مسئله اگر مردي قصاص ميکردند وي روزه را خورد و قصاص نکردندش
کفارت واجب آيد اما امام بقالي رحمة الله در فتاوي خويش آورده
است که در زنا آمده و در قصاص شبهت شود کفارت واجب نيايد
اما در مسافر باتفاق کفارت واجب آيد از بهر آنکه خوردن فعل وي است
و سفر رفتن هم فعل وي لاجرم کفارت واجب آيد اما اگر مردي بخورد بعمدا
به پنداشت آنکه امروز با کافران حرب ميکنيم نکرد باتفاق کفارت واجب
نيايد از بهر آنکه وي را حرب بايد کردن و در ميان حرب چيزي نتواند خوردن
لاجرم شبهت شود کفارت واجب نيايد مسئله مردي بامداد بعمدا خورد
بيگاه تر بيمار شد يا زني بعمدا خورد بيگاه تر حيض ديد يا مردي بامداد خورد
بيگاه تر ديوانه شد در هر سه صورت کفارت ساقط شود اما اگر بامداد
بعمدا خورد بيگاه تر خود را کارد زد اگر بسبب آن بيمار شد کفارت ساقط
شود يا ني بر قول بعضي ساقط شود و بر قول بعضي ساقط نشود و اين
اختيار خواجه امام اجل سرخسي است رحمة الله از بهر آنکه خوردن
فعل وي است و کارد زدن هم فعل ويست و هر چه فعل وي بود
کفارت ساقط نکند اما اگر مسافر در همان روز سفر رود کفارت
از وي ساقط نشود اما اگر زن را در همان روز حيض آمد و يا بيمار
را در همان روز تب آمد کفارت از هر دو ساقط شود از بهر آنکه

آخر روز بر صفتي شود كه آن اگر در اول روز بودي وي را خوردن مباح بودي
در آخر روز آن صفت موجود شود كفارت ساقط شود مسئله مردي شب را
برخاست تا سحر خوردن سوال كرد كه سپيده دميده است يا ني دو
كس گفتندش كه سپيده دميده است و دو كس ديگر گفتندش كه نه دميده است
خورد كفارت واجب آيد از بهر آنكه اعتبار آن دو كس راست كه گفت
سپيده دميده است چرا كه شب خود ظاهر است و گواهي آن دو كس
كه گفته اند نه دميده است معتبر نيست و گواهي از براي ثابت كردن
چيزي بود و آن دو كس ثابت ميكنند كه روز شده است پس همچنان
بود كه گوئي دو كس گواهي داده اند كه روز شده است و وي خورد كفارت
واجب آمدي اينجا نيز همين بود مسئله سنت سحر خوردن آنست كه تاخير
كني تا باخر شب كه پيغامبر عليه السلام فرمود كه ما پيغامبران فرموده شده ايم
به سه چيز تاخير السحور و تعجيل الافطار و وضع اليمين على اليسار تحت
السرة في الصلوة يعني تاخير كردن سحر تا باخر شب و تعجيل كردن روزه
كشادن و دست راست بر دست چپ نهادن زير ناف در نماز
و تاخير همچنين كند كه چون نان خوردن تمام شود از وي سپيده دميده
شود از بهر آنكه خداي تعالي فرمود كلوا واشربوا حتي يتبين لكم الخيط
الابيض من الخيط الاسود ميفرمايد كه بخوريد و بياشاميد تا آن
وقت كه رشته سپيده از رشته سياه پديد نيايد يعني شب از روز مراد

ازين

ازين صبح صادق است نه صبح كاذب و صبح كاذب را حكم شب است و كاذب آنست كه بر راست
رود و صبح صادق آنست كه از پهنا پديد آيد و بر قول اصم و سليمان اعمش
و جماعتي از اصحاب ظواهر آنست كه تا آفتاب بر نيايد سحر خوردن روا
بود از بهر آنكه نزديك ايشان خيط ابيض آفتاب است و ديگر تمسك
باين آيت ميكنند كه اتموا الصيام الي الليل يعني تمام كنيد روزه تا شب و
شب وقتست كه آفتاب فرو رود چون روزه كشادن وقت
فرو رفتن آفتاب است گرفتن روزه نيز وقت بر آمدن آفتاب است
اما ما ميگوييم اين كه شما ميگوييد درست نيست از بهر آنكه اتفاق است
كه نماز بامداد در روز است كه پيغامبر عليه الصلوة والسلام كه بياورد بعد
از صبح آورد پيش از بر آمدن آفتاب آورد مسئله مردي برخاست
تا سحر خورد شك افتادش كه سپيده دميد است يا ني اگر بيشتر گمان
دارد كه سپيده دميده است نشايد خوردن و اگر خورد و معلوم شد
كه سپيده دميده است كفارت واجب آيد از بهر آنكه بيشتر گمان وي
آنست كه سپيده دميده است و همچنان خورد عمدا خورده بود لاجرم
كفارت واجب آيد اما اگر بيشتر گمان وي آنست كه شب است خورد
بعد از آن معلوم شد كه سپيده دميده بوده است كفارت واجب
نيايد از بهر آنكه شب بيقين بود و روز بشك لاجرم كفارت ساقط
شود همچنين اگر برخاست و سحر خورد و هيچ گمان نبودش كه شب است

یا روز معلوم شد که سپیده دمیده بوده است بر وی کفارت نبود مسئله مردی
سوال کرد که آفتاب فرو رفته است روزه کشائیم دو کس گفتند که فرو رفته
است و دو کس گفتند که فرو نرفته است وی خورد بعده معلوم شد که
آفتاب فرو نه رفته است بر وی قضا بود کفارت نی از بهر انکه گواهی
آن دو کس که گفته اند که فرو رفته است معتبر است در حق وی
شبهت شود و کفارت ساقط شود بهمان دلیل که پیشتر یاد کرده بودیم
مسئله باید دانستن کفارت روزه در قرآن نیست که اگر بخورد کفارت
باید کردن اما پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود مَن اَفطَرَ فی نهارِ
رَمَضَانَ عَمدًا ومتعمدًا فَعَلَیهِ مَا عَلَی المُظَاهِر یعنی هر که بخورد یک روزه
از ماه رمضان بقصد بر وی واجب شود که بر مظاهر واجب شود و مظاهر
آنست قوله تعالی وَالَّذِینَ یُظَاهِرُونَ مِنَ النِّسَاءِ یهم ثُمَّ یَعُودُونَ
لِمَا قَالُوا فَتَحرِیرُ رَقَبَةٍ مِن قَبلِ اَن یَتَمَاسَّا الآیة یعنی انها که ظهار
بندند با زنان خویش پس یکی بنده آزاد باید کردن پیش از انکه
بساوند و هر چه درین آیة فرمود در ماه رمضان حکم همین بود یعنی
بنده آزاد کند اگر بنده نبود دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر روزه
نتواند داشتن شصت مسکین را طعام دهد درین سه مخیر نیست تا اگر
امیری خواهد که کفارت کند دو ماه پیوسته روزه دارد با آنکه بنده
تواند آزاد کردن تا بر وی دشوارتر بود تا بیش نخورد باقی بر همان

ترتیب

کفارت روزه در قرآن ثابت نشده

ترتیب است مسئله مردی یک روز از ماه رمضان خورد و کفارت کرد روز
دیگر باز خورد کفارت دیگر واجب آید از بهر انکه کفارت که شریعت واجب
کرد از بهر آن کرد که تا وی منزجر شود یعنی باز دارنده شود از خوردن چیزی
چون باز خورد معلوم شد که زجر بحاصل نیامده است چون زجر تمام حاصل نیامده
است لاجرم کفارت دیگر واجب آید مسئله اگر یک روز بعمدا خورد و کفارت
نکرد روز دیگر خورد و اگر همچنین هر سی هم روزه را بخورد یک بار کفارت دهد
بسنده بود از بهر انکه کفارة ها در یکدیگر تداخل شود مسئله مرد روزه دار
را شاید که عیال خود را کنار گیرد یا قبله دهد بنگریم که این مرد پیر است یا جوان
است اگر جوان بود نشاید از بهر انکه نباید که در کار دیگر افتد و اگر پیر است
که بر خود امین بود باکی نبود مسئله اگر زن طعام می چشد شاید یا نی بنگریم
که شوی این زن بدخواست یا نیکخواست اگر بدخو بود شاید که بچشد که
اگر نچشد وی را خصومت شود آن سبب فرقت شود و اگر خوشخو بود نشاید
که با وی جنگ نکند لاجرم نشاید تا ناگاه چیزی بحلق وی نرود مسئله مردی
طهارت میکند در دهان آب دارد آب بحلق وی فرو رفت بقصد وی
روزه تباه شود یا نی بنگریم روزه را یاد میدارد روزه تباه میشود قضا
بود کفارت نی از بهر انکه وی قصد نکرده است اما اگر روزه را یاد
نمیدارد فراموش کرده است روزه وی همچنان روزه بود تباه نشود
مسئله اگر روزه دار بکلوخ استنجا کرد باز بآب استنجا میکند باید که خود را انداز نه

کفارة روزه مکرر واجب نشود

تنک تر دارد اکر آب و یا خاک بموضع حقنه وی رسد روزه تباه شود از بهر انکه از ظاهر بباطن چیزی رفت اما صدر شهید رحمة الله آورده است که خاصیت آب آنست که از بالا به نشیب رود از نشیب به بالا نی از بهر انکه کمان بود آب بآن موضع نرسد لاجرم روزه تباه نشود اکرچه خویشتن را سست داشته باشد مسئله نشاید که زن پرده دار پرده بلند تر نهد اکر پرده غایب شود روزه تباه شود مسئله مرد روزه دار را نشاید که غرغره کند چون سپیده دمیده بود از بهر انکه پیغامبر فرمود علیه السلام والصلوة بالغ في المضمضة والاستنشاق الا ان یکون صایما یعنی روزه دار باشید در غرغره مبالغت مکنید تا آب فرو نرود مسئله اکر ... سحر میخورد لقمه خاییده در دهان وی بود که صبح دمید و آن لقمه را فرو برد کفارت واجب آید یا نی بر قول بعضی واجب آید و بر قول بعضی نی مسئله اکر روز ابر است دو کس کواهی دادند که آفتاب فرو رفته است و دو کس کواهی دادند که فرو نرفته است خورد و بعد ازان معلوم شد که آفتاب فرو نرفته است قضا بود کفارت نی از بهر انکه دو تن کفتند که شب شده است کواهی ایشان معتبر است و کواهی آن دو تن که کفتند روز است معتبر نیست چرا که روز خود ظاهر است کواهی ان دو سست شود کفارت ساقط شود مسئله اکر مردی به پنداشت که شب شده است روزه کشاد معلوم شد که شب نبوده است قضا بود بروی کفارت نی

ازبهرانکه

از بهر انکه پنداشت شب شبهت شود کفارت ساقط شود نقلست که امیر المومنین عمر خطاب رضي الله عنه روزه کشاد و وی پنداشت انکه شب است موذن از بالا مناره آواز داد که یا امیر المومنین آفتاب برجای است امیر المومنین کفت که ما ترا بموذنی فرستاده ایم نه بدیدبانی آسانست قضا یک روزه بس یا ما معلوم شد که کفارت ساقط میشود مسئله اکر مرد روزه دار را برف باندر دهان پرید یا باران بحلق وی فرو رفت روزه تباه شود و اکر مکس یا پشه در دهان روزه دار پرید و بحلق فرو رفت روزه وی تباه نشود فرقست میان پشه و مکس و میان برف و باران که از مکس و پشه احتراز ممکن نبود از بهر انکه هر کجا روی مکس و پشه باشد و هر چیز را که احتراز از وی ممکن نبود شریعت آنرا عفو دارد اما برف و باران همیشه نبود و آن ساعت که آید احتراز ممکن بود بخانه توان در آمدن و دهان توان پوشیدن تا در نیاید لاجرم برف و باران روزه تباه کند مکس و پشه نی مسئله اکر مردی کندم پاک میکند کرد در آمد در حلق وی یا کندم میده رود کرد در آید در حلق وی یا آسیا با ژاکرد آرد بحلق وی فرو رفت یا شخصی هیزم تر میسوزد و دود بحلق وی فرو رفت درین همه صورتهای روزه تباه نشود از بهر انکه ازینها احتراز ممکن نبود مسئله اکر روزه دار روغن بر سر کرد یا دارو در چشم کرد اکر چند مزه دارو در دهان می یابد روزه تباه نشود از بهر انکه اثر است و اثر را اعتبار نیست مسئله اکر مردی روزه

روغن بر سر کرد

دار در دهان آب گرفت و یا جامه تر پوشید و آن خنکی را فرو برد روزه تباه
نشود که آن اثر است و اثر عفو است مسئله اگر مردی روزه دار سیم در دهان
نهاد و آن مزه سیم بحلق وی فرو رفت روزه تباه نشود مسئله اگر
مردی روزه دار رشته می تابد رشته را ازین روی در دهان درآرد
ازان روی بیرون آورد آب دهان را فرو برد اگر خنکی آن رشته بدهان اندر
مانده بود همچنان فرو برد تباه شود بر قول بعضی اگر مردی آب دهان خود را
بدست بر نهاد و باز خورد روزه تباه شود اما اگر آویخت و برکشید روزه
تباه نشود از بهر آنکه جدا نشده است از دهان پس چون جدا نشده بود
وی را حکم دهان بود مسئله اگر مرد روزه دار را خون از دندان بیرون آمد
و بحلق فرو رفت روزه تباه شود یا نی بنگریم که خون غالب است یا
آب دهان اگر خون غالب است روزه تباه شود از بهر آنکه دهان را
دو حکم است از آن روی که آب دهان فرو رود حکم باطن است که از وی
احتراز ممکن نبود اما از آن روی که خون بیرون آید حکم ظاهر است چون
غالب بود هم روزه تباه شود و هم طهارت که آن ظاهر بباطن رفت
روزه تباه شود و در حق طهارت آن باطن بظاهر آمد طهارت تباه
شود اکنون بچه دانیم که خون غالب است یا آب گفتا بکف دست اندازد
اگر خون غالب بود هم روزه تباه شود و هم طهارت و اگر آب غالب است
نی روزه تباه شود نه طهارت مسئله اگر مرد روزه دار علک میخاید مکروه

اگر آب دهن آویخت و خورد روزه تباه نشود

روزه علک خائیدن مکروه است

بود

بود اما اگر علک بود که وی را نخائیده بودند اگر در دهان کرد و خائید روزه تباه
شود از بهر آنکه تلخی آب وی فرو در رود و اگر خائیده بودند آن تلخیها
نمانده بود زیان ندارد و باز بعضی مشایخ گفته اند اگر سیاه است روزه
تباه شود و اگر سفید است تباه نشود از بهر آنکه علک سیاه سخت بود
وی را نخائی روزه بشکند مسئله اگر مردی علک خورد بر وی قضا کفارت
بود یا نی بر قول بعضی کفارت واجب آید که وی را میخوند بعضی گفته اند
قضا واجب آید کفارت نی مسئله مردی سحر خاست تا سحری خورد یکی
گفت مخور که سپیده دمیده است و یکی دیگر گفت که ندمیده است وی
خورد معلوم شد که دمیده بوده است بر وی قضا بود کفارت نی از
بهر آنکه گواهی یک کس بوده است و شب بیقین بود روز بشک بگواهی
یک تن کفارت واجب نیاید مسئله اگر مرد روزه دار را حقنه کردند در روز
روزه تباه شود از بهر آنکه در وی صلاح تن است لاجرم روزه تباه شود
اگر مردی درد مند است و در کاواکی او دارو نهادند روزه تباه شود
یا نی بر قول ابوحنیفه رحمه الله اگر تر است تباه شود و اگر خشک است که
پراکنده نی تباه نشود از بهر آنکه چون خشک بود همان جا بر جفسد و
بباطن نرود مسئله اگر روزه دار بر سر احلیل یعنی سوراخ ذکر روغن
ریخت بر قول بعضی از علما روزه تباه شود و خواجه امام اجل سرخسی
آورده که تباه نشود از بهر آنکه بر شکل خایه است چون بر شکل خایه بود

مسئله دردمند در شکم جراحت

هلیله در دهن دارد

چیزی بباطن زود چون بباطن زود روزه تباه نشود مسئله اگر روزه دار
هلیله بدهان در می نهد آن اثر که فرو رود در دهان وی روزه تباه
نشود از بهر انکه وی اثر است و اثر را اعتبار نیست والله اعلم
مسئله اگر روزه دار با عیال خود بفراموشی نزدیکی کرد و بهر دو را فراموش
شده است بر قول علمای ما رحمهم الله روزه تباه نشود و بر قول شافعی
تباه شود حجت وی انست که حدیث که بفراموشی بجابر علیه الصلوة والسلام
فرمود در حق خوردنیها و آشامیدنیهاست از بهر انکه اینها پیوسته است
در وی فراموشی معذور بود اما مباشرت پیوسته نبود لاجرم روزه
تباه شود اما حجت علمای ما رحمهم الله آنست که نهی است از طعام و شراب
و نهی است از مجامعت پس هر حکمی که طعام و شراب را بود مجامعت را هم
بود مسئله اگر مرد دیوانه در میانه روز بصحیح هوش باز آمد روزه آن روز
بروی بود یا نی بنگریم که از زمان نارسیدگی باز دیوانه بوده است یا بعد
از بلوغ دیوانه شده است اگر بعد از بلوغ دیوانه شده است بروی
قضا بود از بهر انکه اول اهل وجوب بوده است اکنون بهوش آمد نیز
اهل وجوب شد پس لاجرم قضای آن روز بروی بود اما اگر در نارسیدگی دیوانه
شده است وی مخاطب نبوده است لاجرم بروی قضا نبود مسئله اگر
زنی را در ماه رمضان عادت حیض وی ده روز بود وی بکم از ده روز
پاک شد اگر پیش از سپیده دم پاک شده است آن روز را خود روزه بدارد

واگر بعد سپیده دم پاک شده است اگر آن روز را نیت روزه کند روا نبود
از بهر انکه جزوی از روز گذشته است وی اهل نبود مسئله اگر مردی در ماه
رمضان بیمار شد بحکم بیماری روزه شاید خوردن یا نی بنگریم اگر بیماری
بحالتی است که اگر روزه میدارد بیماری وی زیاده میشود ویرا شاید خوردن
واگر چنانست که بیماری زیادت نمیشود نشاید خوردن مسئله اگر مردی روزه
دار بحکم بیماری یا بعذر سفر نخورد بعد از چند روز وفات یافت آن روزها
را که بعذر سفر یا بحکم بیماری خورده است بروی وام ماند یا نی بنگریم که اگر چند
این رسته است بتوانستی قضا کردن و نکرد بروی وام ماند باید که هر روز را
دو من گندم بسنگ شرع بدهد اما اگر روز عید وفات یافت بروی قضای
آن روزها نبود از بهر انکه وی وقت قضا کردن را در نیافت لاجرم قضا
کردن بروی نبود مسئله اگر مردی یکروزه از ماه رمضان بقصد خورد توانایی
بنده آزاد کردن نیست باید که یک روزه قضا کند و شصت روزه کفارت
اگر در این کفارت یکماه روزه داشت بیمار شد که پیش امکان روزه داشتن
نیست چون از بیماری به شد آن کفارت از سر واجب شود فرق است میان
مرد و زن اگر همین واقع مر زن را افتد شریعت بروی دو ماه کفارت
واجب کرد اند در هر ماهی ده روز وی از نماز غایب میشود چون پاک شود
از حیض باقی تمام کند از سر نگیرد فرق است میان مرد و زن که زنان را
هر ماهی این واقعه بود حرج شود در حق ایشان اما مردان را سالی دو ماه

پاہم که تندرست بوند لاجرم ایشانرا روزه ازسر باید کرفت مسئله اگر مردی
کفارت رابیش میدارد وقضا پس روا بود ازبهر انکه ترتیب در وقت شرط
بود وبیرون وقت نی فصل در روزه تطوع باید دانستن
که روزه تطوع زن را بدستوری شوی وکنیزک وغلام را بدستوری خواجه
داشتن نشاید اگر دستوری خواستند بعد از ان میکویند که بکشایند
تا بجای من آیند زن را نشاید کشادن اما کنیزک را شاید کشادن از بهر
انکه دستوری دادن زن را ملک شود اگر نکشاید هیچ وبالی بنود اما کنیزک
اهل ملک نیست که وی خود ملک است و ملک را چیزی ملک بنود لاجرم شاید
که کشاید مسئله اگر مردی روزه تطوع میدارد بدعوتش طلب کردند شاید
که کشادن یا نی بعضی مشایخ مطلق کفته اند که شاید خوردن از بهر انکه
یکی روز یکی صحابه مردیرا دعوت کرد وآن مرد روزه دار بود وان
مرد ویرا میکفت روزه بکشای وبخوری نمیخورد پیغامبر علیه الصلوة والسلام
کفت اجب اخاک وافطر یعنی اجابت کن برادر خودرا وروزه بکشا
پس لاجرم بحکم این حدیث شاید که بکشاید باز بعضی کفته اند که بنکریم که
اگر نمیخورد خاوند خانه را ناخوش می آید یا نی اگر خوش می آید شاید
که کشاید واگر نی باز بعضی کفته اند که بنکریم پیش از زوال است یا بعد
از زوال است اگر پیش از زوال است شاید که بکشاید واگر بعد زوال
نشاید کشادن مسئله اگر مردی زن خواست با این زن هردو بخانه اندر آمدند

وان مرد

وان مرد روزه دار بود با زن بیرون آمد وزن راطلاق داد این خلوت
صحیحه بود یا نی جواب این خلوت صحیحه بود تا کل کابین واجب ولازم آید وزن را عدت تمام
پس معلوم شد که روزه تطوع را میشاید کشادن واین مسئلرا بجمله اول
یاد کردیم مسئله همچنانکه روزه فریضه را بفراموشی میخورد روزه تباه نمیشود
روزه تطوع را نیز همین حکم است بر قول علماء ما رحمهم الله وبر قول شافعی
رحمت الله روزه تباه شود مسئله مردی روزه میدارد آدینه یا پنجشنبه یا
شنبه مکروه بود باید که این سه روز را پیوسته دارد مسئله از بهر برادر مومن
روزه تطوع را بکشاید چه مقدار ثواب بود جواب قال النبی علیه السلام
والصلوة من افطر لحق اخیه المسلم یکتب له الصوم یوم الف وان قضاها
یکتب له بصوم الفی یوم یعنی هرکه از بهر برادر مسلم روزه تطوع را بکشاید
همچنان بود که کویی ازوی ثواب هزار روز روزه داشته استی وهرکه
قضا کند آن روزرا ازوی ثواب چنان بود که دو هزار روز روزه داشته
استی وپیغامبر علیه الصلوة والسلام کفت که من ترسم از امت خویش از
شهوت پوشیده کفتند یا رسول الله شهوت پوشیده کدام است کفت
انکه روزه خویش از بهر نفس خویش بکشاید اگر مردی سوکند خورد که فلان
کار نکنم وآن کار کرد وتوانائی طعام دادن نیست باید که سه روز پیوسته
روزه دارد واگر ازین سه روز بخورد باز سه روز دیگر واجب آید
فصل در صوم نذر اگر مردی نذر کرد که خدایرا بر من که [illegible]

دارد

روزه دارم یکسال کامل واجب آید چون یکسال روزه داشت بعد ازسال سی ی
و پنج روز دیگر روزه دارد از بهر انکه رمضان در نذر در نیاید و داخل نشود
و روز عید فطر و چهار روز عید اضحی اگرچه داشته باشد روز عید روا نبود
از بهر انکه دران روزهای عید روزه داشتن ناقص است و ناقص از
کامل نیابت ندارد اما اگر مردی نذر کرد که من امسال روزه دارم باقی سال
روزه باید داشتن که باقی سال بروی واجب شود از بهر انکه امسال مراد
ازوی باقی سال بود مسئله اگر مردی نذر کرد که یکساله روزه دارم بروی
هیچ واجب نیاید از بهر انکه آنچه هرچه با ما بگوید آن سال ماضی را فراز
گیرد سال گذشته روزه داشتن ممکن نبود پس نذر وی درست نبود مسئله
اگر مردی نذر کرد که من با پدر یا با مادر سخن نگویم بر قول بعضی درست نبود
از بهر انکه نذر است به معصیت و نذر بمعصیت درست نبود که پیغامبر علیه الصلوة
والسلام فرمود لا نذر فی معصیة الله تعالی مسئله اگر مردی نذر کرد که
من دو ماه پیوسته روزه دارم یکنیم ماه روزه داشت بیمار شد بیماری
که روزه نتواند داشتن چون از بیماری به شود باز از سر گیرد از بهر انکه
نذر دو ماه پیوسته است دو ماه پیوسته باید تا روا بود فرق است
میان مرد و زن اگر همین واقعه زنرا افتد که نذر کرده بود که دو ماه پیوسته
روزه دارم وی در هر ماهی چند روز نتواند داشتن لاجرم روا بود که
بقیه را نیز دارد و تمام کند مسئله اگر مردی نذر کرد که من دو ماه پیوسته روزه

دارم وی در هر ماهی چند روز نتواند داشتن لاجرم روا بود که بقیه را نیز دارد و تمام
کند مسئله اگر مردی نذر کرد که من دو ماه پیوسته روزه دارم پنجاه پنج روز
داشت ماه رمضان در آمد چکند اگر ماه رمضان را میدارد دو ماه پیوسته
نمی افتد چکند باید که نیت سفر کند و بیرون رود و آن باقی را تمام کند
تا دو ماه پیوسته شود از عهده نذر بیرون آید بعد از آن خواهد بسفر رود
خواهد نی مسئله مردی نذر کرد که خدای را بر من که روز عید روزه دارم این نذر
درست بود و لیکن کامل لازم نیاید اگر همان روز روزه دارد از عهده
آن بیرون آید از بهر انکه بر خود ناقص واجب کرده است همچنان آرد
روا بود اما اولیتر آن بود که بعد از عید باز آرد مسئله اگر مردی نذر کرد که من
ماه رجب روزه دارم ماه رجب بیمار شد شعبان دارد از عهده
بیرون آید اما اگر جمادی الآخر دارد از عهده بیرون نیاید از بهر انکه انچه
بر خود واجب کرده آن هنوز نیامده است چون نیامده بود از عهده
آن بیرون نیاید فصل در کفارت ظهار باید دانستن
که اگر مردی با زن خود ظهار بندد کفارت وی آنست که بنده آزاد
کند و اگر توانائی بنده آزاد کردن نبود دو ماه پیوسته روزه دارد
اگر ازین دو ماه بسبب بیماری بخورد باز دو ماه پیوسته از سر باید
داشتن و اگر روزه نتواند داشتن شصت مسکین را طعام دهد
هر یکی را دو من گندم بسنگ شرع و درین سه چیز مخیر نیست مسئله اگر

غلامي با زن خود ظهار کرد وی را دو ماه پیوسته روزه باید داشتن اگر خواجه
میکوید که این ساعت کار من کن کَلبس تر داری خواجه را این ولایت بنود
از بهر انکه حق این کنیزک درین متعلق است مولی منع نتواند کردن مسئله
اگر بر غلام کفارت یمین است شریعت میفرماید که سه روز روزه دارد
خواجه منع میکند که کار من کن بتواند منع کردن از بهر انکه کفارت سوکند
حق حق تعالی است و این کار کردن حق بنده و بنده محتاجست و خداوند
بی نیاز از بهر حاجت بنده را کار بنده پیش داریم مسئله اگر مردی قضای
رمضان میدارد که بنده است و خواجه میکوید که این ساعت بدار تا
لبس تر داری بعضی کفته تواند منع کردن و اصح آنست که نتواند منع کردن
مسئله اگر مردی را درد چشم است اگر روزه میدارد درد چشم زیاده
میشود روزه را بخورد چون چشم نیکو شود قضا بدارد مسئله اگر زنی با شیر کش
است اگر روزه میدارد شیر نمی آیدش روزه را خورد تا چندانی که
کوچک را از شیر باز کند و باز روزه را قضا کند از بهر انکه خدای تعالی
میفرماید که من بی نیازم و آن کوچک حاجتمند است بشیر لاجرم بخورد
مسئله اگر زنی است که روزه میدارد روزه وی در تابستان افتد دیش
اگر میدارد رنگ می بیند با آتش و نان پختن اینها عذر نبود روزه نتواند
کشادن و خوردن زیرا انکه در بازار توان خریدن مسئله اگر مردی را
غلام است یا کنیزک اگر روزه میدارد قیمت وی کم میشود خواجه

میکوید

میکوید بخور تا لاغر نشوی شاید خوردن یا نی بعضی کفته اند که شاید خوردن
و بعضی کفته اند نی

باب في صدقة الفطر

باید دانستن که صدقهٔ فطر بر که واجبست بر قول علما رما رحمهم الله بر مسلمان عاقل و بالغ و
آزاد که مالک بود بیست دینار زر یا دویست درم نقره را که زیادت از
حاجت اصلی وی بود یعنی فاضلاً عن مسکنه و ثیابه و اثاثه و فرسه و سلاحه
و عبیده صدقهٔ فطر دادن بر وی واجب بود و نیز هر که در مؤنت وی
بود باید که از وی نیز دهد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده ادّوا
عمن تمونون نصف صاع من بُرّ او صاعٌ من شعیر او صاعٌ من تمرٍ یعنی
ادا کنید صدقهٔ فطر را نیم صاع از کندم یعنی دو من شرعی و جون جو دهید یا خرما
دهید یکصاع دهید یعنی چهار من شرعی بر قول ابو حنیفه رحمة الله از مویز دو من
دهید و اگر خرما دهید چهار من دهید اما بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله
از مویز هم چهار من دهد و از خرما هم حجت ابو حنیفه رحمة الله آنست که از
خرما چهار من دهد که از وی دو من کوله رود ولی از مویز کوله زود دو دو من
متعلق بد روپش دهد اما اگر آرد جو دهد هم چهار من دهد و اگر آرد کندم دهد دو من
دهد و اگر از زن دهد بقیمت چهار من جو دهد یا بقیمت دو من کندم و بر قول
شافعی هر کرا قوت یکروزه بود صدقهٔ فطر بر وی واجب آید مسئله صدقهٔ فطر
فرزندان نارسیده برین کس بود یعنی بر مادر و پدر روی صدقهٔ فطر غلام
و کنیزک بر خواجه اش بود اگر بهر خدمت بود و اگر بهر تجارت بود

صدقة الفطر

زکوة واجب آید هر کجا که زکوة واجب بود صدقه فطر ساقط شود از بهر انکه
شریعت دو چیز بر یک بنده واجب نکند مسـ صدقه فطر از برای شش
کس و هر برای نفس خود و فرزندان نارسیده و غلام و کنیزک و پدر و مادر
فرزند و از برای هشت کس بندهد از برای زن و فرزند بالغ و بنده مکاتب
و بنده تجارت یعنی فروختن و بنده گریخته و پدر و مادر و برادر و خواهر و
نبیره و فرع نبیره با وجود پدر بر جد نبود و اگر پدر نبود بر جد بود بروایتی
مسـ اگر غلامیست مشترک میان دو خواجه بر قول ابو حنیفه رحمت الله
صدقه بر هیچ کدام واقع نشود از بهر انکه هر یکی را ملک ناقص است و بر قول
ابو یوسف و محمد رحمهما الله بر هر یکی یکمن واجب آید و اگر فرزند مشترک
است میان دو پدر بر قول ابو حنیفه رحمة الله بر هر پدر دو من واجب آید
و بر قول ابو یوسف بر هر یکی یکمن واجب آید مسـ سنت در دادن صدقه
فطر آنست که دو من کندم یا کنیزه دهی پیش از انکه بنماز عید روی تا بنده
تر بود از بهر انکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود روزه بنده موقوف
است بصدقه فطر مسـ صدقه فطر بمادر و پدر و بفرزند و بغلام و کنیزک
دهی روا نبود و بنی هاشم را روا نبود و بر زن خود دهی روا نبود قیاس
بزکوة مسـ اگر زن صدقه فطر بشوی خود میدهد بقول ابو حنیفه رحمة الله
روا نبود و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله روا بود حجة ایشان آنست
که زنی پیش رسول علیه الصلوة والسلام آمد گفت یا رسول الله من صدقه

فطر بشوی خود دهم روا بود یا نی پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود لک اجران
اجر الصدقة واجر الصلة گفت ترا دو مزد بود یکی ثواب صدقه دوم ثواب
صله رحم اما ابو حنیفه رحمت الله میگوید آن حدیث که پیغامبر علیه الصلوة
والسلام فرمود در صدقه تطوع بود در صدقه فطر نبود مسـ اگر صدقه فطر به بنده
کسی میدهد روا بود یا نی بنگریم که خواجه وی توانگر است یا درویش اگر توانگر
است روا نبود و اگر درویش است روا بود مسـ اگر سیم میدهد بحساب
کندم بقول علماء ما رحمهم الله روا بود و بر قول امام شافعی رحمة الله روا نبود
حجت وی آنست که نص در کندم و جو آمده است و در سیم نی اما قول
علماء ما رحمهم الله آنست که چون سیم بحساب بهاء کندم میدهد همان بود و مقصود
درویش حاصل شود پس روا بود مسـ کندم دادن اولیتر بود یا سیم بعضی
گفته اند که کندم دادن اولیتر بود اما صدر شهید رحمت الله گفته است بنگریم
که اگر سالست که نان شیرین است کندم دادن اولیتر است و اگر
سالست که نان ارزان است سیم دادن اولیتر بود مسـ اگر
دو من کندم را جمع کردند از بهر صدقه فطر و بیکتن میدهند روا بود
و اگر بده یا یازده دهند هم روا بود هر چگونه دهند روا بود بر خلاف
کفارت یمین که آنجا باید که بهر کس دو من دهند تا روا بود از بهر
انکه خدای عز و جل چنین فرموده است اطعام عشرة مساکین من
اوسط ما تطعمون مسـ صدقه فطر زن بر شوی نبود از بهر انکه در مؤنت

کندم دادن اولیتر بود

وی من کل وجه نیست و صدقه فطر شاگردان و جامه برنکسن نبود از بهر آنکه ایشان
در مؤنت وی نیند مسئله اگر مرد را غلامیست در ماه رمضان مردی به بیع فضولی
بمردی فروخت روز عید خواجه خبر یافت و آن بیع را اجازت کرد بیع روا
شود صدقه فطر آن غلام بر بایع بود و یا بر مشتری جواب بایع بود و بر مشتری
نی اگر اشکال گویند که چون خواجه اجازت کرد این اجازت بهی مستند میشود
بآن روز که فضولی بوی فروخته است ملک وی شده است باید که صدقه
فطر بروی بود با آنکه سبب وجوب صدقه سپیده دم است جواب آنست
که اجازت عملی در قایم عمل کند در هلاک نی و مبیع قایم است و سپیده دم
هلاک لاجرم اجازت در هلاک عمل نکند تا صدقه فطر بر بایع بود و بر مشتری
نی نظر این مسئله آنست که زنی بر شوی سه طلاق شد غلام مردی بی اجازت
خواجه او را خواست و پیش از اجازت خواجه دخول آورده است خواجه
را خبر شد و اجازت کرد آن نکاح روا شود بعد از اجازت خواجه دخول
نیاورد و آن زن را طلاق داد این زن بر شوی خود بدان دخول
حلال نشود از بهر آنکه اجازت در چیزی عمل کند که آن چیز برجای بود و اینجا
نکاح برجای است اما دخول هالک شده است چون دخول هالک شده
است اجازت در دخول عمل نکند لاجرم بر شوی اول حلال نشود مسئله
اگر صدقه فطر پیش از ماه رمضان میدهد روا بود یا نی بعضی گفته اند
که اگر در پانزده اول ماه رمضان میدهد روا نبود و اگر در پانزده آخر

اگر صدقه فطر پیش

میدهد

میدهد روا بود و بعضی گفته اند در دهه آخر دهد روا بود پیش از آن نی اما جواب
درست آنست که اگر بدو ماه و یا سه ماه پیش از ماه رمضان میدهد روا
بود فتوی برین قول است مسئله اگر فرزند رسیده است و لی دیوانه است
صدقه فطر وی بر پدر وی بود و اگر دختر رسیده و لیکن بشوهر نداده است
صدقه فطر وی بر پدر نبود از بهر آنکه آن دختر در مؤنت وی نیست مسئله اگر
صدقه فطر غلام بر مولی واجب شد پیش از آنکه بدرویش دادی [?] این غلام
وفات یافت آن صدقه فطر از خواجه نیفتد فرق است میان آنکه خواجه
وفات یافت آن صدقه فطر از خواجه بیفتد آنجا که غلام مرد صدقه فطر
در ذمه خواجه واجب است و خواجه باقیست لاجرم صدقه باقی بود اما آنجا که
خواجه وفات یافت ذمه نماند صدقه فطر نیز نماند و بیفتد مسئله اگر ده تن
اندر بهر ده تن صدقه فطر واجب شده است اگر حیله کنند تا گندم کمتر باید دادن
آن حیله روا بود یا نی که بعضی گفته اند روا بود و لی کراهیت بود و آن
حیله آنست که درویشی را بیارند و دو من گندم بر نیت یک کس بوی
دهند وی قبض کند باز بایشان بخشد باز از بهر یکی دیگر بوی دهند
اگر ده بار اینچنین کنند روا بود مسئله وقت وجوب صدقه فطر بر قول
علما رحمهم الله سپیده دم است و بر قول شافعی غروب شمس است
اگر مرد را فرزندی آید پیش از سپیده دم صدقه فطر آن فرزند بر پدر
بود اما اگر بعد از صبح آید بر پدر نشود از بهر آنکه وقت وجوب صدقه فطر

نیا فلاست لاجرم بر پدر نبود همچنین اگر کافری بعد از سپیده دم ایمان آورد
صدقهٔ فطر بروی نبود از بهر آنکه وقت وجوب را اهل نبوده است لاجرم
بروی نبود مسئله اگر مردی صدقهٔ فطر را بعد از عید میدهد روا بود همچنانکه
زکوة را تاخیر کند روا بود مسئله اگر صدقهٔ فطر به برادر یا بخواهر یا بخویشان
دهد روا بود اگر درویش بوند و اگر نه نی مسئله اگر برای صدقهٔ فطر یکمن
گندم یا دو من جو میدهد روا نبود از بهر آنکه هر دو کامل نیست چرا که از گندم
دو من است و از جو چهار من است نی این کامل نی آن پس روا نبود اگر
دو من ماش یا دو من ارزن بقیمت دو من جو میدهد روا بود و اگر
یکمن گندم میدهد و بها یکمن گندم را سیم میدهد روا بود مسئله مردی صدقهٔ
فطر منی آرد و نیم من گندم میدهد که قیمت وی دو من است روا نبود
که جنس یکیست و اگر منی گندم و نیم من آرد میدهد که قیمت وی دو من
است هم روا نبود که جنس یکی است و اگر منی آرد و نیم من نان میدهد
روا بود که قیمت وی دو من است گندم است که خلاف جنس است
و کیفیت **كتاب الحج** بباید دانستن که هر کرا استطاعت بود
بحج حج بروی فریضه بود بآیت و حدیث و استطاعت بقول علماء
رحمهم الله آنست که چندان از مال بودش که فرزندان خود را یکساله
نفقه بماند و دیگر چندان مال بود که ویرا پیاده رفتن حاجت نبود و چون
از حج باز آید با وی هنوز از مال چیز بود قوله تعالی و لله على الناس حج

روا بود

حج البیت من استطاع الیه سبیلا پیغامبر علیه السلام و الصلوة فرمود هر کرا توانائی
حج کردن بود و نکند و وفات یابد خواه جهود میرد خواه ترسا در خبر است
که الحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة یعنی حج که بی امیغ بمعصیت کرده شود پاداش
آن جز بهشت نیست و آمده است که هر که حج کند با مال حلال هیچ گامی
نزند الا که خدای تعالی میفرماید تا بنویسند او را بهر قدمی هفتاد نیکی و پاک
کنند از دیوان وی هفتاد بدی و بنا کنند بنام وی هشتاد درجه در بهشت
و در خبر است هر که در راه مکه بمیرد بوقت رفتن یا بوقت آمدن هر آینه
آمرزیده شود و مقام شفاعت یابد هفتاد کس از اهل خانواده او مسئله
اگر کسی را حج فرض شده باشد بجا ورد و وفات یابد حج بروی وام ماند
از بهر آنکه مردی بیامد بنزدیک پیغامبر علیه السلام و الصلوة گفت که بر پدر
من حج بود وفات یافت و بجا ورد اکنون من از جهت پدر حج آرم
روا بود یا نی پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرمود اگر بر پدر تو وام مال بودی
که آن وام پدر بگزاردی نیکو بودی و روا بودی آنکس گفت نیکو بودی
دین الله احق گفت وام حق گزاردی احق بود یعنی اولیتر بود و بر
قول شافعی رحمة الله وی استطاعت مال ندارد تا اگر توانائی
راه رفتن دارد و بجا ورد بزه مندی شود مسئله باید دانستن که
حج کردن عبادتست در وی نیابت برود چنانکه کسی دیگر با مردی
برای مردی حج کند باتفاق روا بود اگر مال دهد که تا رفتن و آمدن

بود

حج کند و ویرا وکیل کند که برو از بهر من حج گذار او حج گذارد بنیت وی
روا بود بر خلاف عبادتها دیگر که در عبادتها دیگر روا نبود والله
اعلم مسئله اگر درویش حج آورد بعد از آن توانگر شد حج دیگر بروی
فریضه نشود از بهر آنکه همین که آنجا رسید که احرام گیرند آنجا اندر استطاعة
بود هش پس استطاعت یافت حج وی از فریضه افتد لاجرم حج دیگر فریضه
نشود مسئله اگر مردی دو حج کرد اول فریضه افتد و دیگر تطوع بود از بهر آنکه از
یک حج بیش فریضه نیست مسئله مردی بحج رفت با بنده خویش بعد از آن
این غلام آزاد شد و ویرا استطاعت شد حج بروی فریضه بود از بهر آنکه
بندگی مانع است مر استطاعت را چون مانع بود آن حج اول که با خواجه
آورده است از فریضه نافتاده بود لاجرم چون استطاعت شد حج
باید که بیاورد تا از فرض افتد مسئله اگر نارسیده یا بنده حج بیاورد چون
رسیده شود و آزادی بیابد و استطاعت حج بحاصل آید حج باز باید آورد
و همچنین اگر کسی بعد از حج والعیاذ بالله مرتد شد باز اسلام آورد و اگر
درویش حج گذارد و باز استطاعت یابد دیگر باره واجب نشود و اگر
غلامی را خواجه بحج برده و قصد آزاد کردن او دارد باید که بوقت احرام
بگرفتن آزاد کند تا حج از گردنش بیفتد سلامتی راه از روی ظاهر
شرط است مر وجوب حج را و زنان را محرم شرط است و محرم کسی است که در میان
او و زن هرگز نکاح نبود نارسیده و فاسق محرم نشاید بر زن شوی کردن

تا محرم شود

تا محرم شود شرط نیست و بر نابینا و مقعد حج نیست اگر مال دارند واجب بود
که زاد و راحله بدهند تا از بهر ایشان حج آرند فصل بدانکه اهل زنگبار
را ابار ضرورت عادت چنان رفته است که از بادیه بروند و بوادی
ذات عرق رسند جامهای دوخته بیرون کنند غسل بیارند یا آبدست کنند
چنانکه اتفاق افتد و هر مردی ازاری بر میان بندند بشکل ازار گرمابه وردای
از کتف فرو آویزند یا ناشسته و زنان جامه دوخته بپوشند و روی گشاده
دارند و بویها خوش کنند از زن و مرد پس از آن هر یکی دو رکعت نماز
کنند و در عقب نماز بگویند اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی یعنی بارخدایا
من میخواهم که حج بیارم پس بر من آسان گردان از من بپذیر پس آن مردان
باواز بلند بگویند که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و
النعمة لک والملک لک لا شریک لک یعنی مردمان برین زیادت کنند
لبیک ذا الخلق لبیک اما ازین کم نشاید کردن و زنان این کلمات را
نرم گویند حاجیان هر که ببالای بگایند یا بنشیبی فرو روند یا کاروانی را
ببینند کی آید این کلمات را بگویند و سحرگاهان بیشتر گویند و چون
بزمین عرفات رسند درنگ کنند تا بروز عرفه غسل بیارند یا آبدست
کنند چنانکه میسر شود بمسجد ابراهیم صلوات الله علیه السلام روند که
عرفاتست و آنجا درنگ کنند تا زوال بگذرد پس امام مکه بر منبر بر آید و موذنان
بانگ نماز پیشین بگویند و خطیب خطبه گوید و تلبیه بیارند و مردمان تمام مناسک حج

تعلیم کنند باز موذنان اقامت گویند و نماز دیگر را هم در وقت نماز پیشین
گذارند پس آن بوثاق خود باز گردند بارها بر نهند و زمانی مستقبل قبله بنشینند
در زمین عرفات و دعا میکنند و ثنا و تهلیل و تسبیح و تکبیر بگویند و تلبیه میگویند
و زمانی میروند تلبیه گویان و باید که تا بوقت غروب در عرفات بوند
ولیکن درین روز کاری نمانند و چون وقت نماز شام در آید بسوی
مزدلفه روند یعنی مشعر حرام و نماز شام را در وقت نگذارند بلکه تاخیر کنند
تا نماز خفتن و هر دو نماز را در وقت نماز خفتن گذارند بمزدلفه و شب
بمزدلفه مقام کنند و بامداد عید که روز نحر است نماز بگذارند باول
وقت و وقوف که بمزدلفه واجب است بیارند و باز بمنا روند پیش از برامدن
آفتاب یا پس آن چنانکه اتفاق افتد و از جمره اولی و وسطی در گذرند
و چون بجمره عقبه رسند آن جا هر کسی هفت گان سنگ اندازند و وی
واجب است و بوقت انداختن [illegible] منا را بر دست راست دارند و هر
سنگی و کلوخی که می اندازند بسم الله الرحمن الرحیم میگویند ترغیم شیطان
رجیم را بوقت انداختن سنگ و پس تلبیه نگویند و بر عقب سنگ انداختن
از بهر دعا توقف نکنند بلکه بوثاق باز روند و موی سر گیرند یا از
همه سر لقوله بقدر سه انگشت بزنند و زنان موی نستر ند اما از
سر گیسو بقدر سه انگشت بگیرند پس الجمله محظورات است یعنی حرام کرده
حج حلال شود مگر صحبت کردن وی حرام ماند تا وقت فارغ شدن از ان

اگر

اگر طواف زیارت و هر که خواهد قربان کند و وی واجب نیست در حق کسی که وی
قارن و متمتع نبود و قربان به بره شش ماهه و بز یکساله روا بود و از وی
تناول کردن حلال بود و صدقه مستحب بود نه واجب پس قربان کردن
بمکه در آیند و بمسجد حرام رسند و پای راست پیش نهند و بگویند بسم الله
و السلام علی رسول الله اللهم زد بیتک هذا تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة
و طواف زیارت بکنند بگرد خانه کعبه هفت بار و ابتدا از رکن حجر اسود
کنند اول کفها در حجر اسود و روی بمالند و باز بردارند و قبله دهند و از
پیش در خانه طواف کردن گیرند و هر گاه بحجر اسود میرسند کفها بر وی
میمالند مگر وقتی که کسی آزرده شود انگاه از دور بکفها دست اشارة
میکنند بسوی حجر اسود گویی که دستها در وی میمالند و باز دستها قبله
سید هند و در سه کرة اول آن طرف سرهنگ وار روند و کتفها میجنبانند
پس طواف دو رکعت نماز طواف بکنند و آن واجب است و بهتر آن بود که
نماز در مقام ابراهیم گذارند و آن موضع در مسجد حرام معین است پس از ان
از مسجد بیرون آیند و بدامن کوه صفا که آنرا ابو قبیس گویند بر آیند
و کفها سوی آسمان کنند و روی بسوی خانه کعبه بایستند و حمد و ثنا
بیارند و دعا بگویند و حاجتها بخواهند و باز زود آیند و چون بمیل اخضر
رسند سعی بیارند تا بمیل اخضر دیگر و باز بسیرت معهود رفتن گیرند تا
تا بکوه مروه رسند بر آیند و روی ها سوی قبله کنند و تحمید و تهلیل و تکبیر

بیارند و دعا بکنند و حاجت خواهند و باز فرود آیند و بسوی صفا روند همچنین
هفت بار از صفا تا مروه یک کرّه و باز بمنا آیند و شب سه به منا
مقام کنند و دیگر روز پس از زوال در سه موضع هفت یک سنگ اندازند
و هفت در موضع جمرة الاولی که پیوند مسجد خیف است و هفت در موضع
جمرة الوسطی میان بازار منا و هفت در موضع جمرة العقبه در روز سیوم
همچنین ولیکن در روز سیوم پیش از زوال می اندازند و آن بظاهر روایت
است پس آن عادت رفته است که جمله حاجی بسوی مکه روند و بعضی در
شهر فرود آیند و بعضی بیرون شهر که آنرا جای بهار زاهد گویند و این جماعت
را عمره آوردن آسان تر بود و چون ایام تشریق بگذرد حاج عمره آوردن
گیرند بعضی بنیت خویش و بعضی بنیت خویشان و دوستان و عمره
سنت است نه واجب و صورة وی آنست که بنزدیک مسجد عایشه صدیقه
رضی الله عنها که بنزدیک تنعیم است خارج حرم بیرون شوی یا بموضع
دیگر که بیرون باشد و غسل بیاری یا آبدست کنی و احرام عمره بگیری
بدان صفت که در باب حج گفتیم و تلبیه گویان می آیند تا خانه کعبه چون
خانه را می بینند تلبیه را قطع کنند و بمسجد حرام در آیند باز سوی کوه صفا
بیرون شوند چنانچه در باب حج یاد کردیم هفت بار سعی بیارند باز از
سر موی بقدر سه انگشت برگیرند و چون موی برگیرند از احرام عمره بیرون
آیند پس جامه دوخته پوشیدن و صحبت کردن با زن و کنیزک روا

بلغ

باشد و چند روز هر روز اگر کسی خواهد که عمره آوردن تواند آورد و چون
حاجیان که از راهها دور مانده بودند و خواهند که باز گردند باید که گرد خانه
کعبه هفت بار طواف کنند و آنرا طواف صدر خوانند یعنی طواف باز
گشتن و پس آن دو رکعت نماز طواف بیارند باز بچاه زمزم روند و از آب
وی بخورند و بر سر و روی خود بریزند باز بملتزم روند و آن در میان خانه
کعبه و حجر اسود است پس روی و سینه بروی نهند و دست بر پردهای
کعبه زنند و ساعتی بدعا مشغول از سر سوز و اخلاص و بوقت بیرون
آمدن از مسجد حرام پشت کلی بسوی کعبه نکنند بلک نگران در وی
بیرون آیند بر شکل کسی که دوست عزیز را وداع کند و بزبان گویند
یا بیت الله غیر مودع یعنی ای خانه خدا وداع و وداعت نمیکنم باز
خواهم آمدن بتو انشاء الله تعالی **فصل** بدانکه اندر حج دعای
معین نیست که لازم بود خواندن وی و بیشتر در سعی میان صفا
و مروه این دعا خوانند که رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم واهدنی
للتی هی اقوم فانک انت الاعز الاکرم و اگر کسی بخانه کعبه اندر نیاید
پاک نباشد و خوب است که اندر آید مگر که خوف آن بود که کسی آزرده
شود و چون درآیی در آنجا بعمارت مشغول نباید شدن در آن وقت
دعا می باید کرد و اگر در حالت صحت دیگری را بفرماید تا از بهر وی حج آرد با
نفقه فرماینده ثواب حج او را بود اما فریضه از گردنش نیفتد اگر در حالت

عذر دیگر پر انفقه دهد تا از بهر وی حج کند که اگر آن عذر باقی ماند تا بوقت مرگ
حج فرض از فرماینده بود و اگر آن عذر زایل گردد پیش از مرگ حج دیگر باید
آوردن مسئله اگر مردی بسفر بیرون آمده باشد و در مرض موت و نیت
کند حج باید که کس را بحج از خانه فرماینده فرستد بنفقه او و اگر آن نه حج نفقه از
مال خود کند حج از فرماینده نه افتد و مالها گرفته باز باید دادن مسئله محرم
را موی برداشتن و ناخن چیدن و صید کردن نشاید مگر ماهی گرفتن و
باک نبود که شتر و گاو و گوسفند بکشد و غسل آرد و اندامها خارد و سر خارید
با سرهای انگشتان نشاید و باکی نیست که سگ گزنده و گرگ و خاد و زاغ یعنی غلیواز
مردار خوار و مار و کژدم و زنبور و پشه و مگس و مانند آن را بکشد مسئله محرم
اگر یک پیش بکشد نیمی نان بدرویش باید دادن و اگر دو یا سه را
بکشد محرم قبضه طعام دهد و اگر بیشتر بود دو من گندم یا قیمت آن بدرویش
دهد مسئله محرم اگر موی سر بردارد یا ناخنان یکدست یا یکپای برچند
گوسفندی قربان کند و صدقه کند و اگر انگشت دست را یا یک انگشت پای را
ناخن بردارد بگی گوسفند ذبح باید کردن و صدقه کردن مسئله نشاید که گیس
ستور را در حرم بچراند و نشاید نیز چیزی را که بوی خوش دارد از میوه
و غیر آن بوی کند و روا بود که زن خواهد مسئله حج بر پشت ستور از حج پیاده
فاضلتر بود کسانی را که راه ایشان دورتر باشد که مشقت سفر مردرا
بدنگورداند مسئله چون صبح صادق روز نحر که روز عید قربانست بدهد

یکنیم صاع گندم یا یک صاع جو صدقه بباید کردن ۱۲

هرکه وقوف عرفات نیاورده بود حج او فوت شود زیرا که وی رکن اصلیست
پس باید که عمره بیارد تا از احرام حج بیرون آید و سال دیگران حج را قضا
کند و وقوف عرفات را طهارت شرط نیست و نیت وقوف لازم نیست
تا اگر کسی بگوشه عرفات بگذرد و رای لیلن عزته بر قصد طلب وام داری
بر آید که این زمین عرفات است وقوفش تمام بود مسئله طواف زیارت
رکن است هرکه او را بیطهارت بیارد محسوب بود ولیکن گوسفندی
کشتن باید بیایدش کشتن هرکه طواف زیارت را از روز دوازدهم
تاخیر کند بروی گوسفندی ذبح کردن واجب بود مگر بعذر حیض و نفاس
حایض و نفسا طواف صدر واجب نشود مسئله فریضه به نیت مطلق
گذارده شود مسئله اگر نارسیده حج گذارد بعد از آن رسیده شد استطاعت
شد حج دیگر بروی فریضه شود از بهر آنکه آن حج که در حالت نارسیدگی آورده است
تطوع افتاده است که نارسیده اهل وجوب نیست مسئله اگر زنی را
مالست حج بروی فریضه بود یا نی اگر ویرا محرمی بود که برد و بیارد فریضه بود
و اگر محرم نیست که ویرا بردو بیارد فریضه نبود از بهر آنکه از استطاعت
زن یکی محرمست چون محرم نبود لاجرم بروی حج نبود مسئله اگر مردی
حج آورد بعد از حج مرتد شد نعوذ بالله آن حج وی باطل شود تا اگر مسلمان
شود باز باید حج کردن مسئله محرم را در حالت احرام نشاید که جامه دوخته
پوشد و نشاید که موی سر ستره و نشاید که ناخن بچیند و موی کوتاه

کند و اگر جامه دوخته پوشید بروی یکدم واجب آید یعنی گوسفند قربانی کند
از بهر آنکه نقصان در آورد و جنایت کرد لاجرم کفارت از جنایت اینست
که گوسفند قربان کند مسئله اگر محرم جامه دوخته پوشید بروی یکدم واجب
آید اگر این جامه از خود بیرون کرد در روز دیگر باز پوشید دم دیگر واجب
شود یا نی این مسئله را جواب بر تفصیل است بنگریم که به نیت آن بیرون
کرده است تا پیش نپوشد جنایت نو است دم دیگر واجب آید اگر از بهر
آن بیرون کرده است که تا روز دیگر باز پوشد همچنانست گویی خود
بیرون نکرده است لاجرم دم دیگر واجب نشود نظیر این مسئله آنست که محرم
با آنکه جامه از خود بیرون کرده است چون عزم آن دارد بیشتر باز پوشد
شریعت ویرا جایز دارد همچنانکه مردی گفت که من ماه رجب و شعبان
و ماه رمضان هیچ نخورم ولیکن عزم میدارد که بعد از عید خورم ویرا شریعت
همچنان میدارد که گویی در عین رمضان میخوردم و هر که عزم کرد که پیش
نخورم هر چه که گناهان که پیش کرده بوده است از وی جمله را در گذارند
چون باز خورد جنایت نو کرده بود لاجرم جهد باید کردن تا روزه خود را
نگاه داری مسئله چون احرام گیرد و سه گز کرباس بر میان بندد و سه گز
کرباس بر کتف کشد ولی کتف چپ را صحیح دارد نشاید خویشتن را
در وقت احرام خاریدن که اگر بخارد دم واجب آید اگر خواهد که بخارد باید
که چوب گیرد و آن خارش را از خویشتن دفع کند و نشاید که با عیال مباشرة

کند

کند که احرام باطل شود و یکی دم واجب آید و نشاید صید کردن مر محرم را
و اگر صید را بگیرد و بکشد حرام و مردار بود اما اگر ماهی گیرد آن حلال بود
یا نی جواب بود والله اعلم قوله تعالی أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ الآیة
فصل باید دانستن که عبارت از حج وقوف است
بعرفات تا اگر کسی بعرفات در آید و در وی هیچ توقف نکند و بگذرد
حجش درست بود و باید که نماز پیشین را در آخر وقت بگذارند
و همان ساعت نماز دیگر بگذارند که آنرا قصر و جمع میخوانند و بعد از آن
بایستند و جمله دعای مشغول شوند و آن وقوف که می آرند حج آنست
هر که روز عرفه برسد یا شب عید بعرفات حج را دریابد چون شب عید
دمید حج فوت شد تا سال دیگر پیش حج نتواند کرد و از آنجا برخیزند
و بمنا روند و گوسفند قربان کنند و از آنجا روند بمزدلفه و سنگ اندازند
هر کسی [illegible] یکبار و بعد از آن بروند و خانه کعبه را طواف کنند و صفا
و مروه روند و سنت آنست که سر و روی و کتف را [illegible] چنین سنت
است مسئله مجاور بودن در کعبه بقول ابو حنیفه رحمة الله مکروه است
از بهر آنکه تعظیم خانه کم شود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله
مکروه نبود مسئله اگر چیزی خوش خورد در احرام بسیار بروی یکدم
واجب آید بر قول ابو حنیفه رحمة الله و اگر اندک خورد چیزی واجب نیاید
مسئله اگر روغن زیت محرم بر سر کرد بر قول ابو حنیفه رحمة الله بروی

مجاور بودن در کعبه

یکیم واجب آید و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله صدقه واجب آید وهم بی

نکاح کنید ... [illegible]

کتاب النکاح

بدانکه زن خواستن رواست بقرآن و هم بحدیث و هم باجماع امت اما نص قرآن قوله تعالی فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ وقوله عز وجل وَانْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ اما حدیث تناکحوا و توالدوا و تکاثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و در حدیث دیگر آمده است که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی وقال النبی صلی الله علیه وسلم ناکح النائم خیر من صائم القائم وقال النبی علیه الصلوة والسلام من تزوج امرأة لمالها افقره الله تعالی ومن تزوج امرأة لجمالها جعل الله تعالی وبالا علیه ومن تزوج امرأة لحسبها اذله الله تعالی ومن تزوج امرأة لدینها بورک فیه و در خبر است که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرموده است هر که بشفاعت من امید میدارد باید که فرزند خود را بفاسق ندهد و اگر بدهد هر روزی هزار لعنت بروی فرود آید اما اجماع امت آنست که از هیچ نکاح را منکر نشده است

مسله بدانکه نکاح بیگواه درست نبود از بهر انکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود لا نکاح الا بالشهود نکاح نیست مگر بگواه و گواه شرط روایی نکاح است باید که گواه مسلمان بود و آزاد بود و عاقل بود و بالغ بود و مرد بود تا نکاح روا بود تا اگر بگواهی زنان نکاح کنند چون با ایشان مرد نبود روا نبود و اگر بگواهی بندگان

نکاح کنی روا نبود از بهر انکه ایشان اهل شهادت نه اند و بگواهی نارسیدگان نکاح کنی روا نبود و بگواهی دیوانگان نکاح کنی روا نبود از بهر انکه گواه کامل بایدکه بود و ایشان کامل نیند و در شهادة گواهی ایشان مسموع نبود

مسله نکاح بگواهی زنشکان و بندگان و نارسیدگان و مستان بی خبران روا نبود و بگواهی نابینایان و فرزندان رسیده خود روا بود اگر مسلمان زن جهود یا ترسا خواهد بگواهی جهودان و ترسایان روا بود

مسله نکاح درست است نکاح میان آدمیان و پریان و خلقان آبی درست نیست

مسله اگر بگواهی فاسق نکاح میکنند بر قول علماء ما رحمهم الله روا بود و بر قول امام شافعی رحمت الله روا نبود حجت شافعی رحمت الله آنست که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل یعنی نکاح نیست مگر بولی و دو گواه عدل چون گواهان فاسق بوند نکاح درست نبود اما علماء ما رحمهم الله میگویند که تاویل حدیث آنست که فاضلتر آن بود که بگواهان عدل نکاح کنی پس لا جرم روا بود و به نزدیک علماء ما رحمهم الله این استثنا بفاسق باز گردد تا از بعد توبه نام فاسق از ایشان برخیزد امام زاهد درواز جه در تفسیر قوله تعالی وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا و از بعد این حد هرگز گواهی ایشان مپذیرید اگر بمثل در هوا مانند مرغان پرواز کنند و به پرند چرا از بهر انکه مؤمن را چرا گفت بزبان زنا پس زبانش به بریدیم از روی معنی تا نفع زبانش برفت تا اگر همه عمر

بر یکی گواهی دهد نپذیرند اولئک هم الفاسقون الا الذین تابوا من
بعد ذلک واصلحوا اگر که توبه کنند از بعد این حال و بصلاح آرند آن
را یعنی پشیمان شوند از در ماضی و عزم کنند که پیش نکنند در مستقبل و آن
استثنا بقول علما ما رحمهم الله بفسق باز گردد و بقول شافعی رحمة الله
بشهادت باز گردد تا بعد از توبه بنزدیک علما ما رحمهم الله نام فاسق
از وی برخیزد اما گواهی او را نپذیرند و بقول شافعی رحمت الله بپذیرند
بعد از توبه مسئله بدانکه بنکاح مشغول شدن فاضلتر از نماز و روزه زیادت
یعنی تطوعات بنزدیک علما ما رحمهم الله مگر که بر خود بترسد از رنج نفقه و
مؤنات دیگر بنزدیک شافعی رحمت الله نماز ها و روز ها زیادتی فاضلتر
است از نکاح مگر تنش بزنان میل داشته باشد مسئله مردی نکاح میکند
بگواهی دو نابینا آن نکاح درست بود اما اگر ازین زن و شوی یکی منکر
شوند که من ترا نخواسته ام یا من بخویشتن به تو نداده ام همین دو نابینا
گواهی دهند بنزدیک قاضی مسموع نبود گواهی ایشان از بهر آنکه شاید که مرد
همان مرد نبود که نکاح کرده است چرا که این نابینان آن مرد و زن را باواز
ایشان می شناسند و آواز آواز را ماند مسئله اگر دو مرد را قاضی حد قذف
زد مردی زنی میخواهد بگواهی این دو کس نکاح ایشان بقول علما ما رحمهم الله
درست بود اما اگر نکاح را منکر شوند ازین دو کس همین گواهان پیش قاضی
گواهی دهند درست نبود قوله تعالی ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا اگرچه توبه

کنند

کنند اگر ابطال آرند و گویند چون قاضی گواهی ایشان را نمی شنود فایده ایشان
چیست فایده ایشان آنست که اگر ایشان منکر نشوند عقد جایز بود
اینک میفرماید که گواهی ایشان را نشنوید اما نمود که اگر ایشان گواه
شوند گواهی ایشان درست نیست که گواه شدن دیگر بود و گواهی دادن
دیگر و قال في الهداية اذا حدّ المسلم في قذف سقطت الشهادة به و
ان تاب وقال الشافعي رحمت الله تقبل اذا تاب مسئله اگر مردی نکاح
میکند بگواهی دو ولد زنا نکاح درست بود اگر ازین دو یکی منکر شوند
قاضی گواهی ایشان نشنود این همه مذهب علما ما ست رحمهم الله اما
فاسق بقول شافعی رحمت الله بدین گواهان عقد درست نبود بحکم همان
حدیث که گفته شده بود مسئله اگر مردی خواهد که بگواهی دو مرد خفته یا
بگواهی دو مرد خفته یا بگواهی دو خوارزمی یا بگواهی دو ترک عجمی یا بگواهی
دو هندوی عجمی نکاح درست نبود اصلا از بهر آنکه ایشان زا درین علم نبود
همچنان بود که گواهان نبودندی وجود و عدم ایشان بمنزله برابر است اما امام
خواجه اجل سرخسی رحمت الله آورده است که روا بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام
فرموده است لا نکاح الا بالشهود و مراد ازین شهود حضور است یعنی
گواهان شرطست و حضرت گواهان یافتیم اگرچه ایشان را علم نبود نکاح درست
بود اما اصح آنست که روا نبود مسئله اگر مردی زنی میخواهد ترسا و یا جهود
بگواهی دو ترسا یا دو جهود و بقول محمد رحمت الله نکاح درست نبود از بهر آنکه

الا بالشهود

جهود و ترسا اهل شهادت نه اند لاجرم عقد روا نبود و بقول ابو حنیفه و ابو یوسف
رحمهما الله روا بود مسئله مردی زنی میخواهد بگواهی دو پسر خویش نکاح روا
بود اما اگر زن منکر شود مر این نکاح را این پسران گواهی دهند قاضی
نشنود اگر پدر منکر شود نکاح را همین پسران گواهی دهند مسموع بود از
بهر آنکه آنچه گواهی بر پدر میدهند و این جا که زن منکر بود مسموع بود گواهی از برای
پدر میدهند و هر جا که از برای پدر گواهی دهند مسموع نبود اما هر جا که گواهی
بر پدر دهند مسموع و روا بود مسئله اگر مردی غلام خود را دستوری داد
که برو زن خواه این غلام زن میخواهد بگواهی یک مرد و خواجه خویش
این نکاح درست بود از بهر آنکه چون خواجه غلام را دستوری داد بنکاح
وی را ولایت شد بر خود لاجرم خواجه گواه را شاید مسئله اگر مردی زنی خواست
بگواهی دو مرد از این دو گواه یکی دادن و پذیرفتن را شنود و یکی این
نکاح درست نبود از بهر آنکه همچنان شود که بگواهی یکی مرد خواستی باز آن
همین در مجلس خویشتن بوی داد مرد پذیرفت آن گواه که بار اول نشنیده
بود شنید و آنکه بار اول شنوده بود بار دوم نشنید این عقد روا نبود از
بهر آنکه چون عقد اول درست نیامده است بسبب آنکه یک گواه نشنیده
بود این بار دوم را همان حکم است لاجرم عقد درست نبود فصل
باید دانستن که نکاح بکدام لفظ درست آید و بکدام لفظ درست نیاید
اگر مردی زنی را گفت که خویشتن بمن ده گفت دادم یا گفت خویشتن بمن

دادم

فروش بحضور گواهان زن گفت فروختم یا گفت خویشتن بمن بخش زن گفت
بخشیدم یا گفت خویش بمن چو صدقه کن زن گفت کردم گواهان حاضر اند
درین همه صورتها نکاح درست بود مسئله اگر زن گفت من که خویشتن بتو
حلال کردم مرد گفت من روا داشتم یا زن گفت من که خویشتن بر تو
عاریت کردم مرد گفت پذیرفتم و یا زن گفت من خویشتن بر تو مباح
کردم مرد گفت که من روا داشتم درین همه صورت نکاح درست نبود مسئله
بدانکه نکاح به پنج لفظ روا آید و به پنج لفظ نی آن پنج لفظ که روا آید زن گوید
خویشتن بنکاح بتو دادم یا بزنی بتو دادم یا خویشتن را بتو صدقه کردم
یا بخشیدم یا ملک تو کردم درین پنج صورت نکاح درست بود اما این
پنج لفظ که درست نبود دانست که زن گوید که خویشتن بتو اجارت دادم
یا گوید حلال کردم یا مباح کردم و یا عاریت دادم و یا وصیت کردم درین
پنج لفظ نکاح روا نبود مسئله اگر زن گفت خویشتن بتو کردم مرد گفت روا
داشتم و گواهان حاضر اند درین همه صورتها عقد جایز نبود اگر زن گفت
خویشتن بتو امانت نهادم جواب همین است که روا نبود مسئله اگر زن
گفت خویشتن بتو وام دادم مرد گفت روا داشتم بر قول ابو حنیفه و محمد
ملک وام گیرنده شود و بقول ابو یوسف رحمة الله ملک او نشود و حجت
ایشان آنست که بلفظ وام ملک وی میشود لاجرم نکاح درست بود
و حجت ابو یوسف آنست که بلفظ وام ملک وی نشود لاجرم نکاح نیز

درست نبود مسئله اگر زن گفت خویشتن بتو وقف کردم مرد گفت روا داشتم

بقول ابو یوسف رحمة الله النکاح روا بود بقول ابو یوسف رحمت الله

بجو دانکه گوید وقف کردم درست بود و بقول ابو حنیفه و محمد درست نبود مسئله

مردی گفت مر زنی را که خویشتن بمن ده بصد دینار کابین زن گفت

دادم مرد هیچ نگفت النکاح درست بود از بهر آنکه خویشتن بمن ده گفت مر او را

امر است از مرد و زن وکیل بود از طرف جانب شوهر و اصیل بود از

خود چون گفت دادم عقد درست بود پذیرفتم حاجت نبود مسئله

اگر مردی زنی را گفت که خویشتن بمن دادی زن گفت دادم مرد نگفت

پذیرفتم این عقد درست نبود از بهر آنکه این مرد گفت خویشتن بمن دادی

احتمال از ماضیش میدارد و احتمال حقیقت نیز میدارد چون شک بود باز

پذیرفتم باید تا نکاح درست آید مسئله اگر زن آغاز کند که خویشتن بتو

دادم مرد گفت پذیرفتم نکاح درست بود مسئله اگر زن گفت که خویشتن را

بتو دادم بصد درم مرد گفت پذیرفتم بدویست درم کابین صد درم بود

یا دویست درم بنگریم که اگر زن باز گوید قبول کردم کابین دویست درم

بود و اگر هیچ نگفت کابین همان صد درم بود از بهر آنکه زیادتی برین

تملیک است و تملیک را قبول باید تا درست آید مسئله اگر زنی گفت خویشتن

بتو دادم بصد دینار مرد گفت پذیرفتم ولی کابین را نی گفت این نکاح

درست بود یا نی بر قول فقیه ابو اللیث رحمة الله درست نبود و بقول

خواجه ابو حفص کبیر رحمت الله درست بود حجت وی آنست که النکاح اصل است

و کابین فرع چون اصل پذیرفت کابین بتبعیت وی نیز بر کردن بود

اما حجت ابو اللیث رحمة الله آنست که خویشتن بصد دینار میدهد چون

مرد گفت که من کابین نمی پذیرفتم همچنان بود که من النکاح را نمی پذیرفتم

لاجرم النکاح درست نبود مسئله اگر مردی دختر نارسیده خود را بشوی میدهد

کم از آنکه کابین ویست بر قول ابو حنیفه روا بود و بر قول ابو یوسف و محمد

روا نبود حجت ابو حنیفه رحمت الله آنست که مصلحت فرزند را به داند که

صلاح وی در آن بود چون وی را شفقت پدری بر کمال بود لاجرم روا

اما حجت ایشان اینست که کابین حق نارسیده است و پدر را نشاید

حق نارسیده را کم کند لاجرم روا نبود فصل

اگر زنیست دیوانه و وی را پدر است و پسر ولایت النکاح کرا بود بر قول

ابو حنیفه رحمة الله و ابو یوسف رحمة الله ولایت پسر را بود و بر قول محمد

ولایت مر پدر را بود اگر جد است و برادر ولایت کرا بود بر قول ابو حنیفه

رحمة الله ولایت جد را بود از بهر آنکه قایم مقام پدر است و بقول ابو یوسف

و محمد رحمهما الله جد با برادر جمع آید تا حقیقت روا بود مسئله ولایت

نارسیده کرا بود پدر را او اگر پدر نبود جد را و اگر جد نبود برادر او اگر

برادر نبود برادر پدر را و اگر برادر پدر نبود پسر برادر پدر را و اگر پسر

پدر نبود خواهر پدر را و اگر خواهر پدر نبود خواهر مادر را و اگر از ینها هیچکس

پدر زاده اگر خواهر پدر نبود خواهر

نمانده بود قاضی را از بهر انکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود القاضی ولی
لمن لا ولی له یعنی قاضی ولی است مر انکسی را که او را ولی نباشد نباشد

فصل باید دانستن که هرچه وقت که پدر فرزند
نارسیده را بشوی دهد رضا نارسیده شرط نبود و نتواند که بعد از
بلوغ کرده پدر را بر اندازد و کردهٔ پدر پدر را نیز نتواند بر انداختن
از بهر انکه پدر را و پدر پدر را شفقت بر کمال بود و عقل بر کمال ایشان
مصلحت فرزند را به از ان دانند که وی آن خویش اما اگر مادر دهد
جون بالغه شود خواهد خویشتن را اختیار کند و خواهد روا دارد و فرق
میان مادر و پدر انست که شفقت مادر بر کمال است ولی عقل مادر بر
کمال نیست لاجرم مر دختر را اختیار بود اما پدر را و پدر پدر را شفقت
و عقل هر دو بر کمال است لاجرم کردهٔ ایشان را نتواند بر انداختن مسئله
اگر ورای پدر و پدر پدر کسی ویرا بشوی دهد جون بالغه شود خواهد
روا دارد و خواهد بر اندازد از بهر انکه شاید که ایشان تقصیر کرده بوند
و تفحص ان کار بجای نیاورده بوند لاجرم ویرا شریعت اختیار
نهاد مسئله اگر پدر دختر را بشوی داد که کفو وی نبود به کابین مهر مثل
نبوده یعنی کم از ان بوده بر قول ابو حنیفه رحمة الله عقد روا بود و بر
قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله روا نبود و حجت ایشان آنست که جون
شوی کفو نبود و کابین کم از ان بود لاجرم در حق وی ضرر بود نکاح روا نبود

اما حجت ابو حنیفه رحمة الله آنست که میکوید که پدر داند که او را ازین شوی نیکوی
می آید بروی نفقه و جامه که اگر شوی کفو بودی ویرا نیکو نداشتی لاجرم این نفع
بود در حق نارسیده روا بود مسئله اگر ورای پدر و جد یکی از اقربا نارسیده
را بشوی داد بکابین کم از مهر مثل و یا شوی کفو نبود باتفاق نکاح درست
نبود از بهر انکه ضرر بود در حق نارسیده اما اگر شوی کفو است ولی کابین
کم از مهر مثل است ویرا اختیار بود جون رسیده شود مسئله اگر پدر دختر
بالغه را بشوی داد بی رضا و اذن وی این نکاح موقوف بود بر رضا دختر
یعنی باجازت دختر اگر خبر بدختر رسید روا داشت کردهٔ پدر را روا بود
و اگر روا نداشت بر انداخته شود اما اگر بدختر خبر رسید و دختر خاموش بود
این خاموشی از وی رضا بوده و اگر ثیبه بود رضا نبود از بهر انکه جون پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فاطمه رضی الله عنها را با امیر المومنین علی رضی الله عنه میداد و پیغام
باکی یار بیامد و گفت یا فاطمه ترا علی خواستکاری میکند فاطمه رضی الله عنها
خاموش باشید پیغامبر علیه الصلوة والسلام رفت و ویرا بعلی رضی الله عنه
داد و پس معلوم شد که اگر خاموشی رضا نبودی پیغمبر ندادی اما اگر خبر بوی رسید
وی بگریست این گریستن وی رد بود یا رضا بنگریم گریستن باواز است
یا آهسته اگر باواز است رد بود و اگر آهسته بود رضا بود باز بعضی گفته اند
از مشایخ که بنگریم که آب دیده اش سرد است یا گرم اگر گرم است رد بود
از بهر انکه گرمی آب چشم از اندوه بود لاجرم روا نبود و اگر سرد بود رضا بود

که سردی آب چشم از سرور بود و سرور شادمانی بود چنانکه چون از شادی
بود رضا بود باز امام بکر فضل بخاری رحمة الله آورده است اگر خبر بدختر رسید
خاموش بود رد بود یا رضا گفت بنگریم که رویش زرد است یا سرخ اگر سرخ بود
رضا بود و اگر زرد شد رد بود از بهر آنکه سرخی از خرم بود و زردی از غم بود
والله اعلم مسله اگر مردی دختر بکر بالغه خود را بشوی داد خبر بدختر رسید گفت
من روا ندارم مردمان ملامت کردندش که مرد نیکوست گفت هلا روا داشتم
عقد درست نبود از بهر آنکه باول خبر که بوی رسید رد کرد نکاح نماند لاجرم نکاح
روا نبود مسله اگر پدر دختر بالغه خود را بشوی داد خبر بدختر رسید رضا داد ولی
همسایگان گفتندش که هول مرد بتاهت اگر رد میکند روا نبود مسله اگر مردی
پنج زن را گفت که شما هر پنج خویشتن بمن دهید چهار زن گفتند که دادیم نکاح
درست نبود و اگر پنج زن همه گفتند که ما هر خویشتن بتو دادیم مرد گفت که من
این چهار زن را پذیرفتم این نکاح درست بود فرق میان آنکه مرد میگوید و میان
آنکه زن میگوید این سخن که مرد گفت خویشتن بمن دهید این سخن مرد
باطل است و جواب باطل هم باطل بود اما آنجا که هر پنج زن میگویند که ما خویشتن
را بتو دادیم سخن هر زنی دیگر است لاجرم این چهار زن را اجازت
کرد درست داریم پنجم زن را باطل تا آن عقد چهار زن جایز و درست بود
نظیر این مسله آنست که دو زن اند مادر و دختر مردی گفت که هر دو خویشتن
بمن دهید یکی گفت دادیم نکاح درست نبود اما اگر مادر و دختر هر دو خویشتن

لاجرم روا بود

حاله

بتو دادم

بتو دادیم مرد گفت که دختر پذیرفتم عقد جایز بود بهمان معنی که یاد کردیم مسله اگر مردی
دختر بالغه خود را بشوی داد و آمد و گفت ترا بشوی دادم به اندک نقره کابین
دختر خاموش شد بعد از ان شنید که شوی کیست گفت روا نمیدارم نکاح بر
انداخته شود اما اگر پدر ذکر شوی کرد که ترا بفلان کس دادم دختر سکوت آورد
بعد از ان شنید که بکابین اندک داده است گفت روا نمیدارم این نکاح
روا بود از بهر آنکه اصل شوی است چون پدر ذکر شوی کرده است از بهر آنکه
پیغامبر علیه السلام والصلوة چون فاطمه زهرا را رضی الله عنها بامیر المومنین
علی رضی الله عنه میداد فرمود که ان علیا تذکرک ترا علی خواستگاری میکند
ذکر علی رضی الله عنه کرد ذکر کابین نه اگر بی ذکر کابین نکاح روا نبودی بایستی که
پیغامبر علیه السلام والصلوة ندادی پس معلوم شد که اصل ذکر شوی است لاجرم هر جا
ذکر شوی بود عقد روا بود مردی دختر خود را بمردی داد کابین پدید نکرد نکاح درست
بود برخلاف کاله مسله اگر مردی کاله فروخت و ذکر بها نکرد بیع درست نبود فرق
آنست که در نکاح چون کابین پدید نکنی سزا کابین لازم آید اما در بیع چون
بها پدید نکرد بیع بی بها بود روا نبود مسله اگر زنی گفت من خویشتن بتو دادم
بده درم نقره مرد گفت من پذیرفتم کابین وی همان ده درم نقره بود
اگر چه سزای کابین صد دینار است مسله اگر زنی گفت که من خویشتن
بتو دادم بیکابین مرد گفت پذیرفتم سزای کابین بر مرد واجب آید از بهر آنکه
زن بی کابین روا نبود مسله اگر زنی گفت خویشتن بتو دادم به پنج درم نقره

مرد گفت پذیرفتم نکاح درست بود ولی گویندش که ده تمام کن که کم از ده درم نقره کابین
روا نبود مسئله اگر زنی گفت خویشتن بتو دادم و مهری مسمی نکردند بر مرد سزای کابین
واجب شود بعد از دخول اما اگر پیش از دخول این زن را طلاق داد برین مرد
متعه واجب آید و متعه چه بود متعه سه جامه بود یکی چادر و یکی پیراهن اما اگر مهری مسمی
کردند قبل الدخول طلاق داد نیم کابین واجب آید قوله تعالی و ان طلقتموهن
من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم مسئله اگر مردی
زنی خواست و این زن را طلاق داد و دختر این زن را میخواهد روا بود یا
نی بنگریم که با مادر دختر دخول کرده است یا نی اگر دخول آورده بود روا نبود
و اگر دخول نیاورده بود روا بود از بهر آنکه خدای تعالی عز و جل فرموده است
و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم یعنی دختران
زن شما را حرام گردانیدم که با مادر ایشان دخول آورده باشید اگر دخول
نیاورده باشید پس بزه نیست بر شما را که بخواهید دختران زنان خود را
که حلال است مسئله اگر دختر را خواست و وی را طلاق داد بعد از آن مادرش
را میخواهد قبل از دخول روا نبود قوله تعالی و امهات نسائکم حرام گردانیده شد
بر شما مادران زنان شما

فصل در عقد فاسد

بباید دانستن که هرجاه مردی زنی خواهد بی گواه این عقد فاسد بود و اگر مردی زنی خواهد
بگواهی یکی این عقد نیز فاسد بود و اگر مردی زنی خواهد که زن در نکاح
مردی بود بر قول ابو حنیفه رحمت الله نکاح فاسد بود و بر قول ابو یوسف و محمد

نکاح

و یا بعد از دخول

الحدود تندرء بالشبهات

نکاح باطل بود و حجت ابو حنیفه رحمت الله آنست که شبهت اگر مردی زنی در عدت
کسی بود وی را عقد کند عقد فاسد بود نکاح است و هر وقت که شبهه نکاح بود
حد ساقط شود لاجرم این عقد فاسد بود و باطل نبود اما حجت ابو یوسف و محمد
رحمهما الله آنست که این نکاح باطل است و زنا است بر هر دو حد واجب
آید مسئله اگر مردی زن میخواهد بگواهی یک بنده و یکی آزاد عقد فاسد بود از
بهر آنکه بنده اهل شهادت نیست همچنان شود که بگواهی یکی خواسته است
لاجرم عقد فاسد بود مسئله اگر مردی غلام خود را دستوری داد که برو زن بخواه
و این غلام زنی خواست بعقد فاسد بعد از آن وی را خبر شد که این عقد فاسد
است ترک این زن خواهد اگر زن دیگر خواهد بهمان اجازت تواند خواستن
یا نی بر قول ابو حنیفه رحمت الله نتواند خواستن و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله
تواند اجازت دیگر حاجت نیاید حجت ابو حنیفه رحمة الله آنست که اجازت
کرد که زن خواه و زن خواست مطلق است هم عقد صحیح را و از اگر دو هم عقد
فاسد را چون آن اجازت را بعقد فاسد بردیم باز اجازت دیگر باید
تا روا بود حجت ایشان آنست که اجازت در عقد درست بود که وی را دخول
با این زن روا بود و در عقد فاسد دخول حرام بود پس لاجرم بهمان اجازت
دیگر زن تواند خواستن

فصل در وکالت

اگر مردی مردی را وکیل کرد که مرا زنی بنده خواه با چندین کابین و این مرد وی را زن آزاد خواست
بهمان کابین نکاح روا نبود از بهر آنکه چون بنده بود نفقه بر شوی واجب

یتبع الام

نیاید تا انگاه که خواجه وی را با این شوی تسلیم نکند چون زنی آزاد خواهد نفقه حالی
واجب آید پس لاجرم ازین روی ضرر بود بر شوی پس نکاح روا نبود مسئله
اگر مردی مردی را وکیل کرد که مرا زنی خواه ازاد بده دینار وی زن بنده خواست
بهمان ده دینار روا نبود از بهر انکه چون زن ازاد خواهد فرزندان ازاد آیند
و چون زن بنده خواهد فرزندان وی بنده آیند و ضرر بود در حق شوی که
فرزند وی دیگران بود از بهر انکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت الولد یتبع
الام فی الرق والحریة یعنی فرزند تبع مادر است در ازادی و در بندگی
پس لاجرم فرزندانش بنده بوند و ضرر بوی باز گردد و ازین سبب روا نبود مسئله
اگر زنی مردی را وکیل کرد که مرا بشوی ده بصد درم و این وکیل وی را بخود داد
روا نبود از بهر انکه وی وکیل است بدادن بخواستن نی مسئله اگر زنی گفت مردی را
مرا بشوی ده بهر که تو خواهی بخود داد هم روا نبود از بهر انکه کلمه هر که منکر است
و تو معرفت و معرفت در منکر داخل نشود پس لاجرم بخود دهد روا نبود و نظیر
این مسئله آنست که مردی گفت که هر که این غلام مرا بزند این غلام من ازاد
از مال من خود زدش آزاد نشود از بهر انکه کلمه هر که منکر است و این
مرا گفتن معرفت و این منکر در معرفت داخل نشود اما اگر همچنین گوید که هر که
غلام را بزند از مال من آزاد اگر خود بزدش آزاد شود از بهر انکه
وی درین معرفت نیست چون زدن یافتیم ازاد شود مسئله اگر مردی مردی را
وکیل کرد که مرا زنی بخواه آن زن نیز همین مرد را وکیل کرد که مرا بشوی

ده اگر همین مرد پیش گواهان میگوید که من موکله خود را که فاطمه بنت فلان است بموکل
خود که محمد نام که ابن فلان است دادیم از بهر موکل خود پذیرفتم نکاح روا نبود همچنین
اگر مردی را پسر برادر است و یکی دختر برادر دیگر و هر دو نارسیده این عم
میگوید که شما گواه باشید که من دختر برادر خود را به پسر برادر خود دادم
یا به پسر خود دادم نکاح درست بود چون هر دو نارسیده بوند مسئله
اگر خواجه کنیزک خود را بغلام خود میدهد به پیش گواهان درست بود که
درین صورتها شریعت یک شخص را قایم مقام دو شخص گردانیده است
فرقست میان این دو مسئله و میان انکه مردی مردی را وکیل کرد که مرا غلام
بخر بده دینار و بجای دیگری همین مرد را وکیل کرد غلام مرا بفروش او میگوید
که من این غلام را بده دینار فروختم و از بهر آن خریدم که این بیع روا نبود
از بهر انکه یک شخص در باب نکاح هم اصیل و هم وکیل بودن رواست
اما در باب بیع نی از بهر انکه یکتن هم بفروشنده و هم خرنده روا نبود مسئله
اگر مردی مردی را وکیل کرد که فلانی را بخواه از جهت من بصد درم وکیل رفت
همان زن را از جهت خود خواست چند سال برآمد بعد ازان این زن را
طلاق داد و عدت این زن بگذشت از بهر آن مرد میخواهد که وی را وکیل
کرده بود همین زن را روا بود از بهر انکه وی را معزول نکرده است از
وکالت لاجرم وکالت باقی بود عقد درست بود مسئله مردی مردی را
وکیل کرد که فلان زن را از بهر من بخواه و این وکیل رفت تا بخواهد موکل

پشیمان شد مردمان را گفت شما گواه باشید که آن وکیل را از وکالت معزول
کردانیدم ولی وکیل را از معزول کردانیدن وی معلوم نبود معزول نشود
جون آن زن بخواهد عقد درست بود از بهر آنکه علم وکیل شرط است مر معزولی
را مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد که فلان زن از بهر من بخواه این وکیل
رفت تا بخواهد موکل را پشیمانی شد اکنون میگوید نباید که این را بخواهد
چگونه که آن وکیل از وکیلی معزول شود بی آنکه وی را معزولی معلوم نشود باید
که خواهر آن زن را بخواهد یا مادر آن زن را یا دختر آن زن تا وی معزول شود
یا چهار زن را بخواهد آن وکیل معزول شود از بهر آنکه چون چهار زن بخواهد
این زن پنجم شود لاجرم روا نبود خواهر زن را و مادر را و دختر را خود
روا نبود مسئله اگر زنی وکیل کرد مر مردی را که مرا بفلان کس ده وکیل رفت تا
این زن را با آن مرد بدهد پس مر این زن را خبر داد که آن مرد لایق تو
نیست حیله چیست تا آن نکاح که وکیل کند درست نیاید جواب زن باید
که پیشتر خود را با مرد دیگر دهد تا نکاح وکیل درست نیاید اگر زن خویشتن
بمرد دیگر داد و وکیل نیز بهمان شوی که فرموده بود داد هر دو مرد دعوی
میکنند که این زن از آن منست اگر معلوم بود بنگریم که عقد کدام پیشتر افتاده
است عقد هر کدام که پیشتر افتاده بود زن از آن کس بوده باشد
اما اگر معلوم نیست این عقد درست نبود از بهر آنکه باب باب فرج
است و در وی احتیاط شرط باید که هر دو این زن را طلاق دهند

بازنکی

بازنکی نکاح کند مسئله مردی مر مردی را وکیل کرد که برو فلان زن را از بهر من
بخواه بصد درم این مرد رفت تا آن زن را بخواهد آن زن گفت که بصد درم
نمیخواهم وکیل گفت که خویشتن بصد و پنجاه درم دادی گفت دادم نکاح
موقوف بود باجازت موکل یعنی شوی اگر روا دارد عقد درست بود و اگر نه
برانداخته شود و اگر وکیل شوی را خبر نداد که من بصد و پنجاه درم خواسته ام
شوی این زن را بخانه آورد و چند سال بر آمده بود و بعد از آن وی را طلاق
داد زن گفت که کابین صد و پنجاه درم معلوم شد که این طلاق واقع
بوده است اگر باز خواهد بهر سه طلاق زن وی بود مسئله اگر مردی زن
کل پدید آید یا حیتی یا دیوانه یا کنده بوی و یا گنگ بر قول علماء ما رحمهم الله
نتواند کردن و بر قول شافعی رحمت الله در این همه صور رد تواند
کردن فصل در نکاح موقوف مسئله پدر دختر بالغه خود را
بشوی داد بی علم وی این نکاح موقوف بود اگر دختر اجازت کند آن نکاح
درست بود و اگر نی برانداخته شود مسئله اگر مردی پسر بالغ خود را زنی
خواست بی علم وی عقد موقوف بود باجازت پسر اگر خبر به پسر رسید
گفت رو طلاقش ده این از وی اجازت بود نکاحش درست بود
مسئله اگر غلامی بی دستوری خواجه زن خواست این نکاح موقوف
بود باجازت خواجه اگر خواجه اجازت دهد روا بود و اگر نی مسئله
مردی را زنی است آزاد و فضولی وی را یکی زن بنده خواست خبر شوی

رسید اجازت کرد این نکاح درست بنود از بهر انکه نکاح زن بنده بر زن ازاد
روا نبود از بهر انکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود لا تُنکَحُ الأمَةُ علی الحُرّة
نکاح نیست کنیزک را بر آزاد اگر زن بنده بود و بر بالا وی زن آزاد
میخواهد روا بود از بهر انکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرموده است تنکح الحرة
علی الامة نکاح کنید ازاد را بر بنده مسئله مردی دو زن خواست یکی ازاد
و یکی بنده بیک عقد عقد در آزاد درست بود در بنده نی از برای انکه
آزاد را بر بنده ترجیح است که اگر آزاد را بر بنده میخواهد روا است و اگر پیش
از بنده میخواهد رواست لاجرم نکاح آزاد قوی تر از بنده بود نکاح بنده نی
مسئله اگر مرد را یک زن است در عقد فضولیی رفت و خواهر این زن را از
برای همین مرد خواست پیش از انکه خبر باین مرد رسید این زن که در خانه وی
بود وفات یافت اجازت میکند عقد خواهر زن را روا نبود از بهر انکه اجازت
در انتهاء اذن است در ابتدا همچنانکه بود که گویی هر دو خواهر را در یک عقد
خواسته استی مسئله مرد را چهار زن است فضولیی رفته است و زن پنجم خواسته
پیش از انکه خبر شوی را رسیدی و یرا ازین چهار زن یکی وفات یافت بعد
از وفات اجازت میکند آن عقد روا نبود از بهر آنکه اجازت انتها اذن است
در ابتدا فصل باید دانستن مرد آزاد را چهار زن حلال
است و مر بنده را دو از بهر انکه بندگان نیمه ازادانند در حکم اگر فضولیی
این بنده را چهار زن خواست پیش از انکه خبر بوی رسید خواجه این غلام

لاازاد

را ازاد کرد و بعد از ازادی اجازت میکند مر چهار زن را روا نبود از بهر انکه
اجازت در انتها اذن است در ابتدا و اعد مسئله اگر دو را اجازت
میکند بنگریم که اجازت نکاح کننده هر چهار را بیکی عقد خواسته است هیچ روا
نبود اما اگر جدا جدا خواسته است دو را روا بود مسئله مردی را زنیست در
نکاح این زن خود را طلاق داد در عدت ویست خواهر این زن را
میخواهد روا نبود از بهر انکه حکم عدت را حکم نکاح است مسئله مردی سوگند
خورد که هر زنی بخواهد از وی طلاق اگر کسی را وکیل کرد وکیل رفت و زن خواست
طلاق شود از بهر انکه وکیل قایم مقام موکل است اکنون چه باید کرد تا طلاق
نشود باید که این مرد سوگند که خورده است با عالمی بگوید که من محتاجم به نکاح
فضولیی این فضولی برود و ویرا زن خواهد ویرا بگوید که فلانه را از جهت تو
خواسته ام شوی گوید روا داشته ام بقول ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما الله
خلاف شود و بر قول محمد رحمة الله طلاق واقع نشود از بهر انکه این اجازت
کرده است نکاح کردن نی دلیل برین که اجازت است که درین حال گواه
شرط نیست پس لاجرم طلاق واقع نشود حجت ایشان آنست که چون گفت
که روا داشتم همچنان شود که گوینی که خود رفته و خواسته اما باید که تا باتفاق طلاق
نشود چون فضولیی میگوید که من فلانه را از جهت تو خواسته ام وی چیزی
باین مرد دهد که گیر با آن زن ده بحساب کابین این اجازت بود بفعل چون
اجازت بفعل بود طلاق واقع نشود مسئله فضولیی مرد را زنی خواست پس از انکه

[illegible]

خبر بوی رسید فضولی رجوع کرد شوی خبر یافت که فضولی وی را زن خواسته است
وباز بر انداخته گفت من این نکاح روا داشتم هرچند فضولی بر انداخته بود
این عقد روا بود فرقست میان این مسئله و میان آن مسئله که فضولی مردی را
غلامی خرید پیش از آنکه خبر بآن مرد رسید فضولی گفت من این بیع را
بر انداخته ام این بیع بر انداخته شود از بهر آنکه در باب بیع و شرا حقوق
بیع راجع بفضولی بود اما در باب نکاح حقوق راجع بفضولی نیست لاجرم رجوع
درست نبود اما حقوق بیع راجع بوی است لاجرم بیع نماند مسئله فضولی
مردی را چهار زن خواست پیش از آنکه خبر بوی رسید چهار دیگر خواست و
دوی دیگر هر ده نکاح موقوف بود باجازت وی خواهد چهار را اول را اجازت
کند و خواهد چهار میانه را و خواهد دوی آخر را مسئله مردی را دختریست دو مرد
باین مرد رسیدند که وی را دختر بود این مرد گفت مرا دختر است یکی از ینها
دادم پیشتر رفتند مردی دیگر رسید گفت همان دختر را باین مرد دوم دادم
عقد دوم روا بود و از آن عقد اولی نه از بهر آنکه نکاح اولی بیگواه بوده است درست
نیامده بود ولی از آن دوم را دو گواه یافتیم لاجرم عقد دوم درست بود
مسئله مردی زن ترسا میخواهد یا جهود روا بود و اگر زن حربی میخواهد یا مغ
یا نغوشاک روا نبود از بهر آنکه ایشان را دین نیست اما جهود و ترسا
اهل کتاب اند چون اهل کتاب بوند روا بود دلیل بر آنکه پیغامبر علیه السلام
والصلوة فرمود سنوا بالمجوس سنة اهل الکتاب غیر ناکحی نسائهم وغیر

اکل ذبایحهم

اکل ذبایحهم گفت بر مغان همان سنت نهید جز آنکه دختران ایشان را نخواهید و کشتار
ایشان را نخورید مسئله اگر زن صابئه میخواهد بر قول ابو حنیفه رحمة الله روا
بود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله روا نبود و صابئه آنست که از دین
ترسایی بدین جهودی رود یا از جهودی بترسایی رود این را صابی خوانند
مسئله اگر دو مرد ند هر یکی را یکی دختر این دختر از آن خواهست و این دختر این
را خواهست یکی را از زن وی دختر آمد و یکی را پسر بیکدیگر میدهند روا نبود از
بهر آنکه از اینها هر یکی مر یکدیگر را دختر و پسر باشد خواجه میشوند و دختر باشد خواجه
را خواستن روا نبود والله اعلم مسئله اگر دو مرد ند هر یکی را خواهریست این
خواهر آنرا خواست و آن خواهر آنرا خواست از یکی دختر آمد و از یکی پسر بیکدیگر
میدهند روا بود از بهر آنکه دختر عم شوند و پسر خاله و دختر عمه را اگر بشاید بنکاح
مسئله اگر دو مرد ند این مادر آنرا خواست و آن این را مادر این خواست یکی را پسر آمد و یکی را
دختر بیکدیگر میدهند روا نبود از بهر آنکه بیکدیگر را عم میشوند و عم عم بنکاح روا نبود

فصل در حرمت باید دانستن که کیانند بر تو حرام مؤبد اند
و کیانند که حرام موقت اند یعنی وقتی نکاح روا نبود و وقتی نکاح روا بود اما
آنهاکه حرام مؤبد اند مادر است و دختر و خواهر و عمگان و خالگان و دختر
برادر و دختر خواهر و مادر شیر و خواهر شیر و مادر زن و دختر زن که مادر
او را دخول کرده بود و زنان پسر که از صلب شما باشند و زنان پدر را
اینها سیزده اند که حرام مؤبد اند که هرگز بنکاح نشایند اما آنهاکه حرام موقت



اندیکی دختر زنیست که با مادرش دخول نکرده باشی چون مادرش را
طلاق دهی دخترش روا بود و دیگر خواهر زنست که تا مادام که یکی خواهر در
عقد تو بود عقد آن دیگر روا نبود دیگر جمع عمه زن است و خاله زنیست عمه
زن و خاله زن را بانیکس تا ان وقت حرام است که این زن در نکاح وی
بود از بهر انکه پیغامبر علیه الصلوة فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها ولا علی خالتها
ولا علی بنت اخیها ولا علی بنت اختها دیگر زن مشرک که در نکاح نشاید
تا ایمان نیارد و مکاتبه خود را خواستن روا نبود تا ازاد نشود و زن
پنجم خواستن روا نبود تا چهار زن در عقد تو بوند یا در عدت تو و کنیزک
بر زبر زن ازاد خواستن روا نبود تا ازاد را طلاق ندهد و عدت
وی نگذرد و دیگر دختر برادر زن را و دختر خواهران را خواستن روا
نبود تا مادام که آن زن در نکاح وی بود اینها همه حرام موقت اند دیگر زن
پدر و زن پسر صلبی بنکاح روا نبود و زن پدر شیر و زن پسر شیر بنکاح
روا نبود و هرچه حرام از روی نسب است از روی سبب شیر حرام است
از بهر انکه پیغامبر علیه السلام فرمود یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب یعنی
حرام میکند رضاع انچه از روی نسب حرام است ازین حدیث چهار مسئله
مستثناست یکی انکه مادر کلان نبیره را شیر داد دختر وی بر شوی
خود حرام نشود و دوم انکه مادر شیرخواره را نشاید خواستن و سیوم
انکه خواهر پسر شیر را شاید خواستن و چهارم انکه خواهر برادر شیر را شاید

خواستن

خواستن همه اینها که پیش ازین مسئله نوشته شد حرام موبد بوده برین اوّل اینها
جمله هفت چهار کس اند دوازده از نسب و دوازده از سبب والله اعلم

كتاب الرضاع

باید دانستن که مدت رضاع چند است بر قول
ابو یوسف و محمد رحمهما الله دو سال است و بقول ابو حنیفه رحمت الله
دو نیم سال است و بر قول زفر و مالک سه سال است و بقول حسن بصری رحمت الله
کل عمر حجت ابو حنیفه آنست که قوله تعالی حمله و فصاله ثلثون شهرا و حجت
ابو یوسف و محمد رحمهما الله آنست که قوله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن
حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة و بر قول مالک و زفر رحمهما الله سه سال است فایده
این مسئله آنجا پدید آید که کوچه دو نیم سال شیر خورد بعد از دو نیم سال زنی دیگر ا
شیر داد آن زن مرد را مادر نشود تا فرزندان آن زن مر این کوچه را بنکاح شاید
خواستن بر قول علما رحمهم الله و نزدیک زفر و مالک رحمهما الله مادر شود
اگر بعد از دو سال شیر خورد بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله حرمت رضاع ثابت
نشود ایشان میگویند که گوشت این کوچه بدو سال بسته شود تمام و مستغنی
شده بود از شیر وی بعضی مشایخ گفته اند که اگر پسرک بود دو نیم سال شیر باید
دادن و اگر دخترک بود دو سال مسئله زنی یک پسرک را شیر داد اگر
این زن زاده دختر بود همه مر این پسرک را حرام شوند اما این پسرک را خواهر
دیگر است یکی ازین فرزندان این زن مر ان دختر را خواهد روا بود
از بهر انکه ایشان هر یکدیگر را بیگانه اند و خواهر برادر شیر شود و خواهر

سو مادر نسبی

برادر شیر بنکاح روا بود و همچنین اگر پسرزنی یک پستان یکی جمع اند کوچکان
دیگر اند مر این زن را اگر یکدیگر را خواهند روا نبود **فصل**
باید دانستن که همچنانکه مادران نسبی و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر
و دختر خواهر حرام اند برین کس از روی شیر همین مارا که یاد کردیم نیز حرام
اند و همچنین زن پدر و زن پسر شیر هر چند فرو سوی بود بر تو حرام مؤبد بوده
اند از بهر انکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب
آنها که یاد کردیم جمله حیث و داند **مسئله** باید دانستن که همچنانکه از زن حکم
شیر صورت بندد از مرد نیز صورة بندد تا اگر دو کوچه از یک پستان شیر خورند
خواه در یک حال خواه پس و پیش کرد آمده اند هر دو در یک پستان جمع اند اگر
پسری که از پستان زنی شیر خورد و بعد از ده سال دختری که هم ازین پستان
این زن شیر خورد بر یکدیگر حرام شوند از بهر انکه خواهر و برادر شوند و عبد الله
عباس رضی الله عنهما گوید همچنانکه حکم شیر زن دانستی حکم مرد همان دانی
تا اگر مردی را دو زن است هر دو با شیر و یا دو کنیزک است هر دو با شیر
و شیر هر دو از همین مرد است یکی دختر ازین زن شیر خورد و یکی پسر از آن
زن هر دو برادر و خواهر شوند و نکاح میان ایشان روا نبود و حکم
رضاع پیوسته شود از بهر انکه شیر هر دو زن ازین مرد است و چون
شیر از وی بود چنانکه شیر یکی زن هر دو را از نکاح باز دارد شیر یکی مرد نیز
باز دارد از بهر انکه گفتیم که شیر که از زن صورة بندد از مرد نیز صورت

بنود

بنود از بهر انکه شیر از وست تا اگر کوچه از زنی شیر خورد مادر وی شود
آن شوی وی نیز پدر وی شود بحکم شیر **مسئله** مردی را دو کوچه خورد است
یکی پسرک و یکی دخترک و این هر دو کوچه وی از زنی شیر خوردند که این
زن را شوهر چهار کوچه است از شویان پراکنده لیکن ازین شوی از آن
پسران وی هیچکس را روا نبود که با این دخترک که از وی شیر خورده است
نکاح کنند از بهر انکه این کوچکان وی از همین پستان شیر خورده اند
و این دخترک و این پسرک هم ازین پستان لاجرم خواهری و برادری
میان ایشان ثابت شود اما اگر شوی این زن را دختران اند از زنان
دیگر ازین زن بی نشاید مر این پسر را که از وی شیر خورده است از آن
دختران وی بزنی کند **مسئله** اگر این مرد را پسران اند از زنان دیگر
نشاید این پسران وی را که مر این دخترک را بزنی کنند از بهر انکه از زن
وی شیر خورده است **مسئله** مردی را دو کوچه است شیر خواره یکی دختری
یکی پسر زنی مر این هر دو کوچه وی را شیر داده مر این زن را شوی است
اکنون نشاید مر این شوی این زن را که دخترک را که از وی شیر خورده
است بزنی کند از بهر انکه همچنانکه زن مادر شود این مرد نیز پدر شود
و هرگز میان ایشان نکاح روا نبود همچنانکه وی را روا نبود پدر وی را نیز
روا نبود و پدر پدر وی را نیز روا نبود و همچنین نیز روا نبود و همچنین میرود
تا آدم علیه السلام و پسر وی را نیز روا نبود و همچنین میرود تا قیامت همچنانکه

پدر پدر و پدر او ... و برادر روا نبود عم وی را نیز روا نبود و خال وی را
نیز روا نبود حاصل انکه هرچه به نسب وی روا نبود از شیر نیز روا
نبود مسئله همچنانکه این زن وی را شیر داد بنکاح روا نبود مادر این زن
نیز روا نبود و مادر و مادر این زن و دختر این زن و دختر دختر این
زن نیز روا نبود و خواهر این زن نیز روا نبود و عمه و خاله این زن روا
نبود مسئله زنیست شوی ناکرده وی را شیر آمد کودکی را شیر داد حکم
شیر ثابت شود یا نی جواب شود اگر کسی گوید که شوی نیست حکم
حکم شیر ثابت شود جواب انست که ما را سخن در شیر است در شوی نی
چون شیر یافتیم که از جایگاه خویش بیرون آمد برین معنی حکم شیر
ثابت کنیم و اگر گوید بچه بی پدر روا نبود و صورة نه بندد شیر نیز بی شوی
صورة نه بندد گوییم که بچه بی پدر صورة نه بندد اما شیر بی شوی صورت بندد لاجرم
هرچند که این را شوی نیست چون شیر یافتیم که از جایگاه خویش
بیرون می آید و بچه درین پستان شیر خورد حکم رضاع ثابت شود
مسئله مرد را زنیست با بار شوهرش گفت که چون بار بنهی ترا طلاق
این زن چون بار نهاد طلاق فرود آمد و زن بر وی حرام شد و نفاس
گذشت و یکی پاکی بعد از نفاس و سه حیض از بود وی دید چون عدتش
گذشت شوی دیگر کرد اکنون درین حال یکی بچه را شیر داد وی خود مادر
شود بدان بچه که شود شوی پیشین یا شوی پسین این مسئله از سه حال

بیرون

بیرون نبود یا این کودک را شیر داد پیش از انکه از شوی دوم بار گرفتی یا شیر داد
بدان وقت که از شوی دوم بار گرفته بود یا شیر داد بدان وقت کودک اورا
از شوی دوم اما اگر شیر داد پیش از انکه از شوی دوم بار گرفتی باتفاق پدر
این کودک آن شوی پیشین بود از بهر انکه این شیر از شوی پیشین است پس آن کس
پدر بود اما اگر شیر بدان وقت داد وقت که از شوی دوم کودک آورد باتفاق
پدر این کودک شوی دوم بود چون کودک وی آمد شیر از آن شوی پیشین نبود
و شیر وی منسوخ شود و هرچه منسوخ شد حکم وی برخاست اما اگر شیر بدان
وقت داد که بچه شوی دوم در شکم بود اکنون پدر که بود اینجا اختلاف است
ابوحنیفه رحمة الله میگوید که پدر شوی پیشین بود از بهر انکه در شیر وی بیقین
ایم و در شیر شوی دوم بشک و اصل اینست که الیقین لا یزال بالشک
یعنی یقین بشک زایل نشود و باز بر قول ابویوسف رحمة الله میگوید که ما
مبتلا گشتیم بدو شیر زن را حاکم کنیم و گوییم که بگو این شیر کیست هر کدام را
که بگوید پدر آن شود محمد رحمة الله میگوید که این باب حلالیست و حرامی چون
مبتلا شدیم بدو شیر و حکم نمیتوانیم کردن که شیر کدام شوی است و در باب
حلالی و حرامی احتیاط شرطاست گوییم هر دو شوی پدر این کودک شوند و
باز بعضی گفته اند که بنگریم این زن را شیر پیشین که گشته است از شوی
دوم بود و اگر بر همالت از شوی پیشین بود مسئله اگر شیر زنی را در سکوره
جوشیدند پیش از انکه این شیر را با این کودک داد ندی این زن وفات

یافت یا زنی مرده پستانها پر شیر است اکنون در حال مردگی کودک از پستان
مرده شیر خورد بهمه حال حکم شیر ثابت شود از بهر انکه جان نزاد در شیر اثر نیست
چون جان زاد در شیر اثر نیاید لاجرم هر چند جان رفت حکم شیر باطل نشود
مسئله اگر کسی سوال کند که از مرده شیر جوشیدن حرام است و بشیر حرام
حرام باید که حکم رضاع ثابت شود جواب گوییم که این سوال باطل است
بیک سلام مسئله و آن انست که اگر شیر از ان زنده جوشیدند در سکوره
و یکقطره می در انجا افکنند یا خود افتاد آن شیر حرام شود با این همه اگر
همان شیر را بکودک دادند و خورد حکم شیر ثابت شود اما اگر همین شیر را
در بینی کودک اندر ریختند هم حکم شیر پیوسته شود از بهر انکه مقصود از شیر
غذا است و اگر از راه دهان اندر ریزی همان غذا بود و اگر از راه بینی
ریزی همان غذا است بدین معنی گفتیم که حکم رضاع پیوسته شود اما
اگر باندام پس اندر ریختند یا بگوش اندر ریختند بدین دو جای حکم شیر
ثابت نشود از بهر آنکه مقصود از شیر غذا است و اندرین دو جای
منفعت شیر غذا است بحاصل نیاید لاجرم حکم شیر ثابت نشود و فایده
دیگر انست که رسول علیه الصلوة والسلام میگوید که شیر مر گوشت را برویاند
و استخوان را قوی کند و ریختن شیر بدین دو جای از بهر دو ابو دنه از
بهر غذا لاجرم حکم رضاع ثابت نشود مسئله اگر شیر زنی را بجوشیدند و با
دارو بیامیختند و بکودک دادند حکم رضاع ثابت شود یا نی بنگریم اگر شیر غالب

بود شود و اگر غالب دارو بود نشود اصل انست که حکم مر غلبه را بود مسئله اگر
در شیر نان ترید کردند و بکودک شیر خواره دادند اگر شیر غالب است حکم شیر ثابت
شود و اگر ترید غلبه است حکم شیر ثابت نشود و شیر خوار اگر یک بشیر ادمی
ثابت شود و بشیر دیگری نی تا اگر دو کودک شیر یکی ماده گاو خوردند حکم شیر
ثابت نشود مسئله چه مقدار شیر از زنی باید که خورد تا حکم رضاع ثابت
شود بر قول ابو حنیفه رحمة الله یکبار مکیدن و خوردن و بر قول شافعی
رحمة الله پنج بار مکیدن و خوردن و مدت رضاع بجز قول ابو حنیفه رحمة الله
دو نیم سال است و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله دو سال و این قول
شافعی است رحمة الله و بر قول زفر و مالک تا سه سال هر چه فرو سوی
دو سال است باتفاق حکم رضاع ثابت شود و هر چه زیادت از سه سال
بود حکم رضاع ثابت نشود باتفاق و هر چه اندرین میان است با خلاف
است چنانچه یاد کردیم مسئله اگر مردی شیر زن خود خورد نکاح را هیچ زیان
ندارد مسئله مردی دختر شیر خواره را بزنی کرد مادر این مرد بیامد و مر این
دخترک را شیر داد یا دختر این مرد بیامد و یا خواهر این مرد بیامد یا جده
این مرد یا خاله این مرد یا عمه اینمرد و یا زن برادر اینمرد شیر داد حکم رضاع
ثابت شود یا نی اگر دخترک این مرد شیر داد برین مرد حرام شود از بهر انکه
دختر دختر وی شود و اگر مادر وی داد نیز حرام شود از بهر انکه خواهر وی شود
اگر جده وی داد هم حرام شود از بهر انکه عمه وی شود اما اگر عمه وی داد انجا

بیران خود فرزد

حرام نشود که دختر عمه وی شود و دختر عمه بنکاح روا بود و اگر خاله وی داد هم حرام
نشود از بهر انکه دختر خاله وی شود و دختر خاله بعقد روا بود و اگر زن خال این
مرد شیر داد هم حرام نشود از بهر انکه دختر خال بنکاح روا بود نسبی نیز
روا بود اما اگر زن پسر وی شیر داد هم حرام شود از بهر انکه دختر پسر وی
شود و اگر زن پدر وی شیر داد هم حرام شود از بهر انکه خواهر وی شود و این
جای بود که زن پسر را شیر از پسر وی بود یا زن پدر را شیر از پدر وی بود
یا جده را شیر از جد وی بود یا زن برادر را شیر از برادر وی بود از بهر انکه
چون شیر از پسر وی بود دختر پسر وی بود و دختر پسر بزنی روا نبود و چون
زن پدر را شیر از پدر وی بود خواهر وی بود و چون زن جد را شیر از
جد وی بود عمه وی یا خاله وی شود و چون زن برادر وی را شیر از برادر وی
بود دختر برادر وی شود اما اگر شیر ایشان از کسی اجنبی بود درین همه مسئلها
روا بود مسـ بدین مسئلها که این زن بر مرد حرام شود نیم کابین بر فرد واجب
آید از بهر انکه قبل الدخول فرقت افتاد میان ایشان چون عذر از جای
دیگر پدید آمد چه گویی ایزد به نیمه کابین بدین زن شیر دهنده باز گردد
یا نی بنگریم که این شیر دهنده چه میگوید اگر میگوید که من این مسئلها را میدانستم
ولی از بهر شفقت دادیم نتواند شوی که بوی رجوع کند از بهر انکه یکی از
مسلمانان را زمانت که شفقت و مهربان باشید چون مقصود وی
شفقت بود لاجرم شریعت وی را معذور دارد و تاوان کابین بر وی

بنفکند

بنفکند اما اگر شیر دهنده میگوید که من این مسئله میدانستم ولیکن مقصود من
آن بودی که تا وی بروی حرام شود این شوی بدین شیر دهنده رجوع کند
بنیمه کابین از وی باستاند مسـ مردی را زنیست بالغه و مر این زن را
ویرا مادر است و این مرد یکی دخترک شیرخواره را بزنی کرده است
و زن دو شده یکی نان خواره یکی شیرخواره مادر زن نان خواره مر این
زن شیرخواره را شیر داد در ساعت هر دو ساعت هر دو زن بر شوهر
حرام شوند از بهر انکه هر دو خواهران شوند و دو خواهر در یک عقد روا
نبود دلیل برین که پیغامبر علیه الصلوة والسلام میگوید من کان یؤمن بالله
والیوم الاخر فلا یجمعن میاه رحم اختین گفت هر که بخدای عز و جل گرویده
است و بروز قیامت مقر آمده است آب خویش را جمع نکند میان
دو خواهر از بهر این معنی را گفتم که عقد روا نبود در میان دو خواهر اکنون
چون هر دو حرام شوند بر مرد نیمه کابین واجب آید که بدین شیرخواره بدهد
از بهر انکه فرقت او قبل الدخول است و آن زن نان خواره را ببینیم
که قبل الدخول است یا بعد از دخول است اگر قبل الدخول است نیمه کابین
واجب آید و اگر بعد از دخول است کل کابین واجب آید چون این کابینها
بدهد شوی برین زن که سبب فرقت وی بود رجوع کند یا نی بنگریم بدین
کابین زن شیرخواره رجوع کند مگر که شفقت دعوی کند انکار رجوع نتوان
کردن اما کابین زن بالغه را بنگریم که قبل الدخول است یا بعد از دخول

اگر قبل از دخول است رجوع کند همچنانکه کابین نارسیده از بهر آنکه واجب ادا است
کابین این زن برین مرد و این مرد از وی هیچ منفعت برنداشته است اما مسئله
چون دخول آورده بود کابین بر مرد مؤکد شده بود بهیچ حال از مرد نیفتد
اکنون چون هر دو بر وی حرام شدند کدام را زنی کند بنگریم اگر هر دو قبل الدخول
اند اختیار مرد را بود هر کدام را خواهد تواند اما اگر با آن نان خواره دخول آورده
است وی را زنی کند که در عدت ویست و آن شیرخواره را نتواند که بزنی
کند تا عدت این نان خواره نگذرد مسئله مردی را دو زنست یکی نان خواره
و یکی شیرخواره این زن نان خواره مر آن زن شیرخواره را شیر داد اکنون
این زن نان خواره مادر آن زن شیرخواره وی شود هر حکمی که مادر را
بود جده را همان حکم بود از بهر آنکه جده همچو مادر است پس مادر و دختر شدند
شوند و مادر و دختر در یک عقد روا نبود اکنون چون هر دو بر وی حرام
بعد ازین مر این زن نارسیده را تواند گرفتن بزنی یا نی بنگریم که با این
زن نان خواره دخول کرده است یا نی اگر دخول کرده بود روا نبود و اگر دخول
نکرده است و خلوت نیز نکرده روا بود و اگر خلوت کرده است و دخول نکرده
هم روا نبود تا این زن نان خواره در عدت وی بود و عدت را حکم النکاح
بود از بهر آنکه بجز نکاح بر وی حرام شود اکنون بدین کابینهای برین زن
شیر دهنده باز گردد یا نی باری کابین شیرخواره باز گردد که از وی منفعت
برنداشته است و اگر زن نان خواره قبل از دخول است هم نیز کابین باز گردد

واگر

واگر بعد از دخول است باز نگردد که بدخول کابین وی استوار گشته است حاصل
آنست که بکابینها نیمه باز گردد و بکابینهای تمام نی اکنون فرق چیست گفتا
از بهر آنکه نیمه کابینها از زن از زن است صورة ببندد که سبب از زن زن
بیفتد و همان آنکه زن مر پسر شوی را دو نان قبله دهد یا مرتد شود و چون
نیم کابین چنان آمد زن شیر دهنده برین مرد استوار کرد لاجرم تاوان
نیز روی بود یعنی مرد بوی رجوع کند باز چون دخول آمد کابین استوار شد
لاجرم تاوان واجب نیاید تا فرق بود میان قبل الدخول و بعد الدخول مسئله
مردی را دو زنست هر دو شیرخواره زن بیگانه بخانه وی خفته بود این هر دو
کودک شیرخواره غژان غژان رفتند و ازین زن بیگانه خفته شیر خوردند یکی
ازین پستان و یکی ازین پستان و زن خفته است بیخبر در حال هر دو زن
برین مرد حرام شوند از بهر آنکه هر دو خواهر شدند لاجرم نیمه کابین مر این را
دهند و نیمه کابین مر آن را و نتوانند این مرد که بدان زن بیگانه باز گردد
بکابین بجهت آنکه وی را قصد نبوده است مسئله مردی را دو زن است یکی
شیرخواره و یکی با شیر این زن با شیر مر این زن شیرخواره را شیر داد
اگر این شیر از آن این مرد است دختر وی بود روا نبود که دختر خود را
بزنی کند و اگر شیر این زن ازین مرد نیست اکنون چون شیر خورد
در حال هر دو برین مرد حرام شوند از بهر آنکه این دختر شیرخواره دختر
شیر این شود و هر دو مادر و دختر شوند و مادر و دختر در یک عقد روا نبود

اکنون کدام را زنی تواند کردن و کدام را نتواند کردن بنگریم که با آن زن باشیر
دخول آورده است یا نی اگر آورده است هیچ کدام را زنی نتواند کردن و اگر
دخول نیاورده است این زن شیرخواره را زنی تواند کردن از بهر آنکه
گفتیم بمجرد نکاح مادر دخترش حرام نشود ولی بمجرد نکاح دختر مادر حرام شود
اکنون حکم مهر چه شود اگر این زن قبل الدخول است نیمه کابین این زن
را و نیمه مر آن دختر را و لیکن نیمه کابین آن زن باشیر بیفتد که قبل الدخول
است که فرقت از جهت وی پدید آمده است قبل الدخول و هرچه گاه
فرقت از جهت زن پدید آید قبل الدخول کابین بیفتد و این نیمه کابین
زن خوردک را شوی بوی رجوع کند که سبب وی باشد مر فرقت را مگر
دعوی کند که از جهت شفقت را دادم اما اگر آن زن باشیر بعد از
دخول است اکنون کابین بوی دهد و آن زن نارسیده نیمه کابین باز
گردد از بهر آنکه کابین بدخول استوار شود و هرچه گاه فرقت از جهت زن پدید
آید بعد از دخول کابین نیفتد مسـ مردی را دو زن شیرخواره است یکی زن
دیگر باشیر مر این دو زن شیرخواره و برا شیر داد از دو حال بیرون نبود
یا هر دو را یکبار داد یا جدا جدا قبل الدخول داد یا بعد از دخول اگر قبل الدخول
شیر داد جدا جدا اگر این اول شیر داد هر دو برین مرد حرام شدند از بهر
آنکه مادر و دختر شوند و مادر و دختر بیک عقد روا نبود و چون آن
دیگر را شیر داد نکاح این کوچه دوم نیفتد از بهر آنکه ایشان مر یکدیگر را

بیگانه اند

بیگانه اند مر این مرد را اگر وی از زن بیگانه شیر خورد هیچ زیان ندارد اما اگر هر دو
کوچه را یکبار شیر داد هر سه حرام شوند لاجرم از بعد این اختیار بود مر این مرد را
اندرین دو زن شیرخواره لیکن بهیچ حال روا نبود که مادر را بزنی کند اما اگر
زن باشیر مدخوله است فرق نبود میان آنکه جدا جدا شیر دهد و میان آنکه
هر دو را یکبار شیر دهد هر سه حرام شوند که هیچ کدام ازین ها روا نبود بزنی کند
مسـ مردی را زنی شیرخواره است و این زن شیرخواره وی شیر خورد
از زنی که آن زن وقتی که در نکاح این مرد بود و این مرد با او دخول آورده
بود گفتا در حال این زن شیرخواره برین مرد حرام شود هرچند که شیر زن
کل ازین مرد نیست لیکن چون شیر خورد دختر زن وی شود و دختر زنی
که با وی دخول آورده است بر وی حرام شود خواه بحلال خواه بحرام دخول
آورده باشد چنانکه دختر نسبی حرام بود دختر شیرخواره نیز حرام بود از
بهر آنکه پیغامبر علیه السلام والصلوة فرمود یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب
مسـ مردی را چهار زن است یکی باشیر و سه شیرخواره و این زن باشیر
قبل الدخول است و با وی نسوده است و شیر وی ازین مرد نیست
اکنون این زن باشیر مر این سه زن شیرخواره را شیر داد این از چند
وجه خالی نبود یا هر سه را جدا جدا شیر داد یا دو را یکبار و یا یکی را یکبار
داد و نخست یکی را و باز دو را اگر جدا جدا شیر داد همه بر وی حرام شوند
از بهر آنکه نخست چون یکی را داد مادر دختر شد و هر دو حرام شدند

بروي و چون آن دو سي ديگر را جدا جدا شير داد هر چند كه از زن بيگانه
خوردند ليكن خواهر شدند هر دو خواهر در يك عقد روا نبود از بهر آنكه
آن گفتيم كه هر چهار زن بروي حرام شدند ليكن در سه شير خواره وي را
اختيار بود هر كدام را كه بخواهد بزني كند اما اگر نخست يكي را شير داد و باز
دو را يكبار اينجا نيز حكم همين بود اما اگر نخست دو را يكبارگي شير داد و
باز يكي را جدا اين آخرين بروي حلال بود از بهر آنكه چون آن دو را يكبار
شير داد هر سه بروي حرام شدند و بيگانه شدند و زن بيگانه اگر شير دهد زياني
ندارد مسئله مرد را چهار زن است يكي نخواره و سه ديگر نان خواره با شير
هر سه زن نان خواره با شير آن زن شير خواره را شير دادند هر چهار حرام
شوند برين مرد از بهر آنكه آن زنان شير مادر زن وي شدند و مادر زن
را هرگز نكاح روا نبود وليكن در آن زن شير خواره مرد را اختيار
بود خواهد بزني كند و خواهد بجاي اما اگر با يكي از اين زنان با شير دخول
كرده باشد اين زن شير خواره نيز روا نبود كه هرگز بزني كند مسئله مرد را
دو زن است يكي با شير و يكي بي شير يعني شير خواره و اين زن با شير
مر اين زن شير خواره را شير داد اين از چهار وجه بيرون نبود يا
بوقت شير هر دو زن در نكاح وي بوده باشند يا هر دو را طلاق داده
بود و يا شير خواره در عقد وي بود كلاني يا كلان در عقد وي بود شير
خواره ني اما اگر هر دو در عقد وي بوند هر دو بروي حرام شوند اگر هر دو در

عقد

عقد وي نبوده اند و طلاق داده است آن زن كلان پس بنكاح مرد را
روا نبود چون مادر زن شود اما اگر شير خواره در عقد وي بود كلان بي زن بيگانه
مر وي را شير داده بود نكاح را هيچ زيان ندارد اما اگر كلان در عقد وليست و خورد كه
بي انجا مادر زن وي شود و گفتيم كه مادر زن در نكاح روا نباشد لاجرم حرام شود
و اين همه مسئلها كه گفتيم در نامدخوله آيد اما در مدخوله نيز مسئله مرد را فرزند است
شير خواره زني بيگانه مر اين فرزند وي را شير داد اگر اين مرد مر اين زن شير
دهنده را بزني كند روا بود از بهر آنكه چه زنان مادر فرزند وي تو اند مسئله
مرد را برادري است يا خواهري است شير خواره زني بيگانه برادر وي را يا
خواهر وي را شير داد اين مرد اين زن را كه برادر يا خواهر او را شير داده است
بزني ميكند روا بود بر خلاف نسبي از بهر آنكه مادر خواهر نسبي يا برادر نسبي از
دو حال بيرون نيست يا مادر تو بود يا زن پدر تو بود و باز شير مادر ترا
بي مادر تست و بي زن پدر تو لاجرم روا بود اينجا و آنجا روا نبود تا فرق
بود ميان نسبي و سببي مسئله زني مر دختري را شير داد اگر بمثل مر اين زن
را پنجاه پسر بود هيچكس را روا نبود كه مر اين دخترك را بزني كند از بهر آنكه همه
برادر خواهر شوند اما اگر اين زن پسركي را شير داده اگر بمثل مر اين زن
را پنجاه دختر بود هيچ كدام را روا نبود كه مر اين پسرك را بخواهد از بهر آنكه همه
برادر و خواهر شوند اما اگر اين دختر نيست شير خواره و وي را خواهر نيست
و اين زن شير دهنده را پسركي اين پسرك مر اين خواهر اين دخترك شير خواره

را بزني [illegible] كند روا بود هرچند كه خواهر وي شود از بهر آنكه خواهر خواهر شيرخواره
را خواهر روا بود مسئله مرد ليست مرو را پسر يا و زني است مرو را
دختر يا اين مرد مادرش را بزني كرد و اين پسر مرد مر دختر را مادر را دختري
آمد مر اين پسر را خواهر بود اينك خواهر نسبي و با اين همه نكاح روا بود
الجنانكه شير بود اوليتر بود كه روا بود مسئله زنيست و مرو را چهار پسر است
و زنيست مرو را چهار دختر اين مادر دختر آن يكي از آن چهار پسركان
آن زن را شير داد اين پسرك با آن چهار دختران خواهر و برادر شوند
لاجرم اين هر چهار دختر حرام شوند بر ان پسرك و نتوانند از ايشان بزني
كردن وليكن اين چهار دختر مر آن هر سه برادران پسرك را بنكاح
روا بوند اما اگر اين مادر پسران يكي از ان دختران را شير داد اين
دختر با آن هر چهار پسركان خواهر و برادر شوند لاجرم ازين پسران هيچ
كدام را روا نبود كه آن دخترك را بزني كنند وليكن چهار پسركان را مر يكي
را روا بود كه آن سه خواهران دخترك را بزني كنند اما اگر مادر پسركي
ازين دختران را شير داد و مادر دختر يكي ازين پسركان را شير داد اين
پسرك شيرخواره با آن دختران خواهر و برادر شوند لاجرم اين دخترك
مر اين چهار پسر را بنكاح روا نبود و اين پسرك را نكاح با ان چهار زن
دختر نيز روا نبود نماند سه پسر ازين روي و سه دختر از ان روي را
مر يكديگر را بخواهند روا بود مسئله بدانكه مردي دو زن بزني كرد روا بود

وليكن

وليكن اين دو زن چنان بايد بود كه بمثل يكي از ايشان اگر مرد بودي نكاح ميان
ايشان روا بودي نكاح در ميان ايشان روا بود تا اگر دو زن يك
عقد مر يكتن را روا نبود بيان وي آن بود كه هر دو خواهر بوند مر اين
هر دو خواهر را بخواهد تا يكبار بزني كند روا نبود از بهر آنكه يكي از ايشان
اگر مردي بودي نكاح در ميان ايشان روا نبودي مسئله زنيست و مرو را
عمه هر دو را اگر مردي بزني كند روا نبود اگر زني بود و خاله دارد اگر هر دو را
مردي بزني كند هم روا نبود از بهر آنكه اگر از ان دو يكي مرد بودي نكاح در ميان
ايشان روا نبودي همچنين است نكاح ايشان بيك مرد نيز جمع نشوند مسئله
سه خواهرند مختلف يكي مادري و پدري و يكي پدري و يكي مادري اما هر سه بنده
اند مردي مر اين هر سه را بخرد روا بود از بهر آنكه قرابت از ملك يمين باز
ندارد لاجرم اگر هر سه را بزني كند روا نبود وليكن بخرد روا عقد بيع روا بود صحبت
روا نبود تا اگر با آن خواهر مادري و پدري صحبت كند آن دو خواهر ديگر
بروي حرام شوند از بهر آنكه هر دو خواهر را تعلق است با آن خواهر كه از يك
مادر ليست و يكي پدري از ان است چون ايشان را بدين خواهر ديگر پيوستگي است
لاجرم صحبت وي مر صحبت آنها را حرام كند اگر با اين خواهر مادري و پدري
صحبت نكرد صحبت آن دو خواهر وي حلال بود از بهر آنكه هر دو يكديگر تعلق
نميدارند دليل برين كه نه وي از مادر وليست و ني وي از پدر روي بس مر
يكديگر را ايشان تعلق نها اند تا فرق بود ميان خواهر مادري و ميان خواهر پدري

مسئله برحال اگر ازین خواهران هر یکی را دختریست مردی بخرید مر این دختران را
اینجا صحبت هر سه دختر بر وی حلال بود از بهر آنکه هر یکی مر دیگری را خاله زادگان
میشوند تا اگر یکی از ایشان مرد بودی نکاح روا بودی اینجا اولیتر که
هر سه در ملک یمین اند در نکاح یمین نیز روا بود مسئله برحال اگر همین
مادر ازاو همه دختران را بخرید بنگریم که صحبت کدام را اختیار میکند اگر
صحبت دختران را اختیار میکند مادران بر وی حرام شوند و اگر صحبت مادران را
اختیار میکند این خواهران مادری و خواهران پدری همه بر وی حلال
بوند و خواهر مادری و پدری و دختران ایشان بر وی حرام شوند
اما اگر صحبت خواهر مادری و پدری را اختیار کند همه بر وی حرام شوند مادران
و دختران از بهر آنکه آن دو خواهری اند یکی دختر وی و دختر خواهر
هرگز در یک عقد یک تن روا نبود لاجرم صحبت نیز روا نبود مسئله مردی
زنی بزنی کرد زنی آمد و میگوید من این هر دو را شیر داده ام گفت این
از دو حال بیرون نبود یا هر دو زن و شوی وی را است گوی داشتند
یا نداشتند یا مرد راست گو داشت و زن نی یا زن راست گوی داشت
و مرد نی اگر هر دو راست گوی داشتند خود اشکال نیاید که یکدیگر حرام
شوند از بهر آنکه هر دو مقر آمدند که ما هر دو خواهر و برادریم تا اگر قبل الدخول
بود بر مرد هیچ چیز واجب نیاید از بهر آنکه اقرار یافتیم قبل الدخول اما اگر
دروغ گوی داشتند میان ایشان نکاح تباه نشود و لیکن احتیاط باید

کردن

کردن و کردیکه بکر نشاید گشتن که همچنین افتاده بود در وقت رسول علیه السلام
والصلوة میان ایشان فرقت نکرد و لیکن مر ایشان را گفت کیف وقد قیل
چگونه بود و چون گفت و گویی افتاد آخر گفت گویی را چه اما از روی قضا
که بگواهی یک زن فرقت نمیکند میان ایشان اما اگر مرد راست گوی
داشت و زن نی همین زن بر وی حرام شود از بهر آنکه طلاق بدست مرد است
زن نی اگر قبل الدخول بود نیم کابین واجب آید اما اگر زن راست گوی داشت
و مرد نی اینجا میان ایشان نکاح تباه نشود مسئله مردیست و وی را پسری
و پدری را دو زن است یکی با شیر و یکی بی شیر یعنی شیرخواره است و پسر را
نیز دو زن است یکی با شیر و یکی بی شیر یعنی شیرخواره این زن با شیر که
از آن پدر است آن زن شیرخواره پسر را شیر داد و این زن پسر با شیر
است این زن شیرخواره پدر را شیر داد این مسئله از دو حال
بیرون نبود یا این شیر ها زنان از ایشان هست یا از شوی یا ایشان
پیشین اگر شیر شویان دیگر است نکاح ها برجا ماند میان ایشان
که هیچ حرام نشوند از بهر آنکه این زن خوردک دختر زن پدر شود و مادر و
دختر سببی شوند پدر دختر را بزنی کند و پسر مادر را روا بود و زن خوردک
پسر دخترک زن پدر شود و اگر مادر و دختر نسبی بوند پدر مادر را
[illegible] بزنی کند و پسر دختر را روا بود اینجا اولیتر که روا بود اما اگر شیر ها
از آن ایشان است این زنان خوردک بر ایشان حرام شوند از بهر آنکه

زن خوردک پدر و دختر پسر وی شود و هرگز دختر پسر را روا نبود که بزنی
کند و زن خوردک پسر خواهر وی شود لاجرم بر وی حرام شود مسئله
اگر دو برادر اند و هر یکی از ایشان را دو زن است یکی با شیر و یکی
شیرخواره زن کلان با شیر مر زن خوردک آن برادر را شیر داد اگر
شیرها از ایشان است این زنان خوردک بر ایشان حرام شوند و اگر
شیرها را از ایشان نیست هیچ حرام نشوند همچو مسئله پدر و پسر باشد مسئله
مردی را عم است و این مرد را دو زن است یکی با شیر و یکی شیرخواره
و این عم وی را نیز دو زن است یکی شیرخواره و یکی با شیر زن با شیر
عم مر زن خوردک پسر برادر را شیر داد و زن کلان پسر برادر خوردک
عم را شیر داد اگر شیرهای از ایشان نیست این مسئله مشکل نیاید اما اگر
شیرها از ایشان است زن خوردک عم دختر پسر برادر وی شود و دختر
پسر برادر به نکاح بر وی روا نبود و چون زن کلان عم مر زن خوردک پسر
برادر را شیر داد زن خوردک پسر برادر و دختر عم وی شود و دختر عم
به نکاح روا بود لاجرم اکنون بدین مسئله با زن خوردک عم بر وی حرام شود
و زن خوردک پسر برادر بر وی حرام نشود والله اعلم فصل
اندر شبهه نکاح مسئله دو برادر اند و دو خواهر یکی خواهر را این برادر بزنی
کرد و دیگر خواهر را آن برادر بوقت آوردن غلط شد عروس این
برادر را بران بردند و از آن برادر را برین برادر آوردند علما گفته اند

که بنکاح

که بنکاح قبل الدخول خبر یافتند یا بعد از دخول اگر قبل الدخول خبر یافتند کار آسان بود هر یکی
بنزدیک شوی خویش روند هر چند میان ایشان خلوت بوده است هیچ زیان
ندارد از بهر آنکه خلوت با زن خویش تا بهم میشوند دخول میشود و این آن
نیز بنکاح صحیح باید تا اگر همین زن بنکاح فاسد بود خلوت همچون دخول نشود
بدین معنی که گفتیم چون قبل الدخول بود هر یکی نیز دیگر شوی خویش باز روند
اما اگر بعد از دخول بود اینجا ابو حنیفه رحمة الله میگوید که هر کسی مر این زن
خود را طلاق دهند تا بر هر کسی عدت واجب نیاید از بهر آنکه چون زن خویش
را طلاق دهد قبل الدخول بر زن عدت واجب نیاید همان ساعت مر آن
زن را بزنی تواند کردن لاجرم ابو حنیفه رحمة الله میگوید که هر دو مر زنان
خویش را طلاق دهند همان ساعت مر آن زن را بزنی کنند که با وی دخول
کرده اند بر شویان آفتی نبود و هیچ [illegible] فرقی نبود اما اگر هر کسی را زن خویش
می باید اکنون باید باشیدن تا عدت بگذرد آنگاه صحبت با ایشان روا بود
اما اگر یکی با یکی صحبت افتاد و با یکی نی باری با آنکه صحبت افتاده است شوی
وی را با وی صحبت روا نبود از بهر آنکه زن در عدت کسی دیگر است و این خواهر
دیگر را نیز صحبت روا نبود هر چند که با زن وی دخول نیاورده است لیکن
خواهر زن وی در عدت ویست تا مادام که خواهر زن در عدت وی بود
با خواهر وی صحبت حرام بود اما اگر هر دو را دخول افتاده است و از هر دو
فرزند تولد شده است و این فرزندان ثابت النسب که بوند ابو یوسف

ومحمد رحمهما الله میگویند که از همان کس فرزند از وی آید از بهر آنکه شبهة نکاح است
دلیل برین که هم بر مردگان واجب میشود و هم بر زن عدت چون شبهة نکاح
آمد فرزند آنکس را بود که از وی تولد شده است با زابوحنیفه رحمة الله میگوید
که فرزند مر آنکس را بود که فراش مر او راست یعنی نکاح دلیل برانکه اگر مردی از زن
غایب شود تا بده سال باز یافت مر زن خویش را شوی کرده و چهار و
پنج کوچه شد فرزندان هم از آن وی بوند که فراش مر دی را بوده است
وزن در نکاح وی دلیل برین که رسول علیه الصلوة والسلام گفت الولد
للفراش وفرزند مر اوراست که فراش مر دیرا است اگرچه این هم فرزندان از
شک آمده است اند مسئله دو برادرند وزنیست و دختری یکی برادر
مادر را بزنی کرد و یکی برادر دختر را و هر دو یکبار آوردند و غلط کردند
وعروس این را بدان بردند و عروس آن را بدین آوردند اگر قبل الدخول
خبر یافتند هر یک بشوی خود باز کردند اما اگر با هر دو دخول آوردند اکنون
بر یکدیگر حرام شوند از بهر آنکه اصل آنست که هر جایگاه مرد را بزن دیدار
افتد خواه بحلال خواه بحرام مادر این زن و دختر این زن بروی حرام
شوند اینجا بحق هر دو تن این علت یافتیم لاجرم بر یکدیگر حرام شوند و بر یکی
یک و نیم کابین واجب آید نیمه از بهر نکاح و یکی از بهر دخول و اکنون بعد
ازین هیچ کدام تواند که مر این زن را بنکاح کند یا نی گفتا تواند برادر
که مادر را بزنی کرده است و با دختر وی دخول آورده است همان دختر

للعاهر الحجر

تواند که بزنی کند از بهر آنکه بمجرد نکاح است مادر دختر حرام نشود و این برادر را
که با مادر وی دخول آورده است چون نکاح روا نبوده است مادر و دختر هر دو
حرام شوند بروی اگر مردی با زن حرام یا شبهه نعوذ بالله منها و باز همان زن
را بزنی کرد روا بود اینجا نیز باید که همین بود یعنی روا بود مسئله پدر است و پسری
پدر زنی بزنی کرد و پسر نیز زنی بزنی کرد و در وقت آوردن غلط کردند
یا غلط شد آن برین آمد و این بران آمد رفت اگر قبل الدخول خبر یافتند
هر کس بشوی خویش روند اما اگر بعد از دخول خبر یافتند هر دو بیکدیگر حرام
شوند که هرگز این مر آن را روا نبود و این مر این را از بهر آنکه اصلیست که
هر جایگاه که مردی را با زنی دیدار افتد خواه بحلال خواه بحرام پیش ازین نیز
بر پدر وی روا بود و نی پسر وی را اینجا در حق هر دو علت یافتیم لاجرم بر ایشان
حرام شوند و بر هر مردی یکی کابین لازم آید از بهر دخول و نیم کابین واجب
نیاید از بهر نکاح چه فرقت افتاد قبل الدخول از جهة زن از بهر آنکه زن
پدر طاعت داری کرد مر پسر شوی را قبل الدخول و زن پسر طاعت داری
کرد مر پدر شوی را قبل الدخول لاجرم چون جنایت از ایشان آمد حق
خویش را خود باطل کردند بدین معنی این نیمه کابین واجب نیاید اما اگر
یکی را دخول افتاد و یکی را نی بنگریم که اگر پدر با زن پسر دخول آورده است
این زن بر پسر وی حرام شود و زن پدر را نکاح برجای بود و بر پدر
حلال بود و اگر پسر با زن پدر دخول آورده است این زن بر پدر

علت

حرام شود و نکاح زن پسر بجای بود و بر پسر حلال بود مسئله پدریست و پسری زنیست
و دختری مادر را پسر بزنی کرد و دختر را پدر هر دو را فرزندان شدند و فرزندان
اینها هم دیگر چه شوند و چه گویند گوییم دختر از پدر مر کوچه مادر را که از پسر چنین
گوید که ای خال من و عم من توام میخوانند ترا پدر من که وی جدتست این از روی
مادر بود که گفته شد اما از روی پدر گوییم پسر از مادر مر کوچه پدر را از دختر چنین
گوید که ای عم من ترا چه دانم پدر من ترا میخواند که وی دادرتست مسئله
اول را بعربی چنین گویند که خالی انا عمک یدعوک ابی و هو جدک مسئله
دوم را بعربی چنین گویند که یا عمی انا ابن اخیک یدعوک ابی و هو اخیک
مادر است و دختر پدر است و پسر پدر مادر را بزنی کرد و پسر دختر را و در
وقت آوردن غلط کردند آن زن پدر را بپسر و یک پدر را اگر قبل الدخول است
که خبر یافتند کار آسان بود چنانکه یاد کردیم اما اگر بعد دخول است از سه حال
بیرون نبود یا دخول هر دو برابر افتاد و یا پس و پیش و یا نمی دانند که کدام را
پیش افتاده است و کدام را پس اما اگر دخول پسر پیش افتاد و آن پدر پس زن
وی بر وی حرام شود و نیز زن پسر از بهر آنکه که با مادر زن بخسپیده بود و
یک و نیم کابین واجب آید یک کابین بزن دهد که با وی بخسپیده است
و نیمه کابین بآن دهد که با وی نکاح کرده است از بهر آنکه فرقت از جهت
وی افتاده است بی از جهت زن دلیل بر این که در آن وقت که با وی
دخول آوردی خاموش بود اما بر پدر یکی کابین واجب آید و نیمه کابین

بی

بی و این کابین بآن دهد که با وی دخول آورده است و آن نیمه کابین از وی بیفتد
از بهر آنکه فرقت از جهت وی بوده است قبل الدخول پسر شوی را طاقت داری
کرد اما اگر دخول پدر پیش افتاده است و آن پسر پس مسئله برگردان همان
که بحق پسر گفتیم پدر را نیز همان دان اما اگر دخول هر دو برابر افتاد یا نمی دانند
اینجا هر کسی را یکی کابین واجب آید همان را دهد که با وی دخول آورده است از
بهر آنکه نمیدانیم که پیش این افتاده است یا آن و فعل مرد ثابت کنندگان پس
است و فعل زن افکننده کابین هرچه گاه اثبات با باطل جمع آید غلبه مر
باطل را بود همچنانکه حلال با حرام جمع آید غلبه مر حرام را بود اینجا نیز همان بود
مسئله مردی را کنیزک است مادر فرزند مر این مادر فرزند خود را بپسر شیرخواره
بزنی داد بعد از آن این کنیزک را آزاد کرد مادر این فرزند خود را اختیار
آمد و رفت و شوی دیگر کرد و آنکه آمد و مر این شوی پیشین را شیر داد این
از دو حال بیرون نبود این شیر از خواجه است یا از شوی دوم اگر از شوی
دوم است در ساعت بر شوی حرام شود از بهر آنکه این پسر شیرخواره
پسر شوی وی شود و پسر زن و زن پسر هرگز بنکاح روا نبود اگر کسی سوال کند که
بدان وقت که این مرد وی را بزنی کرد زن پسر وی نبود ما گوییم که اصل
اندرین باب آنست که چون حکم شیر پیوسته شد بوی چنان بود که گویی
همچنین بوده اند تا اگر بدان وقت که بزنی میکرد زن پسر وی بودی میان
ایشان نکاح روا نبودی اکنون چون حکم شیر پیوسته شد همین حکم بود

اما اگر شیر از خواجه بود بر شوی حرام نشود لیکن بر خواجه حرام شود تا اگر وقتی ازین
شوی بیرون آید خواجه را با وی صحبت روا نبود از بهر آنکه وی زن پسر خواجه
گشت تا فرق بود میان خواجه و شوی مسئله مردی را دو زن است یکی شیر
خواره یکی با شیر این زن با شیر مر این زن شیر خواره را شیر داد هر دو وقت
بر مرد حرام شوند اکنون این مرد بدین نیمه کابین زن شیر خواره بدین
نیمه کابین زن شیر خواره بدین زن شیر دهنده باز گردد یا نی گفته بودیم
که از دو حال بیرون نبود یا بالقصد آن داده بود تا بروی حرام شود یا
بشفقت داده بود اگر بقصد داده بود باتفاق بوی باز گردد و اگر بشفقت
داده بود و دعوی شفقت کند نیایدش که باز گردد باز بعضی از علما گفته اند
که بهمه حالها باز گردد از بهر آنکه باب باب مالست و چون وی شیر داد
وی هلاک کننده مال این مرد است و هلاک کننده مال مسلمانان عمدا
و فراموشی یکسان بود و دلیل برین که اگر خفته پای دراز کرد و قرابه
یکی را بشکست تاوان دار گردد اگرچه قصد نبوده است اینجا نیز همین
است اما حجت علما رحمهم الله آنست که میگویند که شیر دادن سبب احیای
نفس است هر چند که بحقیقت زنده دارنده همه چیزها خدای است عز و جل
ولیکن آدمی سبب است و کسی که چیزی نخورد و بزید این نادر بود و بر نادر
حکم نی اکنون چون بحقیقت شفقت نمود و احسان بجای آورد لاجرم
ضمان آن بروی واجب نبود دلیل برین که خدای تعالی میفرماید

ما علی

ما علی المحسنین من سبیل و هر یکی از مومنان آزموده شده اند بشفقت کردن
بر یکدیگر بدین معنی گفتیم که بروی واجب نبود تا فرق بود میان آنکه بقصد حرام کند
و میان آنکه بشفقت اما اگر این زن کلان شیر دهنده دیوانه بود بهیچ حال او را
نباید ضمان آن کابین که بر زن واجب میکنیم عقوبت است بجنایت و وی دیوانه
اهل عقوبت نیست دلیل برین که این مرد پدر خویش را یا مادر خویش را بکشد
از میراث محروم شود و محروم شدن از میراث عقوبت است بر آن جنایت
و اگر همین کشنده دیوانه است از میراث محروم نشود از بهر آنکه وی از اهل
عقوبت نیست اینجا نیز همین بود مسئله اگر پسر مر زن پدر را قبله داد زن بر پدر وی
حرام شود و اگر پدر مر زن پسر را بشهوت بوسه داد زن بر پسر وی نیز حرام شود مسئله
اگر مر دیر این زن دیوانه است پسر وی مر این زن را دهان بوسه داد زن بر پدر
وی حرام شود و اگر این زن دیوانه نامدخوله است نیمه کابین واجب شود بر مرد
بخلاف زن عاقله از بهر آنکه فعل زن بهوش معتبر است و فعل زن دیوانه معتبر
نیست اگرچه به پسر شوی مطاوعت نمود این نیمه کابین که بیفتد این مرد نیمه کابین
بزن داد به پسر خویش رجوع کند یا نی بنگریم این پسر دعوی فساد میکند بر
میگوید مقصود من این بود که بروی حرام شود تا مادر مرا رشک نبود اکنون
چون دعوی فساد کرد نیمه کابین را بوی رجوع کند و اگر دعوی صلاح کرد
و گفت من ندانستم اگر دانستمی نکردمی همچنانکه مسئله شیر اگر زن دعوی
شفقت کند رجوع نیاید و اگر چرای دعوی میکند آیدش که رجوع کند باز علما

مارحمهم الله گفته اند که این هیچ مسئله بچنین نیست اما اینجا همه حال اندیشی که بوی
رجوع کند از بهر انکه در شیر دادن شفقت صورت نبندد اما بوسه در دهان
دادن پسر شوی مر زن پدر را هیچ شفقت صورت نه بندد و لیکن از ابو یوسف
رحمت الله در امالی وی مذکور است که این پسر که با زن پدر دخول آورده
است باید این پدر را که رجوع کند از بهر انکه چون دخول آورده باشد
حد بروی واجب شود وچون حد بروی واجب شود ضمان بیفتد از بهر انکه
هم حد و هم ضمان واجب نباید چون حد واجب آید ضمان ساقط شود

مسئله مردی را پسریست نارسیده و دیگری را دختریست نارسیده پدر پسر مر پدر
دختر را گفت که دختر خود را به پسر من بده پدر دختر گفت دادم پدر پسر
نگفت که بذیرفتم این نکاح تمام بود از بهر انکه پدر دختر از جانب خود ولی
است و ازان جانب وکیل چون یکطرف ولی بود و از یکطرف وکیل
چون گفت دادم سخن تمام بود و لفظ بذیرفتم حاجت نیاید همچنین اگر زنی
مردی را گفت که مرا بخویشتن زن کن ازان این مرد گفت من مر آنکه خویش
را بزنی بخود دادم عقد درست بود و بذیرفتن حاجت نیاید از بهر انکه از
جانب خود اصیل است و از جانب زن وکیل چون گفت دادم سخن
تمام بود همچنین اگر مردی است و برا یک پسر برادر نارسیده و یکی دختر
برادر نارسیده این عم گفت که من دختر برادر خود را به پسر برادر خود
دادم بذیرفتم حاجت نیاید مسئله مردی زنی را گفت که خویشتن بمن

بذیرفتن ر

بدان شرط که ترا طلاق دهم زن گفت کردم نکاح درست بود و شرط باطل از
بهر انکه هر شرطی که در عقد آری آن عقد مر آن شرط را باطل کند و اگر همین شرط
را در بیع آری این شرط مر بیع را نیز باطل کند از بهر انکه نکاح قابل فسخ نیست
اما بیع قابل فسخ است بشرط فاسد بیع فاسد شود والله اعلم بالصواب

کتاب الطلاق

باید دانستن که طلاق دادن بر سه نوع
است طلاق حسن است و طلاق احسن و طلاق بدعت و طلاق حسن
آنست که یکی طلاق دهد رجعی دهد احسن است که طلاق دهی رجعی در حال
پاکی که دران پاکی با وی نزدیکی نکرده باشی و طلاق بدعت آنست که سه طلاق
یکبار دهد یا در حیض یا در نفاس این طلاق بدعت بود یا در پاکی طلاق دهد
که دران پاکی با و دخول کرده باشد این طلاق احسن نبود از بهر انکه شاید
که این زن بدان دخول بار شده بود تا بار ننهد عدت وی نگذرد پس عدت
بدان زن دراز شود بدین معنی این طلاق احسن نبود و معنی دیگر نیز گفته اند
که چون حالی با وی دخول آورده بود رغبت بزن کم شود و چون تخم کم شود
پس تو باز پشیمان شود آن زن وی را باز نخواهد بدین سبب این طلاق
احسن نبود و پیغامبر علیه السلام فرموده است که فانکحوا و لا تطلقوا
یعنی نکاح کنید و طلاق مدهید و پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که
خدای عز و جل فرموده است دوست دارم نکاح کردن را و دشمن دارم
طلاق دادن را قوله تعالی لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ

قال النبي عليه الصلوة والسلام تزوجوا ولا تطلقوا فان يهتز به العرش
معني حديث آنست كه زن بخواهيد وطلاق بي حاجت ندهيد كه عرش
بوقت طلاق دادن بلرزد و در خبر است كه هيچ زن نباشد كه از شوي
خود طلاق خواهد بي آنكه بروي رنجي و سختي رسد الا حرام كرداند خداي تعالى
بروي بهشت و در خبر است از رسول عم سوال كردند از مردي كه زنش
را طلاق هزار داد گفت سه طلاق شود و باقيها وبال بود بروي و در خبر است
كه ملعونست كسي كه سوگند بطلاق خورد يا كسي ديگر را سوگند بطلاق دهد
مسـ مردي زن خود را گفت كه اگر بخانه مادر روي ترا طلاق زن تا
بدر خانه مادر رفت و بخانه در نيامد طلاق شود يا ني بعضي از علما گفته اند
كه طلاق شود از بهر آنكه وي برفتن سوگند خورده است و رفتن يافتيم
لاجرم طلاق شود باز بعضي گفته اند كه بنگريم كه مراد مرد ازين اندر آمدن
است يا رفتن اگر مراد وي در آمدن بود چون در آمدن نيافتيم طلاق
نشود و اگر مراد وي رفتن بود طلاق واقع شود مسـ بدانكه طلاق رجعي را
پنج شرط است اول بيكبار هر سه ندهد دوم آنكه صريح طلاق بود سيوم آنكه
يكي طلاق دهد كه پيش ازوي دو طلاق نرفته بود چهارم آنكه مال در ميان
نبود پنجم آنكه زن مدخوله بود اينچنين طلاقها رجعي بود اگر زن نامدخوله را
سه طلاق دهد بيكبار يكي طلاق واقع شود و اگر مدخوله بود هر سه
طلاق واقع شود فايده خارج كتاب ثلثة عشر

عضوا

عضوها اذا اضاف الطلاق اليها يقع قوله انت طالق نفسك طالق
جسدك طالق بدنك طالق راسك طالق رقبتك طالق عنقك طالق
فرجك طالق روحك طالق وجهك طالق ونك طالق جزءك طالق نصفك
طالق نصفك طالق وثلثك وخمسة عشر عضوا اذا اضاف الطلاق اليها
لا يقع اذا قال شعرك طالق اذنك طالق انفك طالق فمك طالق عينك طالق
ذقنك طالق يدك طالق ظهرك طالق بطنك طالق صلبك طالق فخذك
طالق ساقك طالق كعبك طالق دبرك طالق لسانك طالق فايده چهار
لفظ است كه نيت طلاق كند يا نكند طلاق نشود داده باد و داده انگار
كرده انگار و دو لفظ است كه اگر نيت طلاق كند طالق شود و اگر نكند نشود
كرده گير و داده گير دو و لفظ است كه نيت كند يا نكند طلاق واقع شود
كرده شده است داده شده است مسـ مردي زن خود را گفت ترا يكي
طلاق كه هر يكي طلاق يك طلاق شود از بهر آنكه استثنا درست نيامده است
از بهر آنكه استثنا بعضي بود از كل و اين روا بود اما كل از كل اين و اينجا استثنا
كل است از كل و استثنا كل از كل درست نبود لاجرم طلاق واقع شود
مسـ اگر گفت ترا دو طلاق مگر دو طلاق يا گفت ترا سه طلاق مگر سه طلاق
در صورت استثنا درست نبود تا هر سه طلاق واقع شود و اگر دو گفته
بود مگر دو دو طلاق واقع شود و اگر دو گفته بود مگر دو دو طلاق واقع
شود همان معني كه گفتيم كه استثنا كل از كل درست نبود مسـ اگر گفت ترا

یک طلاق واقع

دو طلاق مگر یک طلاق شود از بهر انکه یکی را استثنا کرد از دو چون یکی را
استثنا کند از دو لاجرم یکی واقع شود مسئله اگر گفت ترا سه طلاق مگر یک طلاق
دو طلاق واقع شود از بهر انکه یکی استثنا کرد مسئله اگر گفت ترا سه طلاق
مگر دو طلاق یک طلاق شود از بهر انکه دو را استثنا کرد مسئله اگر گفت
ترا چهار طلاق مگر دو بعضی مشایخ گفته اند که یکی طلاق واقع شود از بهر انکه
عدد از سه بیش نیست چون سه بیش نبود دو را استثنا کرده باشد یکی
بیش نماند لاجرم یکی واقع شود و بعضی گفته اند که چهار طلاق است و
لفظ را اعتبار است لاجرم چون از چهار دو را استثنا کرد دو ماند دو واقع
شود مسئله مردی مر زن خود را گفت تراده طلاق مگر نه طلاق بر همین خلاف
است که یاد کردیم واضح انست که یکی بیش واقع نشود مسئله مردی مر زن
خود را گفت ترا سه طلاق مگر دو طلاق مگر یک طلاق بر قول بعضی از علما و مشایخ
رحمهم الله یک طلاق واقع شود و بر قول بعضی سه طلاق شود از بهر انکه ایجاب انست
که گویی که ترا سه طلاق مگر سه طلاق و این جا بود که زن مدخوله بود اما اگر زن
نامدخوله بود استثنا اول درست بود دوم نی از بهر انکه چون زن نامدخوله
بود عدت واجب نشود وی مر شوی را بیگانه بود بیگانه را طلاق نهی واقع نشود
مسئله مردی مر زن خود را گفت که ترا طلاق از یکی تا سه بر قول ابو حنیفه
رحمة الله دو طلاق واقع شود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله سه طلاق
واقع شود و بر قول زفر رحمة الله یک طلاق واقع شود حجت زفر رحمة الله

الثنت

انست که گفت از یکی تا سه اول و آخر حد شود و حد بمحدود در نیاید لاجرم
یکی واقع شود و حجت ابو یوسف و محمد رحمهما الله انست که از یکی تا سه مراد
هر سه طلاق بود لاجرم بهیچ حد نمیشود دلیل برین که اگر مردی مر دوست خود را
گفت که با من باغ اندر آیی و از سیب بخور یا از انار یا تفاریق که مراد
مرد آن نبود که تا بار و سیب رسد نخورد و مراد وی همه بودی که بخورد پس
لاجرم سه واقع شود ابو حنیفه رحمة الله میگوید که در خوردن همچنان بود
اما در طلاق نی اگر مراد وی کل بودی گفتی ترا سه طلاق چون گفت ترا
از یکی تا سه لاجرم دو شود و اگر گوید که طلاق از سه تا یکی همین بود و بر
همین خلاف که یاد کردیم مسئله مردی مر زن خود را گفت که ترا طلاق
از یکی بیشتر و از سه کمتر بر قول ابو جعفر هندوانی رحمة الله علیه دو طلاق
شود و بر قول ابو اللیث سمرقندی رحمة الله سه طلاق شود و بر قول خواجه
ابو بکر فضل بخاری ع یک طلاق شود حجت ابو جعفر رحمة الله انست که
سخن تمام شود آخر تمام شود و چون گفت از یکی بیشتر و از سه کمتر معلوم شد
که مراد وی سه نیست پس لاجرم دو طلاق شود حجت فقیه ابو اللیث سمرقندی
رحمة الله انست که چون گفت ترا طلاق از یکی بیشتر بکامل بود و کامل
سه بود و چون گوید از سه کمتر خواهد رجوع کند چون سه واقع شود رجوع
درست نیاید لاجرم سه شود اما خواجه امام فضل بکر بخاری رحمة الله میگوید
که از یکی بیشتر گفت چه بود با نمیگوید از سه کمتر رجوع بود از ان دو پس یکی

را رجوع داریم و یکی را واقع اما فتوی بر قول ابو جعفر است که دو شود رحمة الله
مسله اگر گفت ترا طلاق ترا طلاق ترا طلاق اگر مدخوله بود هر سه واقع شود و اگر
نامدخوله بود یکی طلاق واقع شود از بهر انکه چون یکی طلاق داد زن در
عدت وی نماند طلاق دیگر چون واقع شود مسله مردی گفت مر زن خود را
که ترا یکی طلاق دو طلاق سه طلاق انشاء الله تعالی بر قول ابو حنیفه رحمة الله
سه طلاق شود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله هیچ نشود و حجت ابو حنیفه
آنست که چون گفت ترا یکی طلاق دو طلاق سه طلاق شود و چون
گوید فا منل انشاء الله تعالی عمل نکند چون عمل نکند لاجرم هر سه طلاق واقع
شود و حجت ایشان آنست که چون گفت ترا یکی دو سه طلاق واقع شود
انشاء الله تعالی این سه همچو یک کلام است از بهر انکه وی در میان دم
نمی زند لاجرم انشاء الله عمل کند ابو حنیفه رحمة الله جواب ایشان میگوید
که چون گفت ترا یکطلاق دو طلاق کفایت بود که یکی دو سه شود اگر دمادم
انشاء الله گفت عمل کردی اما چون گفت یکی و دو و سه شود آن سه زیادتی
بود و گفتن بدان حاجت نبود لاجرم انشاء الله عمل نکند مسله مردی
زن خود را میگوید ترا طلاق انشاء الله تعالی طلاق نشود از بهر انکه
انشاء الله استثنا است و ما را از مشیت معلوم نیست لاجرم طلاق نشود
والله اعلم مسله اگر گوید ترا طلاق ماشاء الله هم طلاق نشود اگر گوید ترا
طلاق الحمد لله طلاق شود از بهر انکه حمد گفتن بود که از تو خلاصی یافتم

واگر

واگر میگوید ترا طلاق واستغفر الله هم شود از بهر انکه طلاق دادن دشمن
داشته حق تعالی است وی مر از استغفار می آرد مسله اگر مردی
مر غلام خود را میگوید تو ازاد انشاء الله تعالی ازاد نشود و اگر گوید کالا
بتو فروختم انشاء الله تعالی بیع نبود و اگر زن گویدش من خویشتن بتو
دادم مرد گفت من پذیرفتم انشاء الله تعالی نکاح نشود از بهر انکه در این
همه صورت مشیت خدای عز و جل معلوم نیست مسله مردی مر زن خود را
گفت که ترا یکی طلاق امروز اگر خدای بخواهد و اگر نخواهد فردا دو طلاق
حکم این مسله چه شود میگویند بنگریم که امروز طلاق داد و زن را یابی اگر امروز طلاق
داد یکی طلاق شود و اگر امروز طلاق نداد فردا دو طلاق شود از
بهر انکه چون امروز طلاق نداد معلوم شد که خواست خدای امروز این
بود که طلاق نشود لاجرم چون فردا باید دو طلاق شود اما چون امروز
طلاق داد معلوم شد که خواست خدای تعالی امروز بُد است از
بهر انکه محالست که هیچ کاری بیخواست خدای عز و جل موجود نشود لاجرم
یکی واقع شود والله اعلم مسله مردی مر زن خود را گفت انشاء الله
ترا طلاق بر قول ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما الله طلاق نشود و بر
قول محمد رحمة الله طلاق شود حجت وی آنست که انشاء الله گفتن
نیست کننده کلام است وقتی طلاق نشود که انشاء الله پس گوید
آن سخن طلاق را نیست کند چون پیش افتاد لاجرم طلاق شود

وحجت ابوحنیفه و ابویوسف رحمهما الله آنست که میگویند که هر چه بمشیت خدای
عز و جل حواله کردی آن طلاق واقع نبود خواه پیش یاد کن خواه پس
لاجرم طلاق نشود مسئله اگر مردی زن خود را طلاق داد اما رجعی کابین
در طلاق رجعی حال شود یا نی بر قول بعضی علما نی از بهر انکه رجعی بر دارنده
نکاح نیست چون بر دارنده نکاح نبود کابین حال نشود و بر قول بعضی
علما آنست که کابین حال شود یا بطلاق شود یا بموت طلاق یافتیم
پس کابین حال شود و فتوی برنیست مسئله اگر مردی زن خود را طلاق
رجعی داد بعد از ان دیوانه شد در دیوانگی رجعت میکند اگر رجعت بقول کند
باتفاق درست نبود و اگر رجعت بفعل کند درست بود یا نی بنگریم که آن
فعل چیست اگر دخول است رجعت بود اما اگر بسود بود مر این زن را اگر بسود بی
شهوت بود رجعت بود و اگرنی مسئله مردی زن خود را طلاق رجعی داد
و باز نکاح کرد مر همین زن را همین که نکاح کرد این مرد بسفر رفت این
زن سه حیض دید شوی دیگر تواند خواستن یا نی بر قول ابوحنیفه و ابویوسف
تواند خواستن و بر قول محمد رحمة الله نتواند خواستن حجت ابوحنیفه
و ابویوسف رحمهما الله آنست که رجعت بلفظ نکاح درست نیست از
بهر انکه نکاح حاجت نیست وی خود زن وی بود حجت محمد رحمة الله آنست
که اگر وی زن بیگانه را گوید پیش گواهان که خویشتن بمن ده بوی دهد این
وی میشود اینجا که نکاح باقیست بطریق اولی که چون خویشتن بوی دهد

رجعت

رجعت شود ابوحنیفه و ابویوسف رحمهما الله ویرا جواب میگویند که آنجا که زن بیگانه
را نکاح میکند بروی جز بطریق نکاح حلال نمیشود لاجرم نکاح باید اما در صورت
که طلاق رجعی داده است بروی حلال است ویرا نکاح حاجت نیست چون
رجعت یافتیم سه حیض دید عدت بگذرد اما امروز علما فتوی بر قول محمد رحمه الله
میدهند که رجعت شود مسئله مردی زن خود را طلاق رجعی داد بعد از ان
موی را بشهوه بسود رجعت شود یا نی اگر موی را بسود که بر زیر گوشت است رجعت
شود اما اگر موی را بسود که زود موی گوشت است و همان گیسوها است رجعت
شود یا نی دو روایت است یک روایت رجعت نشود و بر قول ابوحفص کبیر
رجعت شود و این مروی از ابویوسف رحمة الله در کیسانیات شود
مسئله مردی زن خود را طلاق رجعی داد بعد از ان در فرج زن بشهوت
نگاه کرد رجعت شود یا نی آورده‌اند که بنگریم که در فرج داخل نگاه کرد
یا در فرج ظاهر اگر در فرج ظاهر نگاه کرد رجعت نشود و اگر در فرج باطن
نگاه کرد رجعت شود و خواجه ابوحفص کبیر رحمه الله آورده است هم در کیسانیات
از ابویوسف رحمه الله اگر در فرج ظاهر نگاه کند رجعت ثابت شود از بهر انکه
در فرج ظاهر مادر زن نگاه کند حرمت مصاهره ثابت شود
فصل باید دانستن که هر چه صریح مر زن نامدخوله
را گوید باین بود از بهر انکه چون زن نامدخوله را طلاق دهد بروی
عدت نبود چون بروی عدت نبود لاجرم رجعت نتواند کردن مسئله

یا فلان
رجعی آنست که مردی مر زن خود را گفت که اگر بخانه مادر روی ترا طلاق
کارکنم زن از من بطلاق پارسه زنو پوشم ترا طلاق هرچه ترا طلاق
ترا طلاق است این جمله لفظها رجعی است **فصل**
در طلاق مبهم **مسئله** مردی را چهار زن است گفت یکی از شما را طلاق
بیان بر شوی بود هر کدام را بیان کند که من وی را خواستم آن طلاق شود
اگر جندانی بیان نکرد که هر زنی سه حیض دیدند بعد از ان بیان کرد
که مراد من فلانه بود در قول ابو یوسف رحمة الله عدت از اکنون
واجب آید از بهر انکه بیان را حکم انشا است یعنی اکنون دهی
طلاق چون اکنون طلاق داده بود از اکنون عدت واجب آید
بر قول محمد رحمة الله بیان کردن حکم ظاهر کردن است چون بر قول او
ظاهر کردن بود عدت گذشته بود **مسئله** مردی را چهار زن است گفت
یکی از شما طلاق بالبد دخول آورده است پیش از بیان آن اخرین معین
شود مر طلاق را یا بانی بکریم طلاق رجعی داده است یا باین اگر رجعی بود
بدخول معین نشود تا بزبان نگوید از بهر انکه اگر طلاق رجعی بود دخول
آوردن با زن حلال بود شاید دخول از بهر آن آورده بود تا رجعت
شود اما اگر چنان بود که طلاق باین بود چون با سه دخول آورد معلوم شد
که طلاق ایشان ناخواسته است غالباً و ظاهراً از حال مسلمان
بود که با زن حرام دخول نیارد چون دخول باین سه آورد معلوم شد که

ان

کو یا کسره بعد طلاق

آن آخرین سه طلاق است و طلاق در حق آخرین واقع شود **مسئله** مردی را
دو زن است هر دو نامدخوله گفت از شما یکی را طلاق با یکی دخول کرد آن دیگر
معین شود مر طلاق را **مسئله** مردی را دو زن است یکی مدخوله و یکی نامدخوله
گفت یکی را از شما طلاق با یکی دخول آورد و آن دیگر معین شود مر طلاق
را بانی بکریم که دخول با مدخوله آورده است یا با نامدخوله و اگر با با مدخوله
آورده است مدخوله طلاق شود اما اگر دخول با مدخوله آورده است معین نشود
تا مرد بیان نکند که کدام را خواسته است از بهر انکه شاید که این طلاق مدخوله
را بود و دخول آورده بود از بهر انکه رجعت را اما در ان صورت که دخول
نامدخوله آورده است ما را معلوم شد که اگر طلاق وی را خواسته بودی با وی
دخول نیاوردی وی زن بکار شد **مسئله** مردی را دو زن است یکی
زن بنده و یکی زن آزاد گفت از شما یکی را دو طلاق با یکی دخول آورده است
آن دیگر معین شود مر طلاق را بانی بکریم که دخول با کدام آورده است
و اگر با زن بنده آورده است زن ازاد بطلاق شود و اگر دخول با زن
ازاد آورده است هیچ کدام معین نشود تا بیان نکند از بهر انکه دو طلاق
دادن مر بنده را همچنان بود که سه طلاق دادن مر آزاد را چون با بنده
دخول آورد معلوم شد که این طلاق تنها وی را نخواسته است پس زن
آزاد را معین شود اما چون دو طلاق دادن مر آزاد را رجعت
بود دخول از بهر رجعت کرده بود **مسئله** مردی را چهار زن است گفت

از شما یکی را طلاق زن اول گفت مرا خواستی گفت لی زن دویم گفت مرا
خواستی گفت لی سیوم زن گفت مرا خواستی گفت لی زن چهارم طلاق
شود چهارم گفت مرا خواستی گفت لی سیوم گفت مرا خواستی گفت لی
دویم گفت مرا خواستی گفت لی زن اول طلاق شود و اول گفت مرا
خواستی گفت لی چهارم گفت مرا خواستی گفت نه سیوم گفت مرا خواستی گفت
دوم بطلاق شود چهارم گفت مرا خواستی گفت لی اول گفت مرا خواستی
گفت لی دوم گفت مرا خواستی گفت لی سیوم بطلاق شود چون چهار
بار تکرار کردند هر چهار بطلاق شوند از بهر انکه چهار نفی است و چهار اثبات
یکی
نفی در حق یکی اثبات بود در حق دیگری مسئله مردی را چهار زن است
را سه طلاق داد و نمیداند که کدام را داده است تحری میکنند تحری
درین باب درست نیاید از بهر انکه باب باب فرج است و احتیاط در وی
شرط پس لاجرم کوییم تحری کویند در روی درست نیست و ویرا با هیچ
کدام دخول روا نبود پس اکنون چکنند چون سه بیقین زن وی اند
کفتم باید که هر زنی را یکطلاق دهد و بماند تا هر چهار را عدت بگذرد
چون هر چهار را عدت گذشت ازین چهار زن یک زن شوی خواهد
آن سه زن دیگر بی انکه تحلیل کند شاید خواستن سه طلاق را بر ان
زن بریم که شوی خواست هر چند که وی نمیداند و روایت این مسئله
در جامع الکبیر است بر روایت شرح علی وی آنست که چون فراموش

کرد و نمیداند که سه طلاق کدام را داده است شوی هر یکی را یکی طلاق دهد هر چهار را
چون عدت بگذرد باز یکان یکان باز بخواهد آخرین معین شود سه طلاق یکی
را مسئله اگر مرد را کنیزکان نند چهار یا زیادت یکی را ازاد کرد و نمیداند
که کدام را ازاد کرده است هیچ کدام بازادی باشیدن روا نبود تا ازادی
معین نشود همچنانکه در صورت زنان حیله وی انکه بروی حلال شود بها نکاح
آورد آنها که بنده بوند در نکاح وی نیاید اما انکه ازاد شده بود زن وی
شود بحکم نکاح اگر سوال کنند که این مرد را چهار زن است در نکاح اینها را
چون نکاح کند که پنجم میشود جواب آنست که ازین چهار زن یکی را طلاق دهد
روا باشد تا عدت در گذرد بعد ازین همه کنیزکان را در نکاح آرد طریق
دیگر آنست که در شرح طحاوی آورده است که اینها را یکان یکان بفروشد
آخرین معین شود مر آزادی را نظیر این مسئله آنست که اگر مسلمانان بغزا
میروند ترسای باغازیان بغزا رفت چون بشهر کافران رسیدند این
ترسا بگریخت و بشهر ایشان آمد مسلمانان شب آن شهر را بگرفتند هر کدام
را که میخواهد تا بکشند میگوید که وی آن ترساست که از شما گریخته امده
است بود اگر صد هزار مرد بوند از ایشان یکی را نشاید کشتن از
بهر انکه در میان ایشان کسی است که خون وی ریختن حرام است از بهر انکه
وی یکی از احکام شرع پذیرفته است و همان جزیه است پس ای برادر
انکه یک احکام شرعی می پذیرد از تیغ نیز نجات می یابد پس مومنان که

و بر قول محمد رحمة الله طلاق شود فتوی بر قول امام محمد است فصل
در تشبیه طلاق مسئله اگر مردی زن خود را میگوید که ترا طلاق دراز طلاق بائن
شود و اگر گوید ترا طلاق چون سنگ طلاق بائن بود یا گوید ترا طلاق چون
کوه طلاق بائن بود و اگر گوید ترا طلاق چون آهن یا گوید ترا طلاق چون
آهن یا گوید ترا طلاق چون سر سوزن یا گوید ترا طلاق سپندان دانه در بن
همه صورتها بر قول ابو یوسف رحمة الله رجعی بود و بر قول ابو حنیفه و امام محمد
رحمهما الله بائن بود و اگر همچنین گوید که ترا طلاق به بزرگی سر سوزنی یا
گوید ترا طلاق چون سختی سنگ یا چون سختی آهن یا گوید ترا طلاق به بزرگی
کوه باتفاق درین صورتها بائن بود از بهر انکه ابو یوسف رحمة الله گوید هر چه
طلاق را تشبیه کنند بچیزی خرد آن رجعی بود و هر چه به بزرگی تشبیه کنند
آن بائن بود مسئله مردی مر زن خود را میگوید که ترا طلاق چون برف یا
چون یخ بود یا بائن بر قول فقیه ابو اللیث رحمة الله آنست که مرد را سوال
کنیم که مراد تو ازین برف و یا یخ گفتن سپیدی خواستی یا سردی اگر گوید که
مراد من سفیدی بود رجعی بود و اگر گوید مراد من سردی بود طلاق بائن
بود از بهر انکه چون مرادش سفیدی بود سفیدی چیزی خوش آینده بود
لاجرم رجعی بود و چون مرادش سردی بود سرما چیزی عقوبت رساننده
بود لاجرم بائن شود مسئله مردی مر زن خود را گفت ترا طلاق چون آتش
طلاق رجعی بود یا بائن فقیه ابو اللیث رحمة الله گفته است که مرد را

رجعی

سوال کنند که مراد تو ازین آتش گفتن گرمی خواستی یا روشنی اگر مرادش
گرمی بود واگر بائن بود و اگر روشنی بود رجعی بود مسئله مردی مر زن
خود را گفت که ترا یکی نه طلاق چند طلاق شود دیگر مرد را سوال کنند که مراد تو
پری بود یا عدد اگر گوید پری بود یکطلاق شود و اگر عدد بود سه طلاق شود
مسئله زن گفت که مرا طلاق ده مرد گفت که خدای تعالی ترا داده است فقیه ابو اللیث
میگوید بنگریم که مرد را نیت طلاق هست یا نی اگر نیت طلاق بود طلاق
شود و اگر نی نی مسئله مردی مر زن خود را گفت که ترا طلاق بعدد موهیا
که بر کف دست منست یکی طلاق شود از بهر انکه کف دست محل موی نیست و
همچنین شود که ترا طلاق اما اگر گوید ترا طلاق بعدد موهیا که بر پشت دست
منست سه طلاق شود از بهر انکه بر پشت دست موی بود اما اگر دارو
کرده است و بر پشت دست هیچ موی نمانده است هیچ طلاق نشود
از بهر انکه چون پشت دست محل موی بود اگر موی بود طلاق بود
و اگر موی نبود شرط موجود نشود لاجرم طلاق نبود مسئله مردی مر زن
خود را گفت که ترا طلاق بعدد موهیا که بر ابلیس است گفت هیچ طلاق
نشود از بهر انکه معلوم نیست که بر ابلیس موی هست یا نی مسئله مردی
مر زن خود را گفت که من طلاق بتو بخشیدم زن گفت من قبول کردم طلاق
شود اما اگر مردی خواست تا زن را طلاق دهد زن گفت طلاق مرا
بمن بخش مرد گفت بخشیدم طلاق نی شود از بهر انکه مراد زن آنست که بمن

جمله احکام شرع بپذیرفته اند اگر از آتش تیز دوزخ خلاصی یابند هیچ عجب نباشد
گفته شده بود که اگر صد هزار مرد بوند از ایشان هیچکس را نشاید کشتن اما
اما اگر یکی ازین ها بگریزد حکم کنیم که ترسای همان بوده است باقی را نشاید
کشتن نظیر دیگر آنکه اگر مردی گندم که وقت جاش کرد در حال کوفتن گاوان
دران گندم بول کردند ازان جاش گندم ناشسته هیچ نشاید خوردن
واگر خواهند که بی شستن حلال بود باید که تحری کند و یک پیمانه ازان جاش
برگیرد گوید که بول گاوان برهمین پیمانه رسیده است و بیکی فقیر دهند هر چند
ندانند که پلید کدام است شریعت حکم کند که پلیدی همان بود که داده باقی
پاک شود که شستن حاجت نیاید نظیر دیگر آنکه مردی درم یافت و این
درم را با درمها خویش درآمیخت ندانند که درمها روی کدام است و آن
درم کدام ازین درمهای هیچ را نشاید خرج کردن از بهر آنکه هر کدام
که بردارد احتمال حرامی دارد حیله باید که یکدرم را تحری کند و گوید که
همین است وبه درویشی دهد و باقی بروی حلال بود فصل
باید دانستن که طلاق واقع است و طلاق واقع نی مثلاً مردی
دیوانه شد و زن خود را در دیوانگی طلاق داد طلاق واقع نشود
و همچنین مردی در خواب زن خود را طلاق داد طلاق واقع نشود
از بهر آنکه قول نارسیده و دیوانه و خفته معتبر نیست گویی خود نگفت
استی مسئله اگر مردی خفته زن خود را طلاق داد مردمان شنیدند و ویرا

بیدار کردند و گفتند که تو زن خود را طلاق دادی گفت راست میگوید هم طلاق
نشود از بهر آنکه اخبار از چیزی میکنند که اصل وی درست نبود و اگر نارسیده
مر زن خود را طلاق داد در حال نارسیدگی دیگر روزی رسیده شد اقرار کرد
که من زن خود را طلاق داده ام این اقرار وی درست نبود و زن بطلاق
نشود اما اگر گوید من آن طلاق گردانیدم در هر دو صورت طلاق شود از
بهر آنکه چون لفظ گردانیدم گوید همچنان شود که گویی اکنون طلاق دادستی :
مسئله اگر نارسیده را زن نیست وکیل کرد رسیده را که زن مرا طلاق ده و این
وکیل زن ویرا طلاق داد هیچ طلاق نشود از بهر آنکه وکیل گردانیدن نارسیده
درست نبود اما اگر رسیده مر نارسیده را وکیل کرد که زن مرا طلاق ده این
نارسیده رفت و زن ویرا طلاق داد طلاق شود فرق آنست که وکیل
کردن رسیده مر نارسیده را درست بود همچنان بود که گویی زبان آن نارسیده
زبان آن رسیده استی مسئله مردی مست زن خود را طلاق داد طلاق
شود اما فنگ خورده یا شیر اسپ خورده یا بیهوشی شده زن خود را طلاق
داد طلاق نشود فرق میان مستی و میان فنگ آنست که مستی را اگر در
غالب می آید ولی عقل نمیرود لیکن ماجوم طلاق واقع شود اما فنگ و شیر اسپ
ویرا بیهوشی را حکم دیوانگی است پس طلاق نشود مسئله اگر مردی
بنگی خورد و مست شد زن را طلاق داد بر قول ابوحنیفه و ابو یوسف رحمهما الله
طلاق نشود از بهر آنکه خاصیت بنگ آنست که بیهوش میکند مست نی و

بخشیدی یعنی طلاق مده چون مرد گفت بخشیدیم چنین بود که گوئی بخشیدیم طلاق
پس طلاق نشود مسـ مردی را دو زن است یکی نام فاطمه و یکی عائشه
بر بام است و فاطمه فرو سوی مرد میان نردبان رسید فاطمه گفت بر ماه آ
بروی مرو مرد گفت اگر بر تو فرود آیم ترا طلاق و اگر بر عائشه برایم ورا
طلاق اکنون چکند تا هر دو طلاق نشود گفت باید که عائشه فرود آید و
فاطمه بر بام بر آید بعد ازان مرد خواه بالا بر آید خواه فرود آید که طلاق نی
نشوند از بهر آنکه گفته است اگر بر عائشه برایم ورا طلاق و اگر فرود آیم
ترا طلاق اکنون چون خلاف یکدیگر واقع شود بهر کدام که بر آید یطر
نیستند هر دو طلاق نشوند مسـ زنی شوی خود را گفت که ای قلتبان
مرد گفت اگر من قلتبانم ترا طلاق بچه دانیم که این مرد قلتبان است یا نی
جواب گفت بنگریم که اگر زن خود را بدست غلام بالغ یا بدست شاگرد
بالغ بده میفرستد وی قلتبان بود زن طلاق شود و اگر نی نی مسـ
زنی شوی خود را گفت ای دیوث مرد گفت اگر من دیوثم ترا طلاق
بچه دانیم که وی دیوث است گفتا بنگریم که زن خود را با مردمان بیگانه می‌بیند
و ویرا خشم نمی آید و زن را نیز چیزی نمیگوید وی دیوث است زن
بطلاق شود و اگر نی نی مسـ زنی مر شوی خود را گفت ای بامش ریش
مرد گفت اگر بامش ریشم ترا طلاق بچه دانیم که وی بامش ریش است
گفتا بنگریم که اگر بمبر زیر رود و کلوخ با خودی برد یا نی اگر کلوخ با خودی برد

بامش

بامش ریش نبود و اگر کلوخ با خود نمی برد بامش ریش بود زن بطلاق
شود مسـ زنی مر شوهر خود را گفت ای بخیل مرد گفت اگر من بخیلم ترا
طلاق بچه دانیم که وی بخیل است گفتا بنگریم که بگورستان اگر وی رسد پیر
میگوید یا نی اگر میگوید بخیل نیست و اگر نمی گوید بخیل است زن طلاق شود
و بعضی گفته اند که اگر بسقایه آب میخورد و آن کوزه را تهی می نهد وی
بخیل است باز بعضی مشایخ گفته اند که اگر نام پیغامبر صلی الله علیه وسلم
میشنود و صلوة نمیگوید وی بخیل است و بعضی گفته اند که بنگریم که وی را در میان
مردم بخیل میگویند یا نی اگر بخیل میگویند وی بخیل است و اگر نی نی
مسـ زن گفت مر شوی خود را که دگدگ ریش مرد گفت اگر من دگدگ
ریشم ترا طلاق گفت بنگریم اگر چار سو ر سو راه است و زن را بر
خری بنشاند و می برد دگدگ ریش بود و زن بطلاق شود و اگر نی نی
مسـ زنی مر شوی خود را گفت ای خرسر مرد گفت اگر من خرسرم ترا
طلاق گفتا بنگریم که در نماز سر پیش از امام بر میدارد و یا فرود میبرد
یا نی اگر سر پیش از امام بر دارد خرسر بود زن طلاق شود و اگر نی نی
مسـ مردی دو سیب آورد یکی پیش کنیزک هر دو یکی پیش زن نهاد زن خشم کرد که
انچه ویرا میدهی مرا همان میدهی و هر دو را با یکدیگر آمیختند مرد گفت که
ای زن اگر تو امروز آن سیب خود را نخوردی ترا طلاق و کنیزک را
گفت اگر تو نیز آن سیب خود را نخوردی امروز تو آزادی و عینا اند که

اگر چار سوی راه است

یکی پیش زن نهاد

آن هر یک کدام است چه کنند تا زن را طلاق نشود و از ملک او بیرون کنیزک
نباید جواب باید که کنیزک را بیکی فروشد امروز و آن ده بیع را از زن
دهد تا بخورد از ین یکی از ان زن بود پس آن خود را خورده باشد
زن باری طلاق نشود و چون نماز شام بود کنیزک به بیع بازگیرد چون
بازگرفت نه زن طلاق شود و نه کنیزک آزاد مسئله زنی مر شوی خود را
گفت ای خیره نگر مرد گفت اگر من خیره نگرم ترا طلاق بنگریم که اگر او با کنیزکش
در راه رفتن نجس میشود خیره نگر بود زن طلاق شود و اگر نی نی مسئله
زنی مر شوی خود را گفت ای گنده ریش مرد گفت اگر گنده ریشم ترا طلاق
بنگریم اگر در وقت خفتن زن در بالش می نشیند و او در وی خیز دو میخسبد
گنده ریش بود زن طلاق شود و بروایت دیگر اگر در شب در فراغت
جای محدود میرود و کلوخ با خود نمی برد گنده ریش بود و زن بطلاق شود
و اگر نی نی مسئله مرد را چهار زن است هر چهار را با بار گفت هر که
از شما بار بر زمین نهد با زان ترا طلاق هر چهار بار بر زمین نهادند زن
اول سه طلاق شود زن دوم یکی طلاق زن سیوم دو طلاق زن چهارم
سه طلاق شود از بهر آنکه چون کوچه اول آورد ان هر سه یاران وی
بطلاق شدند ولی وی نه طلاق ایشان پیش از نهادن بار بهست عدت
بنهادن یار بگذرد چون دوم بار نهد عدت وی گذشت همان یک
طلاق در حق وی واقع شود پیشتر ولی بسبب این دومین یکی طلاق

بر اول

چون زن اول کوچه آورد

بر اول رود و یکی بر سیوم و یکی بر چهارم و زن سیوم نیز بار نهاد یکطلاق
دیگر بر اول رود و یک طلاق دیگر بر آخر پس لاجرم اول دو و آخر سه طلاق
شوند و دوم یک طلاق چون چهارم بار نهد یکطلاق دیگر بر اول رفت
سیوم دو طلاق شد مسئله مردی را چهار زن است یکی را فاطمه نام
و یکی را عائشه نام و یکی را خدیجه نام و یکی را زینب نام فاطمه را گفت اگر
امشب بر تو نیایم یاران ترا طلاق روز دیگر بر عائشه رفت و گفت اگر امشب
بر تو نیایم یاران ترا طلاق روز دیگر بر خدیجه رفت و گفت اگر امشب
بر تو نیایم یاران ترا طلاق و همین گفت بر زینب اگر امشب بر تو نیایم
یاران ترا طلاق و همین گفت بر زینب رفت کدام طلاق شود و
چگونه طلاق شود و چند طلاق شود گفتا فاطمه بیک طلاق شود و عائشه
و خدیجه و زینب هر سه طلاق شوند و این روایت در کتاب حیرت الفقها
است که باز قاضی فخر الدین خان رحمت الله آورده است که فاطمه بیک
طلاق شود و دیگران هر یکی بسه طلاق شود از بهر آنکه در حق فاطمه دو
شرط موجود میشود از بهر آنکه پیش از وی سوگند دیگر نبوده است اما
اگر دیگران هر یکی را سه طلاق شوند از بهر آنکه هر یکی را سه شرط موجود میشود
مسئله مرد را چهار زن است با یار یکی را گفت اگر بار بر زمین نهی
ابناغان ترا طلاق هر یکی را یک طلاق هر چهار زن در یک روز بار
بر زمین نهادند آن زن که اول بار بر زمین نهاد یعنی بچه آورد سه طلاق

گفت

همین گفت

شود وزن دوم را یکی طلاق شود وزن سیوم را دو طلاق شود وزن چهارم را
سه طلاق شود والله اعلم مسئله وذکر فی نسخه آخر مردیرا چهار زن است
هر یکی را چنین گفت اگر امشب بر تو نیایم تا بجانب تو بطلاق واگر هر چهار
جای رفت و فا کرد کسی طلاق نشود واگر چهار جای نرفت هر یکی زن سه
طلاق شوند واگر یکی جای رفت و سه جای این جا که رفت سه طلاق
شود وان سه جای دیگر هر یکی دو طلاق شوند واگر دو جای رفت و دو جا
بی این دو جای که رفته است هر یکی دو طلاق شوند وآن دو جا که نرفته
است هر یکی یکی طلاق شوند واگر سه جای رفت و یک جای بی آن سه جا
که رفته است هر یکی یکی طلاق شوند وآن یکجا که نرفته است هیچ طلاق
نشود مسئله وذکر فی نسخه اخری مردیرا چهار زن است هر یکی را
گفت ترا طلاق ترا طلاق دیگر درآمد گفت ترا باوی شریک کردم
ودیگری درآمد گفت ترا با ایشان شریک کردم زن چهارم درآمد
گفت ترا با ایشان شریک کردم زن اول را وزن دوم هر یکی را
یکی طلاق شوند وزن سیوم دو طلاق شود وزن چهارم سه طلاق
فصل باید دانستن که خلع بمذهب علماء ما رحمهم الله
طلاق است وبمذهب شافعی فسخ حجت وی آنست که همچنان زن
خویشتن برمرد دهد نکاح فسخ است اینجا نیز چون که زن خویشتن بجز
مرد بخرید شد فسخ آن نکاح است اما بمذهب علماء ما رحمهم طلاق است

بلما اگر سه بار خرید و فروخت کنند این زن بروی سه طلاق شود تا بشوی
دیگر حلاله نخواهد ویرا نشاید مسئله مردیرا از زن وی بخانه پدر رفته است
سوگند خورد که اگر امروز زن در خانه من نمی آید ویرا طلاق پدر عروس گفت
که اگر مانم امروز دختر بشوی رود والله ویرا طلاق چگونه کنند تا هر دو طلاق
نشوند گفتا باید که پدر عروس را ببندند یا کسی را بگیرد و نگاه دارد تا دختر
بخانه شوی رود هر دو طلاق نشوند مسئله مردیرا چهار زن است هر چهار
نشسته است گفت ترا باز ترا باز ترا طلاق این آخرین طلاق شود
از بهر آنکه لفظ طلاق بروی افتاد مسئله مردی مر زن خود را گفت که اگر
کسی سخن گویی ترا طلاق یا با زنی سخن گویی ترا طلاق یا با مادر سخن
گویی ترا طلاق این زن با مادر سخن گفت سه طلاق شود از بهر آنکه
هر سه شرط موجود شد مسئله مردی مر زن خود را گفت اگر امروز مرا از
کابین آزاد نکنی ترا طلاق زن رفت و با پدر گفت پدرش گفت اگر تو کابین
نبخشی مادر تو طلاق چگونه کنند تا هر دو طلاق نشوند باید که زن بشوی
گوید فلان چیز را بمن فروختی بدین مقدار کابین او گوید فروختم کردن
وی از کابین آزاد شود هر دو طلاق نشوند باز آن چیز را بوی بخشش
کند مسئله در عتاق و طلاق و خلع گفتار مرد بمنزله سوگند است
و گفتار زن بمنزله بیع است تا زن نگوید که از قول خود رجوع کند و
بر گردد که از بیع رجوع روا بود اما از سوگند رجوع ممکن نبود پس مرد

نتواند که از قول خود رجوع کند و برگردد مسـ زن گفت خویشتن را بخریدم مرد
گفت فروختم خلع شود اما اگر مرد گفت خویشتن بخر زن گفت خریدم
مرد هیچ نگفت خلع نشود از بهر انکه زن از جانب خود اصیل است و از
جانب شوی وکیل نه چون زن از جانب شوی وکیل بود لاجرم اگر ده
بار زن بگوید که خویشتن خریدم تا مرد نگوید که فروختم خلع نشود مسـ
زن گفت خویشتن خریدم بکابین و نفقهء عدت مرد گفت که من فروختم
این خلع شود باتفاق اما اگر مرد گفت خویشتن بخر بکابین و نفقه عدت
زن گفت خریدم مرد گفت یک طلاق بای کشاده کردم دو طلاق شود
از بهر انکه ان سخن که گفت که خویشتن بخر بعدت و کابین زن گفت خویشتن
خریدم خلع شود باز مرد گفت یک طلاق بای کشاده کردم بر زن دو طلاق شود
مسـ زن گفت خویشتن خریدم بکابین و نفقه عدت مرد بر پای خواست
گفت فروختم خلع نبود از بهر انکه برخواستن سخن را رد کردن است مسـ
اگر مرد گفت خویشتن بخر زن بر پای خواست و گفت خریدم هم خلع نبود
بهمان معنی که اول گفتیم مسـ زن و شوی بر خر نشسته اند خر میرود زن
خویشتن خرید و مرد فروخت خلع نبود از بهر انکه مکان مبتدل شد اما
اگر چنانست که در کشتی اند و کشتی روان مرد گفت خویشتن بخر زن
گفت بخریدم خلع بود از بهر انکه کشتی روان حکم خانه دارد لاجرم طلاق
شود مسـ مردی مر زن خود را گفت خویشتن بخر به بار زن بیکبار گفت

خریدم

خریدم هر سه طلاق شود اگر زن گفت خویشتن خریدم سه بار مرد گفت بیکبار گفت
بیکبار گفت فروختم بظاهر روایت یک طلاق شود فرق این روایت آنست که
خلع از جانب مردی بمنزله سوگند است و از جانب زن بمنزله خرید و فروخت
است از سوگند رجوع درست نیاید اما از خرید و فروخت درست آید
لاجرم آنجا که مرد گفت که سه خویشتن بخر سه بار سه طلاق شود مسـ اگر
مردی در شهر است و زنش در روستا مرد گفت که من زن خود را فروختم
بنفقه عدت و کابین خبر بزن رسید در همان مجلس گفت خریدم طلاق
شود اما اگر زن گفت اینجا که خویشتن خریدم از شوی خبر رسید گفت فروختم
خلع نبود از بهر انکه تا خبر بمرد رسید زن همان جای نشسته نباشد چون
نباشد ببر خواستن آن سخن باطل شود فروختن مرد نیز باطل بود
اما دران صورت که مرد گفت زن را فروختم اگر چه مرد برخیزد یا برود چون
از جانب مرد سوگند داشتیم ببرخاستن سخن وی باطل نشود چون خبر
یافت در همان مجلس خویشتن بخرد خلع درست آید والله
اعلم مسـ مردی زن خود را گفت ترا طلاق بر ده دینار زن هیچ
نگفت باز مرد گفت ترا طلاق بر پنج دینار زن گفت پذیرفتم سه طلاق بر هشت
دینار زن هیچ نگفت گفت ترا طلاق بر پنج دینار زن گفت پذیرفتم
طلاق شود و بر زن همان هر سه مال واجب آید اما اگر زن گفت خویشتن
خریدم بده دینار مرد هیچ نگفت باز گفت خویشتن خریدم بهشت دینار

شود باز مرد گفت

مرد هیچ نگفت باز گفت خویشتن خریده ام به پنج دینار مرد گفت فروختم یکی طلاق شود
و مال مال آخرین واجب اید از بهر انکه اول گفت بده دینار خریدم مرد جواب نگفت بار
دیگر رجوع کرد از ده بهشت دینار فرود آمد چون سیوم بار رجوع کرد از هشت
دینار و گفت به پنج دینار و همچنان شود کوئی یکبار گفته استی که خویشتن خریدیم
به پنج دینار لاجرم چون مرد فروخته شد یکطلاق شود و مال همان پنج دینار اید
اما از جانب مرد چون سوکند داشتیم و از سوکند رجوع درست نیست از بهر آن
طلاق بهر سه مال معلق شود چون خویشتن خریدیم گفت بهر سه یکبار فرود اید
تا فرق بود میان مرد و میان زن مسله اگر زن گفت خویشتن خریدیم بعدت
وکابین مرد گفت کو چه راچه میکنی زن گفت کو چه را من بردارم مرد گفت من
فروختم خلع شود هرچه بکدم آب خورد یا لقمه نان خورد بعد ازان کوید خریدم
یا مرد کوید فروختم خلع بود هرچه زیادت ازین شود خلع درست نیاید برخاست
مسله زن و شوی هر دو خفته اند جنک کردند مرد گفت خویشتن بخر زن
از جا برخاست و جامه پوشید بعد ازان گفت خریدم خلع شود از بهر انکه جامه پوشیدن
از بهر آنست تا باین میان وی که خویشتن بخر و جنین چشم مرد مرد بر
اندام وی بیفتد یا دست وی بوی کرد داشت نباید دلیل رجوع از خفتن
برخاستن نیست مسله مردی زن خود را طلاق داد بعد ازان گفت ان
طلاق را باین کردانیدم یا گفت سه کردانیدم ابوحنیفه رحمة الله میکوید
هم باین شود و هم سه و برقول ابو یوسف رحمة الله باین ولی سه نی

وبرقول محمد رحمة الله نه باین و نه سه حجت وی انست که وی میکوید این طلاق
یکی داد و اقع شد طلاق واقع شده را خبر کردان درست نبود و باز ابو یوسف
رحمة الله میکوید آن ساعت که طلاق داد رجعی بود چون باین کردانید
صفت وی را کردانیده بود و صفت طلاق را کردانیدن روا بود اما نتوانند
یکی را سه کردانند باز ابوحنیفه میکوید رحمة الله این طلاق ملک مرد است
و زن در عدت وی خواهد باین کرداند و خواهد سه لاجرم اگر سه کرداند سه شود
و اگر باین کرداند باین شود مسله مردی زن خود را یکی طلاق داد گفت این
یکی دو کردانیدم اتفاق است که دو نشود و این مسله در جامع الصغیر است
مسله مردی زن خود را گفت ترا طلاق اگر باین خانه اندر آئی ده بار گفت
ترا طلاق اگر باین خانه اندر آئی درینصورت که کوید که کوید ترا طلاق اگر
باین خانه اندر آئی سه یکبار اندر آمد چون یکبار اندر اید سه طلاق شود
اما دران صورت که کوید اگر درین خانه اندر آئی ترا ده طلاق نه بار
اندر اید هیچ طلاق نشود از بهر انکه عدد طلاق ده نیست این ده را
بده بار اندر آمدن بریم تا ده بار اندر آید یکی طلاق شود اما دران
صورت که میکوید ترا طلاق اگر باین خانه اندر آئی سه با این سه طلاق
بریم جنان شود از روی معنی اگر باین خانه اندر آئی ترا سه طلاق تا
فرق بود میان این مسله و آن مسله مردی زن خود را گفت اگر حیض
بینی ترا طلاق و این زن ماه خوله است زن حیض دید و رفت و

وحالي شوي ديكر خواست حالي اين نكاح درست آيد يا نه بنكريم كه اين
حيض بسه روز رسيد يا ني اكر بسه روز رسيد بشوي اول طلاق شود
واين عقد درست آيد واكر پيش ازانكه بسه روز رسيدي اين زن
وفات يافت ازوي مال ماند ميراث شوي اول را بود يا دوم را
اول را بود ودوم را ني ازبهرانكه ما را معلوم شد كه اين خون كه زن
ديد حيض بود يا ني ازبهرانكه نكاح شوي اول يقين است وطلاق
بشك ازبهرانكه كمترين حيض سه شبانروز است ووي بسه شبانروز
نرسيده است وشايد كه بسه شبانروز رسيدي پس طلاق نشدي
بدين بشك طلاق واقع نشود وطلاق نداريم ميراث شوي اول
را دهيم دوم را ني ازبهرانكه شوي دوم ميراث بشك نتواند بردن
مسله مردي در شب اززن خود مراد طلب كرد زن تمكين نكرد ومرد سوكند
خورد اكر امشب باتو دخول نيارم ترا طلاق واين زن حالي حيض اندر همين
برخيزد تا اكر دخول نيارد زن طلاق شود ازبهرانكه امكان وطي
آوردن هست چون محل هست سوال كرد اند استادرا كه اكر مرد در
را مي بايد تا دخول درحالة حيض نيارد تا در وبال نيفتد وزن نيز
مطلقه نشود وي حيله چه بود كفت بايد كه اين مرد را هم درين شب بيكي بند
ودر يكي خانه حبس كنند كه آن زن دران خانه نبود چندانكه روز
شود چون روز شود وشب نماند يمين نيز نماند ازبهرانكه سوكند امشب

بوده است

بوده است چون شب نماند يمين نيز نماند كه ويرا نيز قدرت نيست بر وطي
لاجرم طلاق نشود باب در ايمان طلاق مسله مردي زن خود را كفت كه
اكر با تو كاري نكنم كه كسي در عالم نكرده است ترا طلاق كفت بايد كه در سينه
اين زن خشت زند كه تا طلاق نشود كه در كيتي كسي باهيچ كس آن نكرده بود
اكر كسي كويد كه شايد كه كسي در كيتي آن كار كرده بوده جواب آنست كه اين
نادر بود وبر نادر حكم نبود مسله مردي مر زن خود را كفت اكر امروز برين خبر
نياري كه خداي با وي سخن كفته بود ترا طلاق چه آرد تا طلاق نشود كفتا بايد
كه آتش آرد تا طلاق نشود ازبهرانكه خدايتعالي با آتش سخن كفته است مر آتش
نمرود را او را احطاب كرد كه قلنا يا نار كوني بردا وسلاما على ابراهيم باز بعضي
كفته اند كه زنبور عسل بيارد طلاق نشود ازبهرانكه خدايتعالي عزوجل فرمود واوحى
ربك الى النحل مراد در هردو صورة الهام بود مسله مردي سوكند خورد كه اكر امروز
من ازدنيا بيرون نروم ترا طلاق كفتا بايد كه اين مرد را حبس كنند در زندان
جاي تا طلاق نشود ازبهرانكه زندان از دنيا نيست ازبهرانكه خدايتعالى
ميفرمايد او ينفوا من الارض اهل تفسير كفته اند مراد ازين آية حبس است
حبس چنان بود كه كوئي ويرا بيرون كردند از دنيا وخواجه امام
رحمة الله آورده است برين مسله دليل شعري عربي را كه بزندان
كرده بودند وي دران زندان شعري كفته است واين شعر وي
اينست كه كفته اند ونوشته اند شعر خرجنا من الدنيا ونحن من اهلها

وقلنا
وليس لنا من الاحيا رفيها ولا الموتى اذا جاءنا السجان يوما لحاجة عجبنا
جاء هذا من الدنيا معنی شعر آنست که بیرون آمدیم از دنیا و بودیم ما از اهل
دنیا و ما درین زندانی از مردگانیم ونه از زندگان چون بیاید زندان
بان نزدیک ما بروزی بحاجتی عجب داریم گوییم ما را از دنیا کسی آمد پس این
دلیل ما را معلوم شد که زندان از دنیا نیست لاجرم چون حبس کنند کشش
بزندان طلاق نشود مسئله مردی سوگند خورد که اگر من امروز در دنیا
باشم زن از وی بطلاق باید که بمسجد اندر آید که مسجد از دنیا نیست
مسئله مردی را دو زن است گفت هر که از شما حیض بیند او را طلاق هر دو
آمدند که حیض دیدیم یکی را گفت که راست میگویی دیگری را گفت که دروغ
میگویی در جامع الکبیر این مسئله آورده است که از التصدیق کرده طلاق
نشود و از آنکه گفت دروغ میگویی طلاق شود از بهر آنکه از روی معنی این
مسئله چنان شود که اگر تو حیض می بینی یار ترا طلاق بتصدیق داشتن این
یکزن را در حق آن زن دیگر طلاق داریم وتکذیب این زن را در حق ان
زن دیگر طلاق نی داریم نظیر وی آنست که مردی زن خود را گفت اگر
تو حیض می بینی ترا طلاق و کنیزک من آزاد وزن گفت حیض دیدم
مرد گفت دروغ میگویی در حق زن اگرچه شوی دروغ داشتن
بطلاق شود از بهر آنکه در حق خود امین است و در حق یار خویش
ویا در حق کنیزک گواه است چون گواه بود بگواهی یکتن در حق

مسموع

مسموع نبود لاجرم طلاق شود ولی کنیزک آزاد نشود مسئله اگر مردی زن
خود را گفت اگر تو حیض بینی ترا طلاق زن گفت حیض دیدم آن نه کامل بود
تا پاک نشود از حیض طلاق نشود مسئله مردی مر زن خود را گفت اگر تو
بیدستوری من از خانه من بیرون آیی ترا طلاق اگر زن بدستوری خواست
و بیرون آمد بار دیگر بی دستوری بیرون آمد طلاق شود از بهر آنکه
یمین برنخاسته است اما اگر یکبار بیدستوری شوهر برخاست بیرون
آمد طلاق شود و باز رجعت کرد بار دیگر بیدستوری شوهر بیرون آمد
طلاق دیگر نشود از بهر آنکه یکبار آن یمین فرود آمده پس بار دیگر فرود نیاید
مسئله اگر مردی سوگند خورد که هر باری که بیدستوری من بیرون آیی ترا طلاق
اکنون زن یکبار بیرون آمد و طلاق شد باز آشتی کردند بار دیگر بیدستوری
شوهر بیرون آمد طلاق دیگر شود و همچنین اگر ده بار بیرون آید هر باری
که بیرون آید طلاق شود هر چند که تحلیل کرده باشد مسئله اگر مردی سوگند خورد
که هر بار که شراب خورم ترا طلاق هر سه بار بخورد طلاق شود مسئله مردی
مردی را وکیل کرد که زن مرا یکطلاق بده وی سه طلاق داد بر قول ابو حنیفه
رحمه الله هیچ واقع نشود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهم الله یکطلاق واقع
شود حجت ابو حنیفه رحمه الله آنست که وکیل مر موکل را خلاف کند
پس وکیل نماند لاجرم طلاق نشود حجت ایشان آنست که در سه یکی
یابیم لاجرم طلاق شود مسئله اگر وکیل کرد که زن مرا سه طلاق بده

یکی داد واقع نشود باتفاق از بهر انکه آنچه وی گفته است آن نکرد مسئله مردی
مر مردی را وکیل کرد که زن مرا طلاق رجعی ده وی طلاق باین داد طلاق نشود
از بهر انکه وکیل کرده است بطلاقی که شوی را حق رجعت بود باقی وی طلاق
باین داد انچه مقصود است حاصل نشد لاجرم طلاق نشود مسئله مردی
مر مردی را وکیل کرد که با زن من خلع کن وی رفت و طلاق داد طلاق
نشود از بهر انکه وی وکیل بطلاق است که کابین ساقط شود چون
وی صریح طلاق دهد کابین ساقط نشود پس طلاق واقع نشود مسئله
مردی مردی را وکیل کرد که زن مرا نیمه طلاق ده یکی طلاق داد طلاق نشود
یا گفتش که زن مرا سه طلاق ده وی هزار طلاق داد هیچ نشود هر چند
معنی همانست که وی گفته است از بهر انکه در وکالت لفظ را اعتبار
است و لفظ موکل اینست که نیمه ده یا سه ده چون وی یکی داد یا هزار
داد ظاهر لفظ را خلاف کرد طلاق نشود و این مسئله در زیادات است
والله اعلم مسئله مردی مردی را وکیل کرد که با زن من خلع کن وکیل دیگر را
وکیل کرد وکیل دوم خلع کرد طلاق نشود اما اگر وکیل اول حاضر بود که
وکیل دوم بحضرت وکیل اول خلع درست بود و اگر [illegible] مسئله
اگر مردی مرد را وکیل کرد که زن مرا طلاق ده وکیل دیگر را وکیل کرد
وکیل دوم طلاق داد طلاق نشود اما اگر وکیل اول حاضر بود که وکیل
دوم طلاق داد نیز طلاق نشود از بهر انکه هر چه اسقاط است لفظ

همانکس

همانکس را اعتبار بود که وکیل کرده است چون کسی دیگر آن کار کند واقع نشود
و هر چه معاوضات است چون وکیل اول حاضر بود کرد وکیل دوم همچو کرد
وکیل اول بوده و همان خلع کرد لاجرم درست بود در خلع و در طلاق
نی مسئله مردی مر مردی را وکیل کرد که زن مرا طلاق ده پیش از انکه وکیل طلاق
دادی موکل طلاق داد وکیل دیگر میدهد واقع بود اما اگر وکیل کرد که با
زن من خلع کن پیش از انکه وکیل خلع کردی موکل خلع کرد وکیل باز خلع
میکند درست نبود از بهر انکه چون خلع کرد مر این زن وی را بیگانه شده و
بیگانه را خلع درست نبود طلاق باین مر باین را در نیاید لاجرم طلاق
دیگر نشود در سیصورت اما در آن صورت زن بیگانه نشده است لاجرم
طلاق دیگر شود و طلاق رجعی مر رجعی را در یابد تا فرق بود میان خلع و
طلاق مسئله مردی مر مردی را وکیل کرد که زن مرا طلاق ده وکیل رفت تا
طلاق دهد رحم آمدش طلاق نداد پس موکل را گفت که طلاق ندادم موکل
میگوید دروغ میگویی طلاق داده هر چند نداده است طلاق شود
بزعم مرد فصل در امر طلاق مسئله باید دانستن که امر
نهادن بدست زن بر دو نوع است یکی امر منجز و یکی امر معلق منجزه
آن بود که زن را گوید که امر بدست تو نهادم زن را باید که گوید قبول
کردم فی الحال و خود را طلاق دادم در همان مجلس اگر از آن مجلس برخیزد پیش نتواند
دادن از بهر انکه امر منجزه تملیک است و تملیک را قبول در مجلس باید چون

مجلس مبتدل شد امر از دست وي برود اما اگر امر معلق بود حالي اين امر
بدست زن نشود و خود را طلاق دهد طلاق نشود و تا آن ساعت كه آن
شرط موجود نشود و صورة امر معلق آن بود كه مرد مر زن خود را گويد
اگر من بر زبر تو زن ديگر خواهم امر بدست تو نهادم خود را طلاق ده
يا گويد اگر من سيكي خورم يا از شهر بروم يا نفقه من بتو نرسد تو پاي خود را
گشاده كني درين صورتها اين امر معلق بود تا شرط موجود نشود آن
امر بدست زن نشود چون امر بدست وي شود بايد كه حالي بگويد كه خود را
طلاق دادم و اگر از انجا نشسته برخيزد و آن امر افكند آن طلاق نشود
از بهر انكه اكنون امر بدست زن شد و امر تمليك است و تمليك را قبول
در مجلس بايد تا درست آيد چون برخاست لاجرم طلاق واقع نشود
اما اگر گويدش امر بدست تو نهادم اگر فلان كار كنم خود را طلاق دهي
هر گاه كه خواهي و هرچه وقت خواهي و هر وقت كه خواهي اكنون هرچه
وقت بود طلاق دهد واقع شود مسئله مردي مر زن خود را گفت امر بدست
تو نهادم زن گفت پذيرفتم مرد گفت رجوع كردم اين رجوع درست نيايد
از مرد از بهر انكه امر همچو يمين است رجوع از وي درست ني اما اگر گفت
امر بدست تو نهادم زن گفت من امروز قبول نميكنم امر باطل شود اما
اگر گفت امر بدست تو نهادم كه اگر فلان كار كنم تو خود را طلاق دهي
زن گفت من آن امر را باطل كردم پيش از انكه امر بدست زن شد باطل

ني شود از بهر انكه امر معلق بدست زن وقتي شود كه شرط موجود شود چون
هنوز آن شرط موجود نشده است پس باطل كردن وي درست نبود اما
اگر مرد آن كار كرد و امر بدست زن شد بعد از آن باطل كرد باطل شود
مسئله مردي مر زن خود را گفت امر بدست تو نهادم كه خود را طلاق دهي
بنانج خود را بعد از ان مرد گفت كه ترا از ان امر معزول كردم گفتا معزول
از ان بنانج درست آيد ولي از ان زن ني از بهر انكه وي در حق خود
اصيل است و در حق بنانج وكيل وكيل را معزول كردن از وكالت درست
آيد اما هرچه تمليك بود عزل درست نيايد اگر گفت ترا وكيل كردم كه خود را
طلاق دهي و بنانج خود را اين زن برپاي خاست و گفت خود را طلاق
دادم و بنانج خود را بنانج طلاق شود وي ني از بهر انكه وي در حق بنانج
وكيل است و در حق خود اصيل لاجرم بدين معني بنانج طلاق شود و لي وي
ني مسئله مردي امر بدست زن خود نهاد بعد از ان مرد پشيمان شده
آمد كه آن امر را ازمن فروش بيكدينار زن گفت فروختم درست نبود
از بهر انكه فروختن چيزي درست آيد كه آن چيز مال بود چون امر مال
نبود درست نبود مسئله مردي مر زن خود را گفت امر بدست تو نهادم
اگر من فلان كار كنم تو خود را طلاق دهي پيش از انكه آن مرد آن كار
كردي زن با شوي خلع كرد بعد از ان باز آشتي كردند بعد از ان مرد
آن كار كرد امر بدست زن شود يا ني درين مسئله مشايخ متاخرين اختلاف

بنانج بفتح نون و دوم و جيم
فارسي و زن نانخد و بجيم تازي نيز
صاحب سكندري از قاضي ظهير دهلوي
بجاي نون اول تاي فوقاني و نقطه بالا نقل
كرده انگه و زن درحباله يكي بوده بوند
و را برابر هش گويند كه بنانج و بنج
اي دو انباغ و دو بيك معني اند
خويش سوكن ا سند ١٢ عدار

کرده اند بر قول خواجه امام اجل سرخسی (شمس) الدین رحمت الله تعالی که امر
باطل شود از بهر انکه خلع تنجیز است و امر تعلیق را باطل کند باز قاضی
امام بدیع رحمت الله میکوید که تنجیز مر تعلیق را وقتی باطل کند که خلع ایشان
لیسه طلاق بود و اینجا یکی طلاق است لیس محل حل باقی بود امر نیز باقی
بود و امام فخر الدین خان رحمت الله میکوید که بنکریم که این زن را باز خواست
در عدت یا بعد از عدت اکر در عدت خواست امر باقی بود از بهر انکه
عدت را حکم نکاح است دلیل برین که تا مادام که زن در عدت تو بود
خواهر زن خواهی روا نبود و چهار زن دیکر خواهی روا نبود لیس معلوم شد که
عدت را حکم نکاح است لاجرم اکر در عدت خواست امر باقی بود و اکر
~~بعد از عدت خواست امر باقی~~ بود و اکر بعد از عدت خواست آن امر
باقی نبود باطل شود **مسئله** مردی مر زن خود را کفت امر بدست تو نهادم
زن کفت افکندم طلاق بائن شود و اکر کفت امر بدست تو نهادم امر خود را
طلاق ده اینجا طلاق رجعی بود **فصل** در عدت باید داشتن
که عدت داشتن مر زنان را فرض است اکر شوی وفات یابد عدت واجب
آید خواه زن مدخوله بود خواه نامدخوله عدت وفات چهار ماه و ده روز
است **قوله تعالی** الذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن
بانفسهن اربعة اشهر وعشرا و اکر زن بابار بود که شوی وفات
یابد بنهادن بار عدتش بکذرد نه بچهار ماه و ده روز از بهر انکه عبد الله

بن عباس رضی الله عنهما میکوید که این آیة واولات الاحمال اجلهن ان یضعن
حملهن بعد ازین آیت نازل شد که والذین یتوفون منکم چون بعد ازین
آیة نازل شده بود چون شود که شوی وفات یافت و ازوی زن بابار
ماند باین آیت تمسک کنیم تا عدت وی به نهادن بار کذرد که این آیت
ناسخ آن آیت است **مسئله** اکر مردی زن بابار خود را طلاق داد و این
زن دو کوچه آورد عدت وی باتفاق از کوچه دوم کذرد از اول نی از بهر انکه
اکنون باقیست تا رحم او فارغ شود **فایده** بدانکه جمله عدتها را از زنان برده
وجه است اول عدت زنانی که شوی ایشان بمیرد دوم عدت زنانی که
شویان ایشان را طلاق دهد سیوم عدت دختران نا بالغه است چهارم عدت
زنان زال است پنجم عدة زنان که حیض ایشان لبسته شده است ششم عدت
کنیزکان که بنده است هفتم عدة مادر فرزندان است هشتم عدة نکاح فاسد
است نهم عدت زنان که شویان را با ایشان صحبت نبوده است دهم عدة
زنی که بر وی دو عدة واجب است اما عدة مردان بر هشت وجه است اول
انکه مرد را چهار زنست یکی را طلاق داد زن دیکر میخواهد روا نبود از
بهر انکه عدة این زن نکذشته است دوم انکه مردی را زنی است زنی
دیکر کرد خواهر زن وی بیرون آمد عقد بر افتد اورا با آن زن اول صحبت
حلال نبود تا عدت آن خواهر نکذرد سیوم انکه مردی زن را رها کرد تا
خواهر زن را بخواهد تا خواهر اول را عدة نکذرد خواهر دوم را عقد روا نبود

عدة زنان بر ده وجه است

علة مردان بر هشت وجه است

روا نبود چهارم مردی کنیزک خرید ویرا با وی صحبت حلال نبود تا آن کنیزک
یک حیض نه بیند پنجم انکه مردی در دار حرب در آمد و زنی خواست که اسلام
آورده است همانجا او را صحبت کردن حلال نبود تا این زن یک حیض نه بیند
بر قول ابو حنیفه و ابو یوسف رحمة الله ششم مردی که آن زنی خواست
که آن زن با بار است از زنا حلال نبود که با وی صحبت کند تا بار بر زمین
نه نهد هفتم زنی که حیض آمده بود با وی صحبت حلال نبود تا پاک نشود
هشتم زنی که در نفاس است بر قول محمد رحمة الله با وی صحبت روا نبود
تا یکی حیض نه بیند مسئله مردی زنی خواست و قبل الدخول وفات یافت
کل کابین بر مرد واجب آید و عدت تمام بر زن از بهر انکه موت قائم مقام
دخول است اگر زنی بنده بود شویش وفات یافت عدة دو ماه و پنج
روز بود از بهر آنکه بندگان در احکام نیمه آزادانند پس لاجرم عدة دو ماه
و پنج روز واجب آید مسئله مردی مر زن خود را طلاق داد پیش از
دخول نیمه کابین واجب آید بنص قرآن قوله تعالی وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ
مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا
فَرَضْتُمْ و اگر مهر مسمی نکرده بود ویرا طلاق داد ویرا متعه واجب آید و
متعه سه جامه است یکی چادر و یکی پیراهن و یکی معجره مسئله مردی مر زن
خود را طلاق داد و این زن از اهل حیض نیست عدة وی سه ماه گذرد
قوله تعالی وَاللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ

فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ مسئله اگر مردی مر زن خود را طلاق داد
که آن زن اهل حیض است عدت وی بسه حیض گذرد مسئله اگر مردی
زن خود را طلاق داد این زن از ذوات حیض است یک حیض دید یا
دو حیض دید پس نمی بیند تا آن ساعت که هر سه نه بیند عدة وی نگذرد
تا چندانی که پنجاه و پنج ساله شود آنگاه شریعت ویرا حکم کند با یائسی وی
سه ماه دیگر عدت دارد تا عدة وی بگذرد بعد از آن شویی دیگر خواهد
روا بود پس از این مسئله مردی وفات یافت زن ویرا چهار ماه و
ده روز عدة واجب شود این زن را حیض بسته شده است چهار ماه و
ده روز گذشت و حیض نه دید عدة وی گذرد خواه حیض بیند خواه نه بیند
مسئله مردی مر زن با بار خود را گفت چون بار بر زمین نهی ترا طلاق
چون بار بر زمین نهاد عدة وی بسه حیض گذرد بعد از آن نفاس اما
اگر طلاق پیش از بار نهادن بود عدة وی به نهادن بار بگذرد عدة
بالغه خواه جوان بود خواه کنیزک خواه رسیده بود خواه نارسیده
همان چهار ماه و ده روز است هر زنی را که شوی طلاق دهد اگر زن حیض
بین بود سه حیض عدة واجب آید تا از پس طلاق سه حیض نه بیند پاک
نشود عدتش نگذرد شوی دیگر نتواند خواستن اگر سه طلاق داده است
همانست و اگر یکی طلاق داده است همان و اگر طلاق باین داده است
همانست و اگر طلاق رجعی داده است همان اندر حکم عدة همه یکسانست

قوله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثة قروء ولا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن مسئله مردی مر زن خود را طلاق رجعی داد کم از دو سال این زن فرزند آورد نسب این مرد ثابت شود و عدة این زن بگذرد و اگر زیادت از دو سال فرزند آورد نسب ثابت شود و عدة نگذرد از بهر آنکه در شکم مادر زیادت از دو سال نماند چون در گذشت از دو سال معلوم شد که این مرد بعد از طلاق دخول آورده است و باز رجعت شده است معتده وی نماند لاجرم عدة نگذرد اما اگر این زن را طلاق باین داد کم از دو سال را فرزند آورد نسب درست شود و عدة نیز بگذرد اما اگر طلاق باین داد و زیادت از دو سال فرزند آورد نسب درست نشود عدت وی پیش از آوردن کو چه شش ماه گذشته بود شش ماه را این فرزند آورده بود از شوی دیگر تا این زن را نسبت نکرده بوند بزنا مسلم مردی زن بنده خواست بعد الدخول وی را طلاق داد اگر این بنده حیض بین بنود عدت وی یک و نیم ماه گذرد از بهر آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام چنین فرموده است طلاق الامة ثنتان وعدتها حیضتان یعنی طلاق بنده دو بود و عدة وی دو حیض از بهر آنکه حیض و طلاق متجزی نبود لاجرم طلاق دو واقع داریم و دو حیض اما اگر حیض بین نبود عدة وی یک و نیم ماه گذرد اگر دو روز مانده که تا یک و نیم ماه تمام شود در سیده شد از سر دو حیض واجب آید و اگر دو روز مانده که تا این دو حیض بگذرد خواجه آزاد کردش باز از سر سه حیض واجب آید و اگر بدو روز مانده که تا این سه حیض

نگذرد

الا ان یکتمن

عدت بگذرد

نگذرد که شوی وی وفات یافت باز از سر چهار ماه و ده روز عدت واجب آید مسئله اگر ام ولد بید ستوری خواجه شوی خواست پیش از آنکه از خواجه خبر یافتی وفات کنیزک آزاد شود و آن نکاح که وی کرده است باطل بود گفتا نگریم که پیش از وفات خواجه شوی با وی دخول آورده است یا نی اگر دخول آورده بود روا بود اگر نی بر انداخته شود از بهر آنکه عدة خواجه واجب آید چون در عدة بود شوی کردنش روا نبود و عدت ام ولد نیز سه حیض بود اگر اشکال گویند که بدخول شوی چرا عدة خواجه ساقط شود از بهر آنکه بضع کنیزک مشغول شد عدة شوی بروی واجب نشود با نی دخول از بهر آنکه فراش خواجه فراش و قطعاست و فراش شوی قوی هر جگاه فراش شوی بود فراش خواجه باطل شود مسئله ام ولد را خواجه بشوی داد شوی طلاق داد و خواجه آزاد کرد و هر دو وفات یافتند و نمی دانند که کدام پیشتر وفات یافت بروی چهار ماه و ده روز عدة واجب کنیم یا دو ماه و پنج روز با تفاق چهار ماه و ده روز اما درین چهار ماه و ده روز بر قول ابو حنیفه رحمت الله چهار ماه و ده روز که در وی حیض نبود بر قول ایشان چهار ماه و ده روزی که در وی سه حیض بود مسئله مردی زن خود را طلاق داد و زن در عدت بود که شوی وفات یافت عدت وی بچهار ماه و ده روز گذرد یا بسه حیض گفتا نگریم که طلاق باین داد است یا رجعی اگر طلاق رجعی بود چهار ماه و ده روز و اگر طلاق باین

خواجه آزاد کردش باز از سر سه حیض نگذرد

بود لیس سه حیض از بهر انکه طلاق رجعی بر دارند نکاح نیست تا مادام که عدت باقی است
واکر طلاق باین است بر شوی بیگانه شده است چون بیگانه بود بر زن
سه حیض بود اما اکر در طلاق مرض موت است اکنون که مرد وفات یافت
عدة وفات واجب آید یا عدة طلاق بنکریم طلاق رجعی داده است یا طلاق
باین اکر رجعی داده است جواب همان است واکر باین داده است بنکریم
که بدرخواست زن داده است یا بی اکر بدرخواسته است زن داده
بود که بر وی سه حیض بود و چهار ماه و ده روز بر قول ابو حنیفه و محمد رحمهما الله
و بر قول ابو یوسف رحمة الله سه حیض بود **فصل** در عدة
نکاح فاسد بدانکه نکاح فاسد آن بود که زن دیگری را در عدة بزنی کند یا بنده
بیدستوری خواجه شوی خواهد یا نارسیده بیدستوری ولی زنی خواهد
یا مردی زنی را نکاح کند بیکواه این نکاحها فاسد بود و حرام باید که
از یکدیگر جدا شوند اکر درمیان ایشان صحبت رفته است بر زن
عدة واجب نیاید واکر صحبت رفته است سه حیض عدة واجب آید از
روز جدایی تا سه حیض نکذرد شوی دیگر روا نبود واکر از یکدیگر جدا
نشدند تا مرد بمیرد بر زن همان سه حیض واجب بود که گفته شد نه چهار
ماه و ده روز از بهر انکه نکاح درست نیست و اینمرد بحقیقت شوی وی
نیست و برین زن دو عدة واجب آید یکی از بهر شوی پیشتر و یکی از
بهر شوی دوم **مسئلة** در فرزند را خواجه مرد وی ازاد شود و عدت بر وی
ام ولد

واجب

واجب آید بعد از مرگ خواجه اکر حیض بین بود سه حیض عدت وی بود واکر
زال است که خواجه مرد بر وی سه ماه عدت واجب آید اکر خواجه ازاد کردش
در زندکانی همان سه حیض عدت واجب آید و این سه حیض بعد ازادی
باید تا عدت وی کذرد واکر بپرسی **مسئلة** زن را شاید که در عدت سر را
شانه کند یا حنا بندد یا نی میکوید که بنکریم که عدت طلاق رجعی است یا طلاق
باین اکر عدة طلاق رجعی است یا طلاق باین اکر عدت طلاق رجعی است
باکی نبود واکر عدت طلاق باین است بنکریم که عدت نکاح صحیح است نشاید که
خود را بیاراید اکر عدت نکاح فاسد بود اکر بیاراید شاید از بهر انکه عدت نکاح
فاسد را در خانه شوی نشاید داشتن والله اعلم **کتاب عتاق**
قال الله تعالى فك رقبة قال عليه الصلوة والسلام من اعتق عبدا
ليعتق الله تعالى بكل عضو منه النار حتى فرجه بفرجها یعنی هر که ازاد کند از
بهر رضای خدای تعالی بندهٔ آزاد کند الله تعالی بعدد هر اندامی که اندامها
غلام از آتش دوزخ تا فرج را بفرج او **مسئلة** مردی غلام خود را کفت ای
پسر و یا کنیزک خود را کفت ای دختر آزاد شود یا نی جواب نشود از
بهر انکه عرف آن بود که خورد تر از خود را باین نام خوانند یا کفت ای
فرزند هم آزاد نشود که مراد ازین شفقت بود اما اکر غلام خود را میکوید که این
پسر منست باتفاق آزاد شود اما اکر غلام سی ساله است و خواجه بیست ساله
میکوید که این غلام پسر منست باتفاق نسب ثابت نشود اما بقول ابو حنیفه

منه

و نسب ثابت شود

غلام ازاد شود وبقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله ازاد نشود از بهر انکه این
سخن لغو است حجت ابو حنیفه رحمت الله انست که مرد عاقل و بالغ سخن
گوید سخن وی لغو نشاید داشتن اگرچه نسب ثابت نشود باری آزاد
شود تا من کل وجه سخن وی لغو نشود مسئله مردی را غلامانست گفت یکی
از غلامان من آزاد باز گفت یکی از غلامان من آزاد باز گفت یکی از
غلامان من آزاد باز گفت یکی از غلامان من آزاد بعد دانکه غلامان
بودند یکبار گفت غلام من آزاد هم آزاد شوند اما اگر گفت یکی از شما
آزاد بعد ده همچنین گفت یکی بیش آزاد نشود و چنان بر خواجه بود از
بهر آنکه هر چه وقت گوید که یکی از غلامان من آزاد یکی آزاد شود آن
بیش وی غلام وی نماند چون باز گوید با دیگری افتد لاجرم همه آزاد
شوند اما چون گوید یکی از شما همه آزاد این همچنین تکرار بود در حق یکی
و آزادی مبهم است پس لاجرم هر کدام که وی تعین کند آزاد شود مسئله
مردی کنیزک خود را گفت نخست بچه که بیاری اگر پسرک بود وی آزاد
و اگر دخترک بود تو آزاد دو پسرک آورد و دو دخترک و پیش و پس
معلوم نیست الجواب از مادر نیمه آزاد بود و نیمه را سعایت کند و از
پسران هر یکی سه تیر آزاد شود یکی را سعایت کند و از دختران از
هر یکی یکی تیر آزاد نشود و سه تیر دیگر را سعایت کند والله اعلم مسئله
مردی کنیزک خود را گفت هر بار شکم تو پسرک بود تو آزاد و اگر دخترک

بود

مبهم

بود وی آزاد و هر دو آورد هیچکس آزاد نشود اما نظیر وی ما فی البطنک آزاد جهة انکه
کلمه ما عموم را بود و هر دو صورة شرط موجود نشده بود تو آزاد و اگر دخترک بود وی
آزاد هر دو آورد هر دو آزاد شوند مسئله مردی را دو غلام است گفت یکی از
شما آزاد یکی گفت مرا خواستی گفت لی آن دیگر آزاد شود و آن دیگر گفت مرا خواستی
گفت لی هر دو آزاد شوند از بهر انکه چون آن یکی را نفی کرد و اثبات بود در حق
دیگری پس هر دو را نفی کرد آزاد شدند مسئله مردی را غلامان بند یکی را آزاد
کرد بعد از آن فراموش کرد که آزاد کرا کردم هر چند تحری کرد قرار نیابد می باید
تا معین شود در شرح طحاوی رحمت الله آورده است که یکان یکان بفروشد
آخرین معین شود مر آزاد را مسئله اگر مردی را چهار کنیزک است یکی را آزاد کرد
و فراموش کرد نمیداند که کرا آزاد کرده است یا هیچ باشی روا نبود و تحری نیز
روا نبود و میخواهد که با ایشان دخول کند چکند هم در شرح طحاوی رحمة الله آورده
است که هر چهار را نکاح کند انکه بنده بود وی را نکاح زیان ندارد و انکه آزاد
بودن وی یا شود مسئله اگر مردی غلام خود را آزاد نام کرد آزاد نشود و اگر گفتش
یا احمد یا محمد هم آزاد نشود از بهر انکه این اسم عام است اما اگر آزاد نام کرد
بعد از آن گفت یا حر آزاد شود و اگر گفتش یا آزاد آزاد نشود از
بهر آنکه هم بدان نام که یاد کردیم هم بدان نام باید خواند چون لفظ دیگر
شود آزاد شود این مسئله در تجرید خواجه امام ابو الفضل کرمانی رحمة الله
آورده است مسئله اگر مردی غلام خود را آزاد نام کرد به بازگاه گرفتش

اگر گفت در شکم تو پسرک بود

تا باج ستانند خواجه گفت وی آزاد است بدل همان داشت که وی را آزاد
نام است آزاد نشود مسئله مردی غلام خود را میگوید سر تو آزاد یا روی تو
آزاد یا گردن تو آزاد یا نفس تو آزاد درین همه صور تنها آزاد شود و اگر
کنیزک را گوید فرج تو آزاد آزاد شود و اگر غلام را گوید ذکر تو آزاد صحیح
آنست که آزاد نشود و اگر گوید اندام لبس تو آزاد آزاد نشود مسئله
اگر مردی غلام خود را گوید دست تو آزاد یا پای تو آزاد یا رنگ تو آزاد آزاد
نشود از بهر آنکه این ها عبارت از جمیع بدن نیست و هرچه عبارت از جمیع
بدن نیست لایق آزادی نیست و هرچه عبارت از جمیع بدن بود آزاد شود اما اگر گوید جان
تو آزاد آزاد شود که این عبارت از جمیع بدن است یعنی جان
از جمیع بدن بود اضافت آزادی بوی درست بود طلاق نیز واقع شود
مسئله مردی پدر خود را بخرید یا مادر خود را یا فرزند خود را یا عمه خود را
یا خاله خود را یا خواهر خود را یا پسر خود را درین همه صور تنها آزاد شوند
از بهر آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود من ملک ذا رحم محرم
عتق علیه یعنی هر که بخرد ذا رحم محرم خود را آزاد شود و اگر مادر شیر خود را
خرید یا پدر شیر خود را خرید یا برادر شیر خود را یا فرزند شیر را آزاد
نشود از بهر آنکه ایشان محرم هستند ولی ذا رحم نیستند مسئله
مردی پسر عمک را بخرید یا دختر عمک را بخرید یا دختر خاله را یا دختر کالک
را یا دختر عمه را آزاد نشود از بهر آنکه ایشان ذا رحم هستند ولی محرم

بی درشد

و شرط آزادی دو چیز است هم رحم و هم محرم چون یکی ازین دو نیابم آزاد نه
شود اما اگر عم را بخرد آزاد شود مسئله اگر مردی زن پسر خود را بخرید یا زن پدر
خود را آزاد نشود از بهر آنکه محرم هستند ولی ذا رحم نی فایده خارج کتاب سیزده
عضو است که هرچه گاهی اضافت میکنند آزاد برابر آن آزاد میشود تو
آزاد نفس تو آزاد جسد تو آزاد بدن تو آزاد سر تو آزاد گردن تو آزاد
روی تو آزاد فرج تو آزاد ذکر تو آزاد روح تو آزاد جز تو آزاد جان تو
آزاد درین همه صور تنها آزاد شود والله اعلم مسئله پانزده عضو است که آزاد
نمیشوند دست تو آزاد پای تو آزاد رنگ تو آزاد بوی تو آزاد ران تو
آزاد بازوی تو آزاد موی تو آزاد بینی تو آزاد پشت تو آزاد شکم تو آزاد
زبان تو آزاد گوش تو آزاد لب تو آزاد دهان تو آزاد پشت مازه تو آزاد
این پانزده عضو را یاد کند آزاد نشود یا گوید چشم تو آزاد زنخ تو آزاد
درین همه صورت ها هیچ آزاد نشود مسئله مردی مر غلام خود را بگوید آزاد
برنشین برین خر آزاد شود یا نی بعضی گفته اند که آزاد شود و بعضی گفته اند
که آزاد نشود درست تر آنست که آزاد نشود والله اعلم یعنی آن بود
سبک تر برنشین بر خر لاجرم آزاد نشود مسئله غلام تکیه کرده است برجای
خواجه گفتش آزاد باش آزاد نشود مراد ازین آن باشد یعنی راست
نشین و تکیه مکن لاجرم آزاد نشود فی الخلاصة عبدٌ اتکا علی حایط
فقال له مولاه آزاد باش وقال عنیت به من الجدار لا یصدق ولو قال

لعبده اي آزاد يعتق و تو قال يا آزاد مرد لا يعتق مسئله غلام بخانه اندر امد است
خواجه گفتش بيا از و دباش آزاد مروند اکنت که وي غلام و وليت ازاد شود
يا بي بر قول يعني آزاد شود و درست تر آنست که آزاد بي شود از بهر انکه ازين
آزاد مرد آدميت خواهند لاجرم آزاد بي شود مسئله مردي غلام خود را گفت که
اصل تو آزاد از اد شود يا بي بنگريم که زاده اينجا است يا از هندوستان
اينجا آورده اند اگر زاده اينجا بود ازاد شود و اگر از هندوستان اورده
اند آزاد نشود از بهر انکه همه هندوستان آزاد نيند سبب انکه مسلمانان
ايشان را مقهور بيرون مي آرند ايشان بنده ميشوند لاجرم اين سخن که
اصل شما ازاد بي شود مسئله مردي کنيزک خود را گفت که ترا طلاق دادم
و نيت آزادي ميکند ازاد نشود از بهر انکه طلاق ملک مجازي را بر ميدارد
و هر چه ملک مجازي بر دارد حقيقي را نتواند برداشتن اما اگر زن را گويد که ترا
آزاد کردم و نيت طلاق کند طلاق شود از بهر انکه آزادي ملک قوي
را بر ميدارد و ضعيف اولي تر بود که بردارد دو تن گواهي دادند که اين
خواجه مر اين غلام را ازاد کرد و قاضي گواهي ايشان رد کند بعد ازين
يکي ازين دو گواه مر اين غلام را خريد حالي آزاد شود از بهر آنکه زعم وي
آنست که وي آزاد است بنا بر زعم وي آزاد شود مسئله مردي غلام
خود را آزاد کرد بعد ازان منکر شد که من ترا آزاد نکرده ام دو تن
گواهي دادند بنزديک قاضي که وي اين غلام را آزاد کرده است اما

غلام

غلام ميگويد که مرا آزاد بي کرده است گفتا قول غلام درين باب مسموع نبود ازاد
شود مسئله مردي غلام خود را گفت که تو ازادي به ده دينار اگر مال قبول کند
آزاد شود و اگر قبول نکند همچنان بنده بود مسئله اگر مردي غلام خود را مکاتب
کرد و گفتش اگر بمن ده دينار دهي تو آزادي خواجه را پيش بروي و بر مال وي
دست نبود اگر عاجز آيد از دادن مال به بندگي باز رود و اگر مال داد آزاد
شود مسئله اگر مردي غلام خود را مکاتب کرد خواجه وي وفات يافت غلام
همچنان مکاتب بماند تا اگر بدل کتابت را بوارثان دهد آزاد شود مسئله اگر
مردي غلام خود را مکاتب کرد زر از خواجه دزديد و آورد و بخواجه داد ازاد
نشود اما اگر گفته بود که ده دينار بمن دهي تو آزادي و دينار از خواجه دزديد و
بخواجه داد آزاد شود ولي ده دينار ديگر را بر وي جبر کنند تا کسب کند و بخواجه دهد
مسئله مردي غلام خود را مکاتب کرد خواجه وفات يافت بعد از وفات
خواجه بدل کتابت آورد و بيکي وارث داد و وارثان ديگر غايب اند آزاد نشود
تا آن وارثان ديگر حق خويش نگيرند از بهر انکه پيغامبر عليه الصلوة و السلام
فرمود المکاتب عبد ما بقي عليه درهم يعني مکاتب بنده است تا مادام که
يکدرم باقيست و آن زر که در دست وارث است نصيب وارثان ديگر
امانت است تا اگر هلاک شود باز بايد که کسب کردن تا ازاد شود مسئله
مردي غلام خود را مدبر کرد هرچه وقت که خواجه وفات يابد وي
ازاد شود و اگر خواجه خواهد که وي را بفروشد نتواند اگر خواجه وفات يافت

ازوی مدبر ماند وبر خواجه وام است غلام آزاد شود وبعد ازان ازادی

کسب کند ووام خواجه را بگذارد بمقدار قیمت خویش واگر چنین ام ولد مانند

ازخواجه ام ولد آزاد شود وبرا نتواند که گویند که وام خواجه را بگذارد زیرا

آنست که ازادی ام ولد پیش از وفات است وآن مدبر بعد از وفات

قال علیه الصلوة والسلام اعتقها ولدها یعنی ام ولد را بچه اش آزاد کند والله

اعلم **کتاب الایمان** قال الله تعالی واحفظوا ایمانکم وقال علیه الصلوة

والسلام من کان منکم حالفا فلیحلف بالله او لیذر یعنی هر که از شما سوگند خوارد

باید که سوگند بخدای خورد یا خود بگذارد وآمده است که سوگند خوارده

را عاقبتش نقض کردن است یا پشیمان خوردن ودر خبر است قال

علیه الصلوة والسلام الیمین الفاجرة تخرب الدیار وتقصیر الاعمار یعنی سوگند

دروغ شهرها را خراب کند وعمرها را کوتاه کند ودر خبر است که هر که بدروغ سوگند

خورد تا مال برادر مسلمانان بگیرد وقتی که از گور برخیزد خدا تعالی بروی بغضب

بود یعنی مستحق عقوبت خدای عز وجل بود **فصل** باید دانستن

که یمین بر سه نوع است یمین لغو است ویمین غموس ویمین منعقده اما

یمین لغو آنست که کسی اندیشد که زرا فلان چیز هست یا سیم هست وی

سوگند خورد که هست وی برحق است ماخوذ نگردد سیم یافت یعنی

گمان وی آنست که هست وآن چیز خود بدست حق تعالی وی را بدان سوگند نگیرد

وهیچ کفارت واجب نیاید ازبهر آنکه حق تعالی میفرماید لا یواخذکم الله

باللغو فی ایمانکم **فایده خارج کتاب** عن عائشة رضی الله عنها ان

یمین اللغو لا والله وبلی والله والقاصد والمکره والناسی فی الیمین سواء

اما یمین غموس آنست که سوگند بخدای که فلان کار نکرده ام وکرده بود و

دروغ میگوید وبال این کفارت برنخیزد مگر به توبه واستغفار واگرنه بدوزخ

غوطه دهندش ویمین منعقده آن بود که سوگند خورد که من فلان کار

بکنم هر وقت که کند کفارت واجب آید وی مخیر است میان سه کار خواهد بنده

آزاد کند وخواهد ده مسکین را طعام دهد وخواهد ده مسکین را جامه دهد هر مسکین را

جامه که بدو نماز بوی روا بود یا هر یکی را ازاری ویا پیراهنی ویا جبه ویا قبایی

ازبهر آنکه خداوند میفرماید فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون

اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة حق تعالی بکلمه او فرموده وکلمه او تخییر را بود هرچند

که توانایی بنده آزاد کردن بود روا بود اما اگر ازین هر سه عاجز آید سه روز

پیوسته روزه دارد از عهده بیرون آید واگر دو روز روزه داشت روز

سیوم توانگر شد کفارت توانگران واجب آید آن روزه از کفارت نیابت

ندارد ازبهر آنکه روزه خلف است از طعام خورانیدن چون با اصل قادر

شد خلف باطل شود فایده اصل درین مسئله آنست که در قضا نماز

وقت وجوب را اعتبار است ودر کفارت وقت اوا را اعتبار است

مسئله اگر کسی گفت از چهار کتاب بیزارم ازین یکی سوگند بود **مسئله** مردی

سه روز روزه داشت همین که آفتاب فرو رفت توانگر شد آن روزه

کفارهٔ سوگند

روا بود باید از کفارت از بهر انکه سه روز تمام کرد و نظیر این مسئله آن بود که
متیمم آب یافت بعد از سلام نماز باز نگرداند اینجا نیز کفارت را اعادت
نکند مسئله اگر مردی سه روز روزه داشت از بهر کفارت را خویش وی یا
بشبهه دیگر رفات یافته بود پیش از داشتن روزه در ملک وی مال
درآمده بوده است و ویرا ازان علم نبوده است پس آن روزه داشته وی
روا نباشد بود که مر توانگر را علم شرط نیست پس این کفارت را باز باید آوردن
از بهر انکه وی توانا بوده است و علم شرط نیست مر توانگر را مسئله اگر مردی
سوگند خورد که فلان کار نکنم وقت سوگند خوردن توانگر بود و وقت کفارت
را درویش شد اعتبار وقت کفارت کردن را بود کفارت درویشان
واجب شود و اگر در وقت سوگند خوردن درویش بود و در وقت شکستن
درویش ولی در وقت کفارت توانگر شد بروی کفارت توانگران واجب آید
چراکه اعتبار وقت کفارت راست مسئله اگر بنده خود را خرید از بهر کفارت
سوگند از کفارت نیابت دارد یا نی میگوید که بنگریم که نیت کفارت پیش
از خریدن کرد یا بعد از خریدن اگر پیش از خریدن کرد درست آید از
کفارت و اگر بعد از خریدن کرد از کفارت نیابت ندارد از بهر انکه همین
که بخرید ازاد شود مسئله باید دانستن که چهار است که وی سوگند
است و چهار است که وی سوگند نیست و کفارت در وی واجب نشود
مسئله اگر مردی گفت بکعبه که فلان کار نکنم اینها یمین نبود اگر میگوید بحق

خدا که فلان کار نکنم بقول ابوحنیفه و محمد رحمهما الله یمین بود و بر قول ابو یوسف
رحمت الله یمین نبود و اگر کسی گفت ازین معاذ الله بیزارم که فلان کس کار نکنم
یا نکردم یمین نبود اگر گوید هرچه درین مغلظ است بیزارم که فلان کار نکنم یا
نکرده ام یمین بود بر قول بعضی یمین بود بر قول بعضی یمین نبود و بر قول بعضی
یمین نبود از بهر انکه در وی هم صفت بهشت است و هم صفت دوزخ و هم
نام خدا تعالی چون همه راجع کرد میان چیزی که یمین بود و میان چیزی که
یمین نبود لاجرم خود یمین نبود مسئله مردی را گفتند که تو فلان کار نکنم
کرده گفت که خدا میداند که نکرده ام و اگر کرده است گفتا این کفر بود از
بهر انکه خدا را بگواهی می آرد بدروغ و بعضی میگویند که یمین غموس بود کفارت
واجب نیاید اما اگر گوید که از خدای عز و جل بیزارم اگر فلان کار کرده ام
یا گوید از قران بیزارم یا گوید از پیغامبران بیزارم درین همه صورتها یمین
بود و هرچه بیزاری از وی کفر بود سوگند خوردن بوی یمین بود مسئله اگر کسی گوید که
از چهار کتاب خدای بیزارم این یکی سوگند بود اما اگر گوید از توریة بیزارم
و از انجیل بیزارم و از زبور بیزارم و از فرقان بیزارم که فلان کار نکرده ام
یا نکنم اگر کرده باشد یا بکند چهار کفارت واجب آید مسئله اگر مردی گوید از
نود و نه نام بیزارم که فلان کار نکرده ام یا نکنم یک کفارت بیش واجب نیاید
مسئله مردی گوید بخدا که سیکی نخورم باز گفت بخدا قمار نکنم باز گفت که
بخدای که زنا نکنم و هر سه کار کرد کفارت واجب آید از بهر انکه حرمت نام

خدای تعالی را شکست هر یکی را علاحده کفارت واجب آید از بهر آنکه سه بار حرمت نام خدای تعالی شکست **فصل** در اطعمه و اشربه **مسئله**
مردی سوگند خورد که من حرام نخورم و نان کسی غصب کرد و خورد سوگند
فرو نیاید بجواب کتاب اما بجواب کتاب اعرف سوگند فرود آید صدر شهید
در فتاوی آورده است که حرام نخورم بکامل افتد و کامل آن بود که حرام
وی بنص ثابت شده بود دلیل برین که اگر نان کسی را غصب کند و از وی
حلال دارد کافر نشود نان حلال است ولی فعل وی [illegible] است دلیل
که اگر خداوند نان بحل کند حلال بود لیکن جرم حرام نبود **مسئله** اگر مردی سوگند
خورد که من نان نخورم کلیچه خورد سوگند فرود آید که تحقیق است که نان است
و اگر کاک خورد نیز فرود آید بهمان معنی که گفته شد **مسئله** اگر مردی سوگند
خورد که نان نخورم از غاره سوای خورد سوگند فرود آید یا نی بعضی گفته اند فرود
و بعضی گفته اند نی باز بعضی گفته اند که بنگریم که شهریست یا روستایی اگر روستایی
بود فرود آید و اگر شهری بود نی **مسئله** اگر مردی سوگند خورد من نان نخورم
و نان کرنج خورد سوگند فرود آید یا نی بنگریم این سوگند در شهر کش خورده است
یا در شهر بخارا اگر در شهر کش خورده است که نان کرنج میخورند فرود آید
و اگر در شهر بخارا خورده است که نان کرنج نمی خورند فرود نیاید **مسئله**
اگر کسی سوگند خورد که نان نخورم نان قطایف خورد اگر در عراق بود
سوگند فرود آید و اگر در جای دیگر بود فرود نیاید که عرف و عادت عراقیان

اینت

اینت **مسئله** اگر کسی سوگند خورد که من نان نخورم سنبوسه خورد بر قول
خواجه ابو بکر فضل بخاری رحمت الله سوگند فرود آید و اگر سوگند خورد که من
نان نخورم ثرید خورد سوگند فرود آید و اگر آتش تتماج خورد و یا رشته
خورد سوگند فرود نیاید **مسئله** اگر سوگند خورد که من گوشت نخورم هر کرا که
گوشت خورد سوگند فرود آید اگر هم گوشت آدم و گوشت خوک خورد و اگر
گفت گوشت نخورم ماهی خورد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه کسی ماهی را گوشت
نخواند **مسئله** اگر سوگند خورد که من سر نخورم سر ماهی خورد و اگر این سوگند
در خوارزم خورده بود یا در بغداد سوگند فرود آید از بهر آنکه عرف ایشان
اینت **مسئله** مردی سوگند خورد که سر نخورم سر مرغ خورد باتفاق سوگند
فرود نیاید **مسئله** مردی سوگند خورد من ازین حوض آب نخورم یا ازین
جوی آب نخورم بکوزه خورد بر قول ابو حنیفه رحمت الله سوگند فرود نیاید از
بهر آنکه وی از حوض و جوی نخورده است تا دهان بر ننهد سوگند فرود نیاید
بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله سوگند فرود آید **مسئله** مردی سوگند
خورد که این آب کوزه را اگر نخورم حلال بر من حرام خواست تا بخورد آبها
بریخت بر قول ابی حنیفه و محمد رحمهما الله چون آب نماند سوگند هم نماند بر
قول ابو یوسف رحمت الله سوگند فرود آید که خوردن بیافت **مسئله**
مردی سوگند خورد که تا من ازین درخت میوه نخورم آن کار نکنم این
درخت را دو سال می باید تا ببر آید چکند تا سوگند فرود نیاید گفتا

سوکند فرود آید

باید که آن درخت را افکند چون درخت افکند درخت نماند سوگند نیز نماند
بر قول ابو حنیفه و محمد رحمها الله و بر قول ابو یوسف رحمت الله سوگند فرود
آید بهمان صورت که گفته شد مسئله مردی سوگند خورد که من آب این
جوی نخورم از هر کجا که خواهد خوردن سوگند فرود آید از بهر انکه از همان
جوئیست مسئله مردی سوگند خورد که من ازین چاه آب نخورم بچاه فرود
آمد و دهان بر نهاد و آب خورد سوگند فرود نیاید از بهر انکه عرف نیست
که کسی بچاه فرود آید و دهان بر نهد و آب خورد اما بهر وجهی که بر کشند
وی بخورد سوگند فرود آید و بقول ابو حنیفه فرق میان حوض و میان
چاه آنست که عرف هست در حوض که دهان بر نهند و آب خورند ولی
عرف نیست در چاه که دهان بر نهند و بخورند و نظیر این مسئله آنست که
اگر سوگند خورد که من آرد نخورم همان عین آرد میخورد سوگند فرود نیاید
از بهر انکه عرف نیست که کسی آرد خام خورد و هر جا از حقیقت عاجز باشیم
به مجاز بریم و مجازش آن بود که هر چه آرد سازند بخورد سوگند فرود
آید مسئله اگر سوگند خورد که من آرد نخورم سبت خورد سوگند فرود آید
از بهر انکه سبت خوردن عرف است مسئله مردی سوگند خورد که گندم
نخورم گندم بریان خورد سوگند فرود آید و اگر گوید که گندم نخورم گندم
خام خورد بر قول ابو حنیفه رحمت الله سوگند فرود آمد بر قول ابو یوسف
و محمد رحمها الله سوگند فرود نیاید و اگر سوگند خورد که من گندم نخورم گندم را

آرد آرد

آرد کرد و بپخت و خورد سوگند فرود نیاید از بهر انکه وی را گندم خوردن نگویند
نان خوردن گویند مسئله اگر سوگند خورد که من جو نخورم بریان خورد سوگند
فرود نیاید که عرف نیست مسئله اگر مردی سوگند خورد که من گوشت گوسفند
نخورم گوشت بز خورد یا گوشت میش یا بخته خورد یا سوگند فرود آید اما اگر
سوگند خورد که من گوشت بز نخورم گوشت بخته خورد یا میش یا گوسفند سوگند
فرود نیاید از بهر انکه فرق است میان خاص و عام بز گفتن اسم خاص
است همه وی را از از کیرد و جز دیگر را نی اما گوسفند اسم عام است همه را
فرا زکیرد نظیر این مسئله چنان بود که مردی سوگند خورد که سیکی نخورم خمر
خورد یا جوشیده خورد سوگند فرود آید از بهر انکه سیکی اسم عامست همه
را فرا زکیرد اما اگر گوید خمر نخورم اسم خاص است همه او را فرا زکیرد عام
را نی مسئله مردی سوگند خورد که من زعفران نخورم کباب خورد با زعفران
یا زعفران بدیک اندر کردند یا بر کاک کردند وی خورد سوگند فرود آید
از بهر انکه زعفران تلخ بود وی را تنها نتوان خورد پس لاجرم با هر چه خورد سوگند
فرود آید فصل در میوه مسئله مردی سوگند خورد که من میوه
نخورم انگور خورد یا خرما خورد یا انار خورد بر قول ابو حنیفه رحمت الله درین
سه صورت سوگند فرود نیاید از بهر انکه میگوید که اینها میوه نیست قوله تعالی
وَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا الی اخر الایة. و فاکهه را جدا یاد کرد و غیر را
جدا پس معلوم شد که انگور میوه نیست و در آیة الکرسی دیگر انار و خرما

سیکی
شراب معصر دار و اشلت
... گویند ۱۲ اعلام

را میفرماید فیهما فاکهةٌ ونخلٌ ورمّان جون فاکهه را جدا یاد کرد وخرما را وانار جدا یاد کرد دلیل معلوم شد که اینها میوه نیستند و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله
زود آید که این واو عطف است پس لاجرم میوه بود سوگند زود آید
مسئله مردی سوگند خورد که میوه نخورم انجیر خورد یا توت خورد سوگند زود
آید واگر سوگند خورد که میوه نخورم خیار خورد و یا بادرنگ خورد سوگند
زود نیاید مسئله مردی سوگند خورد که میوه نخورم خربزه خورد سوگند زود
آید واگر سوگند خورد که خربزه نخورم خرّ بزه خورد سوگند زود نیاید و هرچه در
تابستانی بود بر میوه تابستان افتد و هرچه زمستانی بود بر میوه زمستان
افتد مسئله مردی در زمستان سوگند خورد که من میوه نخورم خربزه کشته
خورد سوگند زود آید واگر همین خربزه کشته را در تابستان خورد سوگند
زود نیاید مسئله اگر سوگند خورد زردالو نخورم زرد آلو خورد که سر زرد
است بر قول ابوحنیفه رحمت الله سوگند زود آید از بهر انکه همان پاره
شده بود هم زردالو خوردن یافتیم لاجرم سوگند زود آید بر قول صاحبین
رحمهما الله اگر بیشتر پخته بود سوگند زود آید اگر کمتر بود نی مسئله مردی
سوگند خورد که این کرده پاره بدرویشی داد باقی خورد سوگند زود
نیاید از بهر انکه سوگند بر کل افتد بعض بدرویش داد کل نماند سوگند
نیاید اما اگر همچنین گفت که من ازین کرده نخورم ... چند اندک خورد سوگند
زود آید از بهر انکه ازین کرده گوید بر بعض افتد مسئله اگر مردی سوگند

خورد

خورد که انگور نخورم غوره خورد سوگند زود نیاید اما اگر گوید ازین انگور نخورم
و غوره خورد سوگند زود آید بقول امام بکر فضیل بخاری رحمت الله از بهر انکه
عرف است که جز از حرز که میکرد میگوید که در بنجا جندین انگور است اما
نمیگوید که جندین غوره است جون انگور حمله را فراز میکرد لاجرم سوگند
زود آید اما بر قول علماء ما رحمهما الله زود نیاید مسئله اگر مردی سوگند خورد
که من انگور را نخورم انجشرد و آبها فرو برد و باقی ها را بینداخت سوگند زود
نیاید از بهر انکه آنرا انگور خوردن نگویند مسئله اگر مردی سوگند خورد که من
شکر نخورم شکر بدهان نهاد و بر قیند سوگند زود آید از بهر انکه عرف در
شکر خوردن همجنان است مسئله اگر مردی سوگند خورد که من شیرینی
نخورم هرچه شیرینی بود بخورد سوگند زود آید اما اگر گوید که من شیرینی
نخورم اگر حلوائی خورد یا عسل سوگند زود نیاید از بهر انکه اهل شیرینی را
فراز گیرد جیزی دیگر را نی مسئله اگر سوگند خورد که من شیرینی نخورم
عصیده خورد سوگند زود آید یا نی گفتا بنگریم که عصیده سیاه خورد
یا بت اگر عصیده سیاه خورد سوگند زود نیاید و اگر بت خورد سوگند زود
آید مسئله اگر مردی سوگند خورد که من شیر نخورم کدوی به شیر خورد یا برنج به شیر
بقول ابوحنیفه رحمت الله سوگند زود نیاید از بهر انکه جون ورا بجیزی دیگر
آمیختند وی نام آن گرفت بر عکس قول صاحبین رحمهما الله اگر شیر غالب بود
سوگند زود آید از بهر انکه بیشتر را حکم کل است والله اعلم مسئله اگر مردی

سوکند خورد که من شیر نخورم بیاشامید سوکند فرود نیاید و اگر گفت نیاشامم نان
ترید کرد و خورد سوکند فرود نیاید جواب کتاب اینست اما فقیه ابو اللیث رحمة الله
آورده است که این جای بود که سوکند بتازی خورده بود یا مرد تازی بود
اما در عجم سوکند فرود آید خواه بیاشامم کوید خواه بخورم و فتوی برین است
مسله مردی سوکند خورد که من کوشت نخورم کوشت سر خورد سوکند فرود آید
اما اگر سوکند خورد که من کوشت نخورم پس سر بریان خرید سوکند فرود نیاید از
بهر انکه درین مسله اعتبار مر فروشنده را بود و فروشنده سر بریان را قلیه
نکوید رواس کوید اما اگر در خوردن سوکند خورده است که من کوشت نخورم
و سر بحقیقت کوشت است سوکند فرود آید بحقیقت در خوردن مسله مردی
سوکند خورد که من روغن نخورم روغن بابیه خورد سوکند فرود نیاید اگر سوکند
خورد که من روغن نخرم روغن بابیه خرید سوکند فرود نیاید بدان معنی که
یاد کردیم والله اعلم مسله مردی سوکند خورد که نی نخرم بوریا خرید سوکند فرود
نیاید اما اگر کوید من نی نستانم بوریا ستاوید سوکند فرود نیاید اما اگر کوید
من نی نستانم بوریا ستاوید سوکند فرود آید از بهر انکه بحقیقت این هم
نی است مسله مردی سوکند خورد که من آهن نخرم سوزن خرید یا جوال
دوز یا کارد و مانند این سوکند فرود نیاید از بهر انکه فروشنده اینها را
آهنکر نکویند اما اگر سوکند خورد که آهن نستانم هر کدام از اینها را البته
سوکند فرود آید از بهر انکه بحقیقت این همه آهن است مسله مردی

سوکند

٩٥

سوکند خورد که من باین خانه اندر نیایم این خانه را باز کردند و باز بهمان چوب
و خشت و کل بر آوردند سوکند فرود نیاید از بهر انکه چون باز کردندش خانه
نماند یمین نیز نماند اگرچه باز بر آوردند یمین رفته باز نیاید مسله اگر سوکند
خورد که من باین سرای اندر نیایم این سرا را باز کردند و وی اندر آید سوکند
فرود آید از بهر انکه سرای باز کرده را نام سرای از وی بر نخیزد اما خانه اسم
جستو ته است یعنی جای که شب در وی توان باشیدن چون خانه را باز کردند
خانه نماند یمین هم نماند بخلاف سرای که سرای منکر است چون منکر بود مر کامل
را قرار کیرد و کامل ان بود که با دیوارها بود مسله مردی سوکند خورد که من
این پیراهن نپوشم پیراهن را باز کردند بارانی کردند و بپوشید سوکند فرود
نیاید از بهر انکه این پیراهن نماند اگر باز بارانی را پیراهن کردند سوکند فرود
نیاید از بهر انکه همان معنی که کفته شد مسله اگر مردی سوکند خورد که من این
پیراهن نپوشم درزها باز کردند و باز دوختند سوکند فرود آید از بهر انکه
چون پیراهن را ببرند اسم پیراهن بر وی افتاد اگرچه ندوخته اند و این
را پیراهن باز کرده خوانند لاجرم سوکند فرود آید اگر سوکند خورد که من
این پیراهن نپوشم پیراهن را جبه کردند بپوشید سوکند فرود نیاید از بهر
انکه وی را جبه خوانند پیراهن نی مسله مردی سوکند خورد که من ازین کراسه
قران نخوانم این کراسه را باز کردند و جلد کردند سوکند فرود آید از بهر انکه
کراسه را که باز کنند از نام کراسه بیرون نرود مسله مردی سوکند خورد

خستند

که من درین کشتی ننشینم کشتی را باز کردند و تختها جدا کردند بعد ازان بردو
وی درین کشتی بنشست سوگند فرود نیاید از بهر انکه چون کشتی را باز
کردند وی بیش کشتی نماند یمین نیز نماند اما اگر سوگند خورد که در کشتی ننشینم
کشتی را باز کردند و باز نیکو کردند و در وی نشست سوگند فرود آید از بهر انکه
نشستن یافتم در کشتی درین صورت اول اشارت کرد چون ان کشتی نماند بهم
تا فرق بود میان این و میان آن مسله مردی سوگند خورد که باین خرگاه
اندر نیایم این خرگاه را ازین جای گاه برداشتند و جای دیگر زدند یا
سوگند خورد که باین خیمه در نیایم این خیمه را جای دیگر زدند اندر آمد در بار دو
صورت سوگند فرود آید اما اگر این خرگاه را از یکدیگر جدا کردند و باز از
سر دوختند در آمد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه وی را از یکدیگر جدا کردند وی
بیش خرگاه نماند سوگند نیز نماند مسله مردی سوگند خورد که من پشت باین
ستون بر ننهم این ستون را ازین جا برداشتند و عمارت کردند و باز
همین ستون را بر همان جای نهادند وی پشت نهاد سوگند فرود اید اما
اگر سوگند خورد که من پشت باین پیل پایه بر ننهم این پیل پایه را باز کردند
و باز همین خشتها را بر آوردند سوگند فرود نیاید فرق است میان ستون
و میان پیل پایه ستون به برداشتن از ستونی بیرون نرود و لی این پیل پایه
چون برپای بود پیل پایه خوانند و چون باز کنند بیش پیل پایه نماند
مسله مردی سوگند خورد که من برین تخت ننشینم بر زبر این تخت نهالین

و بیش نیز نماند

اندر اختند

اندر اختند وی بر انجا نشست سوگند فرود آید از بهر انکه نهالین تبع تخت است
اما اگر بر زبر این تخت تخت دیگر نهادند بران تخت بنشست سوگند فرود نیاید
از بهر انکه تخت با تخت جنس بود چون دیگری آمد جنس اول را اعتبار نماند نظیر وی
آنست که مردی سوگند خورد که من برین بستر نخسبم زبر آن بستر چادر کشیدند
وی بر وی خفت سوگند فرود آید اما اگر بستر دیگر بر زبر این بستر افکند
بروی خفت سوگند فرود نیاید بدان معنی که گفتم مسله مردی سوگند خورد
که برین زمین ننشینم بوریا افکندند بران بوریا نشست سوگند فرود نیاید
از بهر انکه عرفا کسی وی را نگوید که بر زمین نشسته است گویند که بر بوریا نشسته
است و دیگر کسی خواهد که بر زمین نشیند وی را گویند که بر زمین منشین بر
بوریا نشین مسله مردی سوگند خورد که برین بام ننشینم بر بام بوریا افکندند
وی بر انجا نشست سوگند فرود آید از بهر انکه بنای ایمان بر عرفست و عرفا
کسی وی را نگوید که بر بوریا نشسته است بلک گویند بر بام نشسته است فرق
است میان انکه بر بام نشیند و میان انکه بر زمین نشیند جز بر بوریا
مسله اگر مردی با زن خود جنگ کرد و گفتش که تو دوک نمی ریسی زن
گفت نمی ریسم مرد خشمناک شد و گفت اگر بعد ازین دست بر دوک
نهی ترا طلاق زن آمد دست بر دوک نهاد و لی نریست سوگند فرود
نیاید از بهر انکه مراد از دست بر دوک نهادن ریستن است چون
ریستن نیافتم سوگند فرو نیاید نظیر این مسله انست که مردی سوگند خورد

که پای درین خانه ننهم آمد بدر خانه و نشست و پای را درین خانه نهاد سوگند فرود
نیاید از بهر آنکه گفتن که پای درین خانه ننهم مراد ازین حقیقت اندر آمدن
خواهد و حقیقت اندر آمدن نیافتیم لاجرم سوگند فرود نیاید مسئله مردی سوگند
خورد که این جامه نپوشم وی خود پوشیده است باید که بر فور بیرون کند
و اگر یکساعت همچنان باشد طلاق شود از بهر آنکه دوام را حکم انشا است
گوئی که اکنون پوشیده ستی و همچنین اگر مردی سوگند خورد که برین ستور
ننشینم وی خود برنشسته است باید که بر فور فرود آید اگر یکساعت همچنین
باشد سوگند فرود آید بهمان معنی که یاد کردیم مسئله مردی سوگند خورد
که من بر ستور ننشینم بر گاو نشست یا بر اشتر سوگند فرود آید یا نی بنگریم که
سوگند خورنده چه کس است اگر ترکمان بود یا عراقی یا عجمی سوگند فرود آید
در گاو و شتر و اگر عرب بود یا اشتربان بود نیز فرود آید و اگر غیر ایشان
بود مراد ایشان برنشستن گاو و شتر نبود لاجرم سوگند فرود نیاید مسئله مردی
سوگند خورد که من از رسته تو نپوشم با آنکه آنچه پوشیده بود بیرون کند و اگر
بیرون نکند سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که من از رسته تو نپوشم
چادر شب از رسته زن را پوشید سوگند فرود آید از بهر آنکه اگر مرد بخفت زن
آمد و قربه آگنده بر وی پوشانید در وقتی که مرد در خواب بود بیدار شد باید
که فی الحال از خود بیندازد تا سوگند فرود نیاید و اگر یکساعت همچنان بباشد
سوگند فرود آید مسئله اگر سوگند خورد که از رسته تو نپوشم از رسته زن ریسمان

تافتند

تافتند و در از دوختند سوگند فرود نیاید از بهر آنکه آنرا پوشیدن نخوانند دوختن
گویند و اگر از رسته زن را از آنگرد سوگند فرود آید اگر ریسمان کرد از رسته زن
اگر بمقدار یک دست بود سوگند فرود آید و اگر کم ازین بود نی مسئله اگر مردی
سوگند خورد من از رسته تو نپوشم زن ریسمان رشت و به بافنده داد تا بافت
بافنده کرباس بافت از آن ریسمان مرد بخرید و بپوشید سوگند فرود آید
از بهر آنکه رسته آن زن بیرون نرفته است و اگر سوگند خورد که من از ریسمان
تو نپوشم زن ریسمان رشت و بشوی بخشید یا فروخت شوی از آن کرباس
بافت و بپوشید سوگند فرود نیاید از بهر آنکه ریسمان زن نماند مسئله مردی
سوگند خورد که من رسته تو نپوشم پایه کرباس را آنجو در پیچید سوگند فرود نیاید
از بهر آنکه این را پوشیدن نخوانند و اگر همین پایه را بر سر بست سوگند فرود
نیاید که مراد از پوشیدن آن نبود و بر قول بعضی از علما فرود آید از بهر آنکه عرف
است که بعضی از بافندگان آن پایه را بر سر می پیچند مسئله مردی سوگند
خورد که من آتش پخته زن نخورم زن آب بدیگی اندر کرد و گوشت و حوایج
انداخت و بر آتش دان نهاد و هیزم بزیر دیگ نهاد و کسی دیگر آمد و آتش
در گرانید و آش پخت و مرد از آن آش بخورد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه
آتش پخته زن نخوانند دیگ پخته وقتی شود که آتش کنند چون بحقیقت
کسی دیگر کرده است آش پخته از وی نیافتیم لاجرم سوگند فرود نیاید مسئله
مردی سوگند خورد که من درین خانه اندر نیایم بر خر نشست و خر وی را در آن

خانه درآورد سوگند فرود آید از بهر آنکه آمدن خر مضاف بوی شود اما اگر کسی
دیگر گرفتش واندر آورد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه فعل غیر منقول وی
نشود اما یمین باقی بود تا آنکه بار دیگر خود در آید سوگند خورد که من امروز
درین خانه بباشم زن از من طلاق بر قول ابو حنیفه رحمت الله زن و فرزندان
و جمله رخت را ازین خانه بیرون باید بردن و اگر همه یکی جاروب ماند
در خانه طلاق فرود آید و بر قول ابو یوسف رحمة الله اگر بیشتر رخت ازین
خانه بیرون برد سوگند فرود نیاید و بر قول محمد رحمت الله وی برود و
هر چه رختها که کدخدای بدان قیام گیرد برد سوگند فرود نیاید و اگر کم ازین
بود سوگند فرود مسئله مردی سوگند خورد که اگر تو بخانه مادر روی از خانه من
ترا طلاق زن بگرمابه رفت یا بسور یا بتعزیت و از آنجا بخانه مادر رفت
سوگند فرود نیاید از بهر آنکه از خانه شوی بخانه مادر نرفته است مسئله مردی
مر زن خود را گفت اگر تو بخانه مادر روی ترا طلاق زن بدر آمد و بنزدیک
خانه مادر آمد یاد آمدش که شوی سوگند خورده است باز گشت سوگند
فرود آید یا نی بنگریم که مراد مرد رسیدن خانه مادر است یا رفتن اگر رسیدن
بود سوگند فرود نیاید و اگر مراد رفتن بود سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند
خورد اگر تو بخانه مادر اندر آیی ترا طلاق این زن رفت تا بدر خانه و مادر
را آواز داد با وی سخن گفت ولی در نیامد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه
سوگند بدر آمدن خورده است چون در آمدن نیافت سوگند فرود نیاید مسئله

مردی سوگند خورد که من باین خانه در نیایم بیام این خانه بر آمد سوگند فرود نیاید
بجواب عرف اما بجواب کتاب سوگند فرود آید فقیه ابو اللیث رحمة الله آورده
است این جای بود که سوگند بتازی خورده است اما اگر سوگند بعجمی خورده بود
سوگند فرود نیاید که بام را بام خوانند و خانه را خانه مسئله مردی سوگند خورد
که من درین ده نباشم در باغات می باشد سوگند فرود نیاید و بعضی گفته اند
که این مرد بر خبر بود سوگند فرود آید اما اگر سوگند خورد که در شهر نباشد هر چه
از دروازه شهر بیرون رفته باشد سوگند فرود نیاید اما اگر سوگند خورد که
من درین ولایت بخارا یا سمرقند نباشم باید که از ربض کنیزک بیرون رود
بعضی گفته اند تا ازین روی از کرمینه نگذرد و ازان روی از فرق نگذرد
سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که من باین کودک سخن نگویم این
بچه مرد کلان شد سخن گفت سوگند فرود آید که مراد او حقیقت خواهد و همان
شخص قایم است مسئله مردی سوگند خورد که من این غوره نخورم انگور شد خورد
سوگند فرود نیاید از بهر آنکه این غوره نماند چیزی دیگر شد سوگند از بهر آن
که آن غوره خوردن وی را مضری بودی لاجرم سوگند فرود نیاید مسئله مردی
سوگند خورد که من ازین بره نخورم این بره پخته شد بخورد سوگند فرود آید
از بهر آنکه از گوشت خام تا گوشت پخته تفاوت بیشتر نبود لاجرم سوگند
فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که پس زید نماز نکند عمرو امامت کرد این مرد
بآن عمرو اقتدا کرد عمرو را حدث رسید زید را خلیفت کرد این مرد سوگند

دست دیگر در میخ سخن گفتن شود حانث شود اما جواب وی است تر انست
که بهر کدام دست که سلام دهد سوگند فرود نیاید مسئله مردی سوگند خورد
که من با زید سخن نگویم حاجتمند شد بسخن گفتن باید روی بدیوار کند و گوید
ای دیوار چنین کن و چنین مکن و سوگند فرود نیاید از بهر آن که یکی از
اصحاب ما ابن را همین واقعه افتاد وی روی سوی دیوار کرد و سخن گفت
لاجرم ما را معلوم شد که اگر چنان رو ابنودی نکردی مسئله مردی سوگند
خورد که من با زید سخن نگویم بر کاغذ نوشت و نیز دیک زید فرستاد
و زید خواند و معلوم کرد سوگند فرود نیاید از بهر انکه این را سخن گفتن
نگویند نامه خواندن گویند مسئله مردی سوگند خورد که من نامه فلانکس را نخوانم
نامه بروی رسید وی نامه را نظر کرد از سر تا پای ولی بلند نخواند سوگند
فرود آید از بهر انکه مراد از نامه خواندن معلوم کردن بود چون معلوم
شد مراد حاصل شد لاجرم سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که من
با این قلم خط ننویسم قلم شکست باز تراشید سوگند فرود آید یا نه بنگریم
که اگر چنان شکسته است نام قلم باقی است سوگند فرود آید و اگر چنان
شکسته است که نام قلمی نمانده است سوگند فرود نیاید از بهر انکه پیش وی
قلم نخوانند چون قلم نماند یمین نیز نماند مسئله مردی سوگند خورد که من
با پسران فلانکس سخن نگویم وی را ده پسر است یا نه سخن گفت سوگند
فرود نیاید تا با هر ده سخن نگوید اما اگر سوگند خورد که من با بندگان فلانکس

معلوم کرد

خورنده باقی نماز را پس زید تمام کرد سوگند فرود آید از بهر انکه نماز گزاردن پس
زید یافتم مسئله اگر مردی سوگند خورد که من بزید اقتدا نکنم عمرو امامت کرد
وی بعمرو اقتدا کرد عمرو را حدث رسید زید را خلیفت کرد وی باقی
نماز را باز زید تمام کرد سوگند فرود نیاید از بهر انکه اقتدا بزید نکرده است
مسئله مردی سوگند خورد که امامتی نکنم تنها نماز شروع کرد و جماعتی آمدند
و بوی اقتدا کردند صدر شهید رحمة الله گفته است که سوگند فرود
آید چون در پیش محراب استاده است اما اگر کسی را گواه کرده بود که من کسی را
امامت نمیکنم جماعتی آمدند بوی اقتدا کردند سوگند فرود نیاید باز بعضی گفته اند
که بنگریم این نماز را اگر بر نیت جماعت تمام سوگند فرود آید و اگر نی نی
مسئله مردی سوگند خورد که من امامت نمیکنم امامت کسی دیگر کرد و آنکس را
حدث رسید وی را خلیفت کرد وی باقی نماز را اتمام کرد سوگند فرود آید
از بهر انکه امامت کردن یافتم مسئله مردی سوگند خورد که من با فلان کس سخن
نگویم جماعتی نشسته بودند وی در آمد و سلام کرد و آن مرد در میان ایشان
بود سوگند فرود آید از بهر انکه سلام گفتن سخن است و اگر آن مرد در نماز بود بر دست
راست وی یا بر دست چپ وی سلام نماز داد سوگند فرود آید یا نی
قول بعضی آنست که اگر آن مرد که وی سوگند خورده است بر دست راست
وی بود سوگند فرود نیاید و اگر بر دست چپ وی بود فرود آید از بهر انکه
وی را یک دست سلام دادن کفایت است و از نماز بیرون آید لاجرم ان

سخن گفتن

دل

نخ بگویم و برادهٔ غلام است با سه سخن گفت سوگند فرود آید تا فرق میان
پسران و غلامان آنست که پسر مر توقیف را بود که هر کدام پسر را
که بینند گویند پسر فلان کس است آن معرفت بحاصل آید پس لاجرم تا با هرده
سخن نگوید سوگند فرود نیاید اما بنده ملک وی است و برا از جملهٔ اموال
شمرند و اقل جمع سه است سخن گفتن و برا با سه یافتم لاجرم سوگند فرود
آید تا فرق بود میان این و میان آن مسئله مردی سوگند خورد که من پیش
خمر نخورم سوگند را حنث کرد بخورد سوگند فرود آید از بهر آنکه خوردن یافتیم
خواه بفراموشی خورد خواه عمدا و اگر غلط کرد بغلطی خورد جواب همین است
مسئله شش کس در خانه نشسته بودند یکی از ایشان سوگند خورد که من نان
نخورم دیگر سوگند خورد که من گوشت نخورم دیگری سوگند خورد که من پیاز نخورم
دیگر سوگند خورد من کشنیز نخورم دیگر سوگند خورد که من روغن نخورم دیگر سوگند
خورد که من نمک نخورم همه را جمع کردند سنبوسه کردند و بختند و خوردند کدام را
سوگند فرود آیدش اما فضل رحمة الله گفت است که بنگریم که گوشت در
سنبوسه پدیدست یا نی اگر گوشت پدید بود سوگند فرود آیدش پیاز را
جواب بر همین قیاس بود و کشنیز را نیز سوگند فرود آیدش از بهر آنکه کشنیز
را کسی نهی نخورد اما نمک را فرود نیایدش روغن را فرود آید یا نی بنگریم
این ساعت که در دهن می نهند میچکد یا نی اگر میچکد یا نی اگر سوگند
فرود آید و اگر نی نی مسئله مردی با زن جنگ کرد زن گفت مرا جامه بخر

فرود آید و کدام را نی
جواب آنکه سوگند خورده است
که نان نخورم سوگندم

مرد سوگند خورد که من ترا بیک پشیز هیچ نخرم یک دینار خرید سوگند فرود آید
یا نی بر قول امام حسن حسام الدین رحمة الله سوگند فرود آید از بهر آنکه
انکه گوید پشیزی نخرم منع کلی بود یعنی نه اندک و نه بسیار چون خرید سوگند
فرود آید باز خواجه امام امام اجل سرخسی رحمة الله میگوید سوگند فرود نیاید
که در ایمان لفظ را اعتبار است و لفظ وی بیک پشیزی رفته است چون
وی کالا خرید سوگند فرود نیاید مسئله مردی سوگند خورد که یک مویز بیکدینار نخورم
دعوت ساختند مبلغ مویز در دیگ کردند وی خورد بر قول خواجه حسام الدین
رحمة الله سوگند فرود آید و بر قول خواجه امام اجل سرخسی رحمة الله فرود
نیاید بهمان معنی که گفتم والله اعلم مسئله مردی با زن جنگ کرد زن گفت
عیدی آید کوچه مرا جامه کن مرد سوگند خورد که اگر من کوچه را این عید جامه
بکنم ترا طلاق عید آمد وی پیش از این سوگند جامه خریده بود و بجا نهاده
بنام آن کوچه آوردند و جامه کردند سوگند فرود آید یا نی بنگریم که این کوچه
رسیده است یا نارسیده اگر نارسیده بود سوگند فرود نیاید و اگر رسیده
بود سوگند فرود آید از بهر آنکه همان روز که پدر بنام کوچه جامه خرید آن ملک کوچه
شود چون سوگند بعد از وی واقع شده است لاجرم سوگند فرود نیاید
و اگر رسیده بود و پدر را سوگند فرود آید از بهر آنکه رسیده را ملک نشود
تا در دست رسیده نهند ملک وی نشود و پس درین صورت اگر پدر جامه
میکند از ملک خود میکند لاجرم سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که اگر

من ده یک شب بنج نزوم زن ازوی بطلاق این سوکند درست بود اما اکر
زود سوکند فرود آید و اکر مردی سوکند خورد که اکر من بر آسمان بر نروم
یا این سنک را زر نکنم زن ازوی بطلاق این سوکند در منصور بسته
شود از بهر آنکه تصور میدارد که خدای تعالی ویرا بر آسمان برد یا آن سنک
را زر کرداند و دلیل برین که خدای تعالی عیسی پیغامبر علیه السلام را بر
آسمان بر آورد و ادریس پیغامبر علیه السلام را و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم را از هفت آسمان بکذرانید و بسیار اولیاء را نیز علیهم در
دست ایشان سنک زر شد مسئله اکر مردی سوکند خورد که اکر این مرده
سخن نکوید زن ازوی بطلاق این یمین اصلا درست نبود از بهر آنکه
محالست که مرده سخن کوید اکر کسی اشکال کوید که خدای عز و جل قادر است که آن
مرده را بسخن آرد تا با وی سخن کوید چرا سوکند درست نباشد جواب آنست
که آن مرده را زنده کرداند و بسخن آرد پس زنده سخن کفته بود و مرده نی
سوکند وی بر مرده است بر زنده نی لاجرم سوکندش درست نبود مسئله
بدانکه مردمان میکویند که سوکند نه بدروغ می باید خوردن و نه براست این
سخن باطل است از بهر آنکه خدای عز و جل فرمود لا یؤاخذکم الله باللغو
فی ایمانکم اکر سوکند نشایستی خوردن خداوند تعالی یاد نکردی و پیغامبر علیه السلام
فرمود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر یعنی کواه بر آنکس است که دعوی
کننده است و سوکند بر آنکسی است که او منکر است پس اکر سوکند نشایستی

خوردن

سوکند

خوردن پیغامبر علیه الصلوة والسلام نفرمودی و این شریعت است و آورده اند از
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که یکی بروی مالی دعوی کرد و ویرا دادنی نبود
وی کفتش سوکند خور امیر المومنین عثمان رضی الله عنه سوکند نخورد و آن
مال را بداد ویرا کفتند یا امیر المومنین این مال چرا دادی و سوکند نخوردی چونکه
دادنی نبود کفت از بهر آنکه ترسیدم که مرا قضا در رسد ایشان کویند سوکند
بدروغ خورد و مرد و ایشان در وبال افتند از بهر این را سوکند نخوردم و آورده
اند از امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه که کفت که اکر مرا [illegible]
ماند من سوکند براستی خورم و حق خویش بستانم پس ما را معلوم شد که سوکند
براست شاید خوردن مسئله یکی از عوان کریخت صاحب عوان رسید یکی را
میکوید که اینم دکجا رفت آن مرد کفت که من نمیدانم سوکند دادش که
تو نمیدانی که کجا رفت وی و آن مرد بخانه اندر آمد و ویرا دید باید که سوکند
خورد که من نمیدانم که کجاست و در دل این دارد که نمی دانم که کجا ایستاده
است یا نشسته است سوکند فرود نیاید و دروغ کفتن نیز نبود و همچنین اکر
ظالمی یکی را کفت که تو فلانکس را می شناسی [illegible] کفت نی کفت سوکند
خور که نمی شناسی سوکند خورد و ویرا میدانند و لیکن نام پدر وی یا پدر پدرش نمیدانند
سوکند فرود نیاید از بهر آنکه معرفت وقتی حاصل آید که پدر و جد ویرا
بدانند چون نام پدر و جد ویرا نمیدانند معرفت تمام نبود لاجرم سوکند
فرود نیاید آورده اند خواجه امام شمس الدین حلوائی رحمت الله وقتی

پشیزی

گکسی ویرا طلبیدی و ویرا سامان رفتن نبودی وسخن گفتن وی بردار
از زبنی برنشستی وکسی راگفتی بگوکه وی برنشسته است آنمرد چنین بنداشتی
که مگر جا رفته است هم ازآن سخن نیز دروغ نبودی وانکسی نیز دفع شدی
والله اعلم **کتاب البیوع** قال الله تعالی واحل الله البیع وحرم الربوا
قال النبی صلی الله علیه وسلم اَلتَّاجِرُ الصَّدُوقُ الْاَمِینُ مَعَ النَّبِیِّینَ وَ
الشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ یعنی بازرگانان راست گوئی باامانت بقیامت
با پیغامبران وشهیدان وصالحان باشند در خبر آمده است که رحمت خدای
برکسی باد که در خریدن و فروختن ودادن وستدن آسان کاری
کند بباید دانستن که بیع کردن رواست هم بنص قرآن و هم بحدیث
رسول صلی الله علیه وسلم و هم باجماع امت لفظ قرآن آنست که
یاد کرده شد وحدیث آنست که رسول علیه الصلوة والسلام مرحاکم ابن
حزام را فرمود و وکیل کرد بخریدن گوسفند مارا ازین دو مسئله معلوم
شد یکی انکه وکیل کردن در بیع رواست و دوم انکه بیع کردن هم
رواست که اگر نبودی پیغامبر علیه الصلوة والسلام نکردی و اجماع امت
آنست که هیچکس مر بیع را منکر نیست دیگر باید دانستن که بیع بر دو
نوع است یکی ملکی است که مر عین وی ملکی تو بود و هم منفعت وی
ویکی ملکی است که منفعت وی ملکی تو بود ولی عین وی نی وباز هر یکی
ازینها بر دو نوع است یکی انکه هم عین وی ملک تو است و هم منفعت وی

ببدل

ببدل وی ویکی بی بدل است که هم عین وی ملک تو است و هم منفعت وی بی بدل
واما انکه هم عین وی ملک تست و هم منفعت وی به بدل آن بیع است و
انکه ملک تو شود هم عین وی و هم منفعت وی بی بدل آن هبه است
چون هبه و بخشش هم عین وی ملک تو شود و هم منفعت وی بی بدل اما انکه
منفعت وی ملک تو شود و عین وی نی وی نیز بر دو نوعست به بدل
بود وبی بدل بود واما انکه به بدل بود اجارت است که کیری منفعت وی
ملک تو شود و عین وی نی وانکه بی بدل است عاریت است در کتاب
بیوع محمد حسن رحمة الله آغاز کتاب بیوع را ازین مسایل سلم کرده است
که سلم در چهار رواست و در چهار روا نیست باید دانستن که سلم در چیزی
روا بود که آن چیز بیابد از وقت عقد سلم تا وقت اجل تا سلم درست
آید تا اگر وقت عقد سلم بود آنچیز ولی آنساعت که آن اجل در آمد نیابد
درست نبود یا در وقت اجل بود سلم آن چیز و یا در وقت عقد آن
چیز نیابد هم روا نبود ازبهر انکه اجل حق مسلم الیه است چون حق وی
بود شاید که وی از زمان تا زمان فاقه یابد آن اجل وی حال شود چون
آنچیز نبود تسلیم نتواند کردن لاجرم بدین معنی درست نبود صورت وی
چنان بود که مردی در انگور سلم بست اگر تا آن ساعت که حال است
انگور بیابد درست بود بهمان معنی که گفتیم ازبهر انکه پیغامبر علیه السلام
میفرماید لا تاخذ الا سلمک او راس مالک فرمود مگیر مگر آنچه

جون
مگر آنچه در روی سلم بسته است یا راس مال خویش پس آنچه سلم بسته است
نباید بدین معنی سلم درست نبود مسئله مشتری را رب السلم گویند و بایع را
مسلم الیه گویند و ثمن را راس مال گویند و مبیع را مسلم فیه گویند باید دانستن
که سلم را نیز شرطهاست تا اگر مردی سلم می بندد و در گندم یا در جو باید
که گوید که ده قفیز گندم من فروختی بدین مبلغ باید که گندم میانه بگوید که آبی
یا دشتی یا سرخه یا سپیده گوید که تسلیم کجا کنی گوید تا چند گاه حالة دیگر
زر باید که درین مجلس بود تا ازین شرائطها که یاد کردیم یکی نبود سلم درست
نبود مسئله مردی در صد من گندم سلم بست و کیل نگفت بر قول بعضی علما
رحمهم الله درست نبود این سلم از بهر آنکه گندم کیلی است وزنی نی
اما مشایخ بخاری رحمهم الله همچنانکه بکیل روا داشته اند بوزن نیز روا
داشته اند مسئله مردی با مردی سلم بست بده قفیزی گندم و نگفت
قفیز چند منی سلم درست نبود از بهر آنکه منازعت رود میان ایشان
و در هر چه منازعت رود سلم درست نبود مسئله اگر کیلی معین گفت ده
ازین کیل بتو فروختم پیکر نیار مرد گفت خریدم و زر داد این سلم روا
نبود از بهر آنکه چون اجل بیاید شاید که قفیزه هلاک شده باشد و
معلوم نی که این قفیزه چند منی است اما اگر قفیزه معلوم بود درست بود
مسئله مردی سلم می بندد با مردی در یک ده معین روا نبود از بهر آنکه
احتمال دارد که این دیه بغله نیاید چون غله نیاید لاجرم تسلیم نتواند کردن

آنچه

آنچه سلم بسته است پس درست نبود والله اعلم مسئله مردی در غوره سلم بست
با مردی آن وقت عقد غوره نبود اما وقت حال را غوره شد روا نبود
و همان معنی که یاد کردیم مسئله بدانکه پدید کردن سیم و زر در سلم شرط هست
یا نی بر قول ابو حنیفه رضی الله عنه شرط است و بر قول صاحبین رحمهما الله
شرط نیست و صورة وی جنانست که مردی گفته است که بدین سیمها با
تو سلم بستم در گندم بر قول ابو حنیفه رحمة الله چون معلوم نیست که این چند
است درست نبود و بر قول صاحبین رحمهما الله درست بود حجت ایشان
آنست که میگویند که سیمها معین است چون معین بود درست بود و حجت ابو حنیفه
رحمة الله آنست که منازعت رود میان ایشان درست نبود مسئله سلم بستن
بقیاس درست نیست و باستحسان درست است وجه قیاس آنست که پیغامبر
علیه الصلوة والسلام مر حاکم بن حزام را نهی کرد نهی عن بیع ما لیس عنده که بیع
مکن آنچیز که ترا نیست اما وجه استحسان آنست که عبد الله بن عمر و جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت میکنند که پیغامبر علیه السلام
جون از مدینه بمکه آمد اهل مکه را دید که سلم می بستند و یکسال و دو سال حاله
میکردند پیغامبر علیه الصلوة والسلام روا داشت و ایشان را منع نکرد
ما را معلوم شد که روا است که اگر روا نبودی پیغامبر علیه الصلوة والسلام
منع کردی پیغامبر علیه السلام مر عتاب بن اسید را یا حارث بن حارث را
بمکه فرستاد ویرا فرمود که نهی عن سلف بیع شرطه نهی عن بیع ما لیس

عند الانسان و رخص في السلم که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بیع مکن
بشرط و بیع مکن آن چیزی که نبود ترا و نهی کرد از بیع بشرط و رخصت داد
در سلم از بهر آنکه حاجت مردمان بوی باز بسته است مسئله مردی
درم سلم بست بصد من گندم با مردی حاله آمد مسلم الیه میگوید که مرا
این گندم نیست ولی مرا از فلان مرد گندم باید ستدن بروی او
از وی این گندم بستان مرد رفت بنزدیک آن مرد که بوی حواله کرده بود
آن مرد صد من گندم برکشید و در جوال وی کرد روا نبود تا بار سلم
برنکشد از بهر آنکه وزن دو بار باید یکی مر خرنده را و یکی فروشنده را
اما اگر صد من گندم دیگر عین ازین مرد خرید این صد من گندم عین را
برکشید در پیش وی و در جوال کرد پیش حاجت نبود برکشیدن
فرق آنست که تسلیم کردن در جوال عین را درست بود اما هرچه دین
بود درست نبود مسئله مردی با مردی در صد من گندم سلم بست این
مرد در سلم پشیمان شده آمد که خواجه من این بیع را اقالت کردم
مسلم الیه میگوید که مرا سیم نیست تا باز بتو بدهم اما فلان چیز را باز بتو
جبهم اما فلان چیز را باز بتو فروشم بهای سیم این چنین بیع روا بود
یا نی بر قول علماء ما رحمهم الله روا نبود و بر قول زفر روا بود و حجت وی
آنست که چون آن بیع را اقالت کردند آن سلم را بر کردن وی
دین شد با این دین هرچه خرد روا بود اما علماء ما رحمهم الله میگویند

که اگر این را روا داریم خلاف کرده باشیم خبر پیغامبر را علیه السلام که فرمود لا تأخذ
الا سلمک او رأس مالک یعنی مگیر تو مگر همان که سلم بستی یا مال خویش
لاجرم هرچه جز این کند روا نبود مسئله مردی با مردی سلم بست در صد من
گندم حاله آمد و روستایی آمد که جوال ده تا گندم آرم جوال بوی داد و
برود این گندم را در جوال کرد این گندم در راه هلاک شد از روستایی
هلاک شود اما اگر گفتش که صد من گندم دیگر بیار زر بده واد صد من گندم
عین را جوال داد که درین جوال کند مهار ابنزدیک من آر هر دولیت من
هر دولیت من گندم را در جوال کرده در راه هلاک شد هرچه عین است از خرنده
هلاک شود و هرچه دینی از فروشنده از بهر آنکه هرچه عین بود بامر وی در جوال
کرد تسلیم افتاد اما هرچه دین بود تا در دست خرنده ننهد تسلیم درست نبود
لاجرم صد من گندم ازین هلاک شد و صد من از آن اما اگر هر دولیت من
را در یکی جوال کرد و در راه آن هلاک شد جواب بر تفصیل است اگر نخستین
آن صد من گندم دین را در جوال کرده بود باز عین را هر دولیت من
از روستایی هلاک شده باشد از بهر آنکه جوال را وی مشغول کرد بگندم خویش
آن صد من گندم عین را تسلیم درست نبود لاجرم هر دولیت من از
روستایی هلاک شود اما اگر چنان بود که پیش گندم عین را در جوال کرده
بود و باز دین را یکصد من اول از خرنده هلاک شد و آن صد من دوم
از فروشنده مسئله مردی با مردی در صد من گندم سلم بست حاله آمد

روستايي گندم را پاک کرد و بنزديک شهري آمد که جوال بده تا گندم بيارم
جوال بوي داد و روستايي گندم را پاک کرد و باسيا برد و آرد کرد و آورد
بنزديک شهري اگر اين آرد را گيرد حرام بودش از بهر آنکه وي الا آرد نگفته
است چه بايد کرد تا حلال شود بايد که آن بيع را اقالت کند تا از بکردن روستايي
شود بآن زراين آرد را بيع کند انگاه روا بود و حلال شود مسله مردي بگرد
در صد من گندم سلم بسته است حاله آمد و روستايي آمد که جوال بده تا
گندم آرم شهري جوال داد و بسيم آرد کردن داد که اين گندم از جهت من پاک
کن و آرد کن روستايي همچنان کرد در راه آرد هلاک شد از خرنده هلاک
شود از بهر آنکه امر کردش باستهلاک آن روستايي وکيل شود بقبض و تسليم
افتاد آن از خرنده هلاک شود و از فروشنده ني مسله بايد دانستن که
سلم در هرچه عددليست که اعداد متقارب است باتفاق سلم در وي روا است
و هرچه اعداد متفاوت است بر قول علماء ما رحمهم الله سلم در وي روا نيست و
بر قول شافعي رحمة الله روا است اعداد متقاربه چون جوز و تخم مرغ در اينها
روا بود و اعداد متفاوته چون خربزه و انار و غلام و کنيزک و حيوانات
چون چهارپايان در اينها بر قول علماء ما رحمهم الله روا نبود و بر قول شافعي
رحمة الله روا بود وي روايت ميکند که پيغامبر عليه الصلوة والسلام چنين
فرمود يک اشتر بچه بدو شتر بچه روا بود پس ما را معلوم شد که روا است بايد که
اينها را نيز روا بود حجت علماء ما رحمهم الله آنست که عمر خطاب رضي الله عنه

روزي

روزي بر منبر آمد و در ميان خطبه گفت که آگاه باشيد که يکي سن با دو سن روا نبود
و سن دندان بود يعني فرمود که سلم بستن بچيزي که آن چيز را دندان بود
روا نبود والله اعلم مسله اگر مردي در پشي سلم مي بندد روا بود يا ني در کتاب
آورده است که سلم در پشي روا بود از بهر انکه وي از جمله اخريان است
و سلم در آخريان روا بود و بعضي گفته اند که روا نبود که وي هيچ زر و سيم است
يعني مر ثمنيت راست يعني و يرا بهاي چيزي بسازند پشي را نيز همان
حکم است اما جواب درست تر آنست که سلم در پشي روا بود مسله مردي در
نان سلم مي بندد بر قول ابو حنيفه رحمة الله روا نبود بر قول ابو يوسف و محمد
رحمهما الله روا بود چون شرايط صحت سلم بجا آرند اما حجت ابو حنيفه رحمة الله
آنست که هرچند شرايط صحت سلم بجا آرند اما پختگي و يرا بجاي نتوانند در ضبط
آوردن پس منازعت رود در ميان ايشان روا نبود اما ايشان ميگويند
چون شرايط موجود بود نخستين در وي تفاوت بيشتر نبود بايد که تنگ و
يا چاپاتي و کرده يا ميده يا خشک آرد چون اين شرايط بجاي آرد سلم درست
بود صدر شهيد رحمة الله آورده است که اگر مردي در صد آب دان يا در
صد سبوي آب خوردني سلم مي بندد بر قياس قول ابو حنيفه رحمة الله بايد که
سلم روا نبود از بهر انکه همچنانکه پختگي نان را در ضبط نمي توانند آوردن
پختگي کوزه و خمي را نيز معلوم نتوان کردن مسله مردي در گوشت سلم
مي بندد بر قول ابو حنيفه رحمة الله روا نبود مگر کي استخوان سلم بندد و بر قول

آخريان بفتح و بعد و کسر کاف درخت کاله ... [illegible]

که بگويدم

ابو یوسف رحمة الله روا نبود چون جنس شرط کند که گوشت بچه یا
میش یا بز و فربهی را صفت کند و بگوید که از پهلوی یا از دکاه
یا از کجا درست بود ابو حنیفه رحمة الله میگوید که در گوشت دادن منازعت
رود میان ایشان که استخوان بر داوی لاجرم روا نبود مسله مردی
در دنبه سلم می بندد روا بود چون صفت کند که دنبه بچه یا میش اما در پیه
سلم می بندد روا بود یا پی نکریم که در پیه بی نمک سلم می بندد و یا با
نمک اگر با نمک بود بیع روا نبود و اگر بی نمک بود روا بود فرق میان
بی نمک و با نمک آنست که آنجه با نمک بود منازعت رود میان ایشان
نمک بیشتر کرده لاجرم روا نبود مسله مردی در آب خوراک سلم می بندد
و بعضی گفته اند که روا نبود و بعضی گفته اند که روا بود که سلم بندد اما
باید که کوزه پدید کند که چند آب برد حوض و جوی باید که معین نکند
اگر معین کند روا نبود از بهر آنکه چون اجل کند شاید که در آن حوض آب نبود
باید که آب مطلق سلم بندد باز صدر شهید رحمة الله میگوید که در آب فراة
بندد یا جیحون که وی را انقطاع نبود از بهر آنکه صحت سلم را بعد از آن از
هر کجا آرد روا بود مسله مردی در کاه سلم می بندد کاه گندم یا کاه جو درست بود
یا پی بنکریم که بمن می بندد یا بخروار هر چه بوزن می بندد درست بود و اگر
بخروار بندد درست نبود از بهر آنکه خروار بیشتر و کمتر شود منازعت رود
مسله مردی سلم می بست با مردی باز فسخ میکنند در راس مال خصومت افتاد

شان رب سلم

خوراک

شان رب سلم میگوید راس مال بیست درم است مسلم الیه میگوید راس مال
تو پانزده درم است و یا خود بوقت اجل خصومت افتاده اندر مسلم فیه
رب سلم میگوید من سلم بده ولیت من گندم بر بسته ام مسلم الیه میگوید
من بر بسته ام یا مردی از مردی چیزی خرید بوقت سیم دادن خصومت
افتاد میان ایشان بایع میگوید بده ولیت درم فروخته ام مشتری
میگوید که من بصد درم خریده ام یا مردی از مردی گندم خرید بدان وقت
که بدین خرنده تسلیم میکند خصومت افتاد مشتری میگوید من صد و پنجاه
من خریده ام و بایع میگوید که من صد من فروخته ام درین همه مسئلها قول
قول منکر بود با سوگند از بهر آنکه اصل در سوگند آنست که رسول علیه الصلوة
والسلام گفته البینة علی المدعی والیمین علی من انکر در همه جایها بر
مدعی گواه است و بر منکر سوگند اینجا نیز همین باید که باز باستحسان
میگوید بر هر دو سوگند است آنگاه عقد را فسخ کنیم و راس مال بخداوند
مال دهیم و آخریان بخداوند آخریان دهیم از بهر آنکه این هر دو سخنی
میگویند و ما نمیدانیم که راست که میگوید چون عاجز آمدیم از صلاح آوردن
این عقد باری عاجز نیاید از فسخ کردانیدن این عقد مسله مردی
با مردی سلم بست بجامه و شرایط پدید کردند حاله آمد این مسلم الیه جامه
را آورد و رب سلم میگوید که من شرط کرده بودم بجامه نیکو و نیکو نیست
مسلم الیه میگوید این جامه نیکو است قول که معتبر بود گفت یکی اهل

پذیرفته بابی دستوری اگر باجازت وی کرده بود رجوع کند اما اگر بی دستوری
وی کرده وران متبرع بود رجوع نتوان کردن اما رب سلم آمد و مر این
کفیل را گرفت و با کفیل بچیزی صلح کرد این صلح درست بود یا نی بنگریم
که بمسلم فیه صلح کرد یا براس مال اگر بمسلم فیه صلح کردند باتفاق درست آید
و این کفیل بمسلم الیه باز گردد (اما اگر براست مال) اما اگر براس مال صلح کردند
بر قول ابو حنیفه و محمد رحمهما الله این صلح موقوف بود بر روا داشت مسلم الیه
اگر روا دارد درست بود و اگر نی نی و بر قول ابو یوسف رحمة الله درست آید
خواه روا دارد خواه نی حجت وی آنست که میگوید که چون سلم بسته اند
مسلم الیه مدیون رب سلم شد و این قائم است بر گردن وی همچون دیگر دینها
دیگر و اصل اندر همه آنست که چون کفیل با رب سلم صلح کند روا بود روا نی
نیز می باید که روا بود حجت ابو حنیفه و محمد رحمهما الله آنست که میگویند که این همچو
وامهای دیگر نیست از بهر آنکه اینجا دو کار است راس مالست یا مسلم فیه رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر فسخ کنی راس مال بگیر و اگر در حاله فراز آید
مسلم فیه را گیر و اگر فسخ کند بهمان کس باید که عقد بسته است و وی عقد
بکفیل بشسته است مسئله دو تن با یکدیگر یا انبازی سلم بسته اند با مردی
بده درم بصد من گندم پنج درم یکی داد و پنج درم یکی اگر پیش از اجل هر دو
بیایند و مر این عقد را با مسلم الیه فسخ کنند روا بود باتفاق اما اگر یکی
از ایشان بیاید و میگوید مر این مسلم الیه را که ای خواجه آنچه درم که از سلم مال

مسلم الیه

این ضاعت را بیارند اگر وی گوید که نیکوست قاضی حکم کند بر رب سلم و اگر
گوید نیکو نیست قاضی فرماید تا دیگر دهد اما اگر شرط بجامه میانه کردند روز
اجل آمد و جامه را آورد رب سلم گوید که این جامه نیک سخت است و وی گوید
که نی این جامه میانه است اینجا نیز جواب همان بود که گفتیم مسئله مردی با مردی
سلم بستند بجامه که بار صفت پدید کردند حاله آمد و جامه را آورد و جامه نیکوتر
آمد از آنکه صفت کرده بود یا درازتر بگذ مسلم الیه میگوید که این جامه نیکو
تر آمد از آن که صفت کردیم رب سلم میگوید همچنین میبایست مسلم الیه میگوید
این زیادتی را سیم خواهیم این نیکوترین روا بود اندرین که زیادت گشت
آن حق رب سلم است مسئله مردی با مردی سلم بست بده درم بصد من گندم
پیش از آنکه اجل رسیدی رب سلم را پشیمانی شد آمد بر مسلم الیه میگوید که من
این بیع را اقالت کردم تو روا داشتی گفت روا داشتم اکنون این مسلم الیه
میگوید که مرا سیم نیست بر قول علماء ما رحمهم الله روا نبود و بر قول زفر رحمة الله
روا بود مسئله مردی با مردی سلم بست در ده قفیزی جو یا چیزی دیگر
مر این مسلم الیه را بزفتاری میخواهد تواند خواستن از بهر آنکه مسلم الیه
مدیون وی شد همچو دینی است همه دینهای را بزفتاری آوردن
رواست این را نیز باید که روا بود و چون حاله فراز آمد اختیار بروی
را بود خواهد مر اصیل را گیرد و خواهد مر کفیل را اگر اصیل را بیابد بکفیل خویش
باز گردد اما اگر کفیل را گرفت با اصیل باز گردد یا نی بنگریم که بدستوری مدیون

منت مراد ربالسته است من این بنده خویش را با تو فسخ میکنم این بیع
درم بمن جده روا بود یا نی بقول ابوحنیفه و محمد رحمهما الله موقوف بود بر روا
داشت آن شریک دیگر که اگر روا دارد روا بود و اگر روا ندارد این فسخ
درمیانه روا نبود و این بیع کان بمسلم الیه دهد و بقول ابویوسف رحمة الله
این فسخ روا بود آن شریک روا دارد یا ندارد مسئله مردی با مردی
سلم بست بجامه و شرط وی پدید کرد حاله آمد و مسلم الیه جامه آورد رب السلم
میگوید که من شرط کرده بودیم بجامه نیکو تر این جامه نیکو نیست مسلم الیه
میگوید این جامه نیکو است قول که معتبر بود گفتا یکی از اهل این صنعت
را بیارند اگر وی میگوید که این جامه نیکو است قاضی حکم کند رب السلم
بگیرد و اگر گوید نیکو نیست قاضی فرماید تا دیگری دهد اما اگر شرط بجامه میانه
کردند روز اجل آمد و او جامه آورد رب السلم میگوید این جامه نیکو سفته است
و وی میگوید که این جامه میانه است اینجا نیز همان حکم است مسئله
مردی با مردی سلم بجامه کرباس و صفت پدید کردند و حاله آمد و جامه آورد
اگر اختلاف افتاد در اجل از سه وجه خالی نیست یا اختلاف در اصل
اجل افتاد چنانکه یکی میگوید اجل کرده ام و یکی میگوید که اجل نکرده ام
یا اختلاف افتاد در انتها اجل یکی میگوید که اجل گذشت و یکی میگوید که
هنوز یکماه می باید تا اجل آید یا اختلاف افتاد شان در صفت یکی
میگوید دو ماه اجل کردیم آن دیگر میگوید چهار ماه اجل کرده ام لیکن

اجل

اجل گذشت و آن دیگر میگوید که نگذشته است بدانکه درینها قول قول
منکر بود با سوگند اما اگر یکی دو گواه آورد و درست کرد قول قول وی
بود والله اعلم اما اگر هر دو گواه آوردند قول قول آنکه انکس بود که زیادت
دعوی کند دلیل برین که رسول علیه الصلوة والسلام چنین فرمود که البینة للاثبات
الزیادة لیس باین دلیل قول قول انکس بود که زیادتی دعوی کند اما اگر اختلاف
افتاد شان اندر زیادت و کم یکی گوید دو ماه اجل کردیم و آن دیگر میگوید
که سه ماه اجل کردیم بر قول علمای ما رحمهم الله قول قول منکر بود با سوگند و
شرلیت اینست باز بر قول مالک رحمة الله تحالف رود یعنی قاضی هر دو
را سوگند دهد آنگاه عقد را فسخ کند حجت وی آنست که اجل شرط است مر رواییی
سلم را همچنان که راس مال و اگر اختلاف افتد اندر نوعهای دیگر تحالف رود
و بر هر یکی اینجا نیز باید که همین بود علمای ما رحمهم الله میگویند که تحالف در آن
اصلها رود و اصل درین باب سلم دو چیز است یکی راس مال و دیگر مسلم
فیه دلیل برین که گفت رسول علیه الصلوة والسلام فقد سلف او راس
مالک اکنون تحالف روا داریم سه چیز را اصل کرده باشیم بخلاف چیزهای
دیگر و این روا نبود اما اگر اختلاف افتاده شان اندر اصل اجل رب السلم
میگوید اجل نکرده ام و مسلم الیه میگوید که اجل کرده ام بر قول ابوحنیفه رحمه الله
قول قول آنکس بود که میگوید اجل کرده ام از بهر آنکه صحت دعوی میکند
و بر قول ابویوسف و محمد رحمهما الله قول قول منکر بود با سوگند اینجا نیز باید که

همین بود اما حجت ابوحنیفه رحمة الله آنست قول قول آنکس بود که میگوید که اجل
کرده ام از بهر آنکه وی صحت عقد دعوی میکند و آن دیگر فساد عقد
لاجرم قول آنکس گیریم که صحت عقد دعوی میکند نه قول آنکه فساد
دعوی میکند همچنانکه مردی بزنی کرد باز میگوید که مر این زن را که
ای زن ترا بعقد فاسد بزنی کرده ام بی گواه زن گوید نی بعقد صحیح
بزنی کرده اینجا قول قول زن بود که وی دعوی صحت عقد میکند و شوی
فساد عقد اینجا نیز همین بود اکنون چون بر قول ابوحنیفه رحمة الله قول قول
وی آمد که اجل دعوی میکند لیکن نمیگوید که با که اجل کرده ام قاضی بجبر فرماید
تا بگوید اگر پدید کرد تا کی کرده ام بنگریم که کم یکسال دعوی کرد یا زیادت
از یکسال اگر کم یکسال گفت باتفاق روا دارند اگر گفت یکسال است
یا دو سال اینجا متاخران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که استوار
داریمش همچنانکه یکسال را دعوی کرد بعضی گفته اند که استوار نداریمش
از بهر آنکه عرف و عادت در میان مردمان آنست که اجل تا آن قدر
کنند این کم یکسال است چون وی زیادت دعوی کند دانستیم که
سخن میگوید از بهر منفعت خویش از وی استوار نداریم اینجا نیز
همین بود مسئله مردی سلم بست با مردی پس از آنکه اجل آمدی
این عقد را فسخ کردند رب سلم راس مال میخواهد مسلم الیه میگوید راس
مال تو پنج درم است رب سلم میگوید راس مال من ده درم است اینجا

باتفاق

باتفاق قول منکر بود با سوگند و در اینجا تخالف نرود بخلاف مسئله بیع اگر مردی
از مردی کنیزک خرید بهزار درم مشتری کنیزک را قبض کرد و بایع ثمن
قبض کرد باز مر این بیع را اقالت کردند این مشتری کنیزک آورد میگوید
چون بیع اقالت کردی ثمن بمن ده بایع میگوید پانصد درم مشتری میگوید
ترا هزار درم می باید داد که بهزار درم خریده ام و بتو داده ام بایع میگوید
پانصد درم فروخته بودم اینجا تخالف رود میان ایشان قاضی سوگند دهد
هر دو را چون هر دو سوگند خورند انگاه این کنیزک را باز بیع شود
به پانصد درم چون تخالف رود در بیع آن نو شود که فرقست میان این
مسئله و آن مسئله سلم بهر دو خصومت از بعد فسخ افتادشان در مسئله بیع تخالف
رود و در مسئله سلم نی و اصل آنست که هر کجا تخالف رود بیع نو شود و اگر
در مسئله سلم تخالف روا داریم بیع نو شود و در عقد سلم شرط است که راس
مال در مجلس نقد باید که بود اینجا راس مال با مسلم الیه بود و مسلم فیه با وی
بود این عقد درست نبود این همچنان بود که مردی را با مردی ده درم بود
بآن ده درم سلم بندد روا نبود از بهر آنکه نسیه بنسیه شود و شریعت این
را روا ندارد و اکنون چون تخالف در اینجا راست نیاید برین معنی
که گفته اند که در مسئله سلم تخالف نرود باز در مسئله بیع نقد ثمن در مجلس شرط
نیست دلیل برین که اگر مردی را با مردی ده درم است چیزی خرید
از وی میگوید از ده درم مرا از تو می باید ستد بجای بهار کیر روا بود

مشتری و بایع سوگند خورند

لاجرم فرق آمده میان مسئله بیع و سلم که در بیع تحالف رود و در سلم نه مسئله
مردی سلم ببست و راس مال در مجلس نقد داد مجلس پراکندند بعد از آن این
مسلم الیه میگوید که این سیمها بدل آمد رب سلم میگوید که این سیمها نه آن منست
که من سیم سره داده ام درینجا قول قول مسلم الیه بود با سوگند بخلاف مسئله
بیع مسئله اگر مردی با مردی چیزی فروخت چون خر یا گاو یا مانند وی
مشتری خر را باز آورد و میگوید که ای خواجه این خر با عیب است بایع میگوید
که بی عیب فروخته ام این عیب با تو شده است اینجا قول قول بایع بود پس
صورة هر دو مسئله یکیست که بدان مسئله قول قول مسلم الیه است و درین
مسئله قول قول بایع بچه معنی گفتا اینجا در مسئله بیع بایع اهل است این خر را
مقر است میگوید که من فروخته ام لیکن مر دعوی را منکر است لاجرم
قول قول منکر است با سوگند باز در مسئله سلم رب سلم اصل این سیم را
مؤمن نیست میگوید من بتو سره داده ام مسلم الیه میگوید من سره نداده ام
منکر وی است اینجا لاجرم قول قول وی بود با سوگند مسئله مردی با مردی
سلم بست لیکن راس مال بکسی دیگر حواله کرد یا بدو نقاری میدهد یا
وکیل را میگفت این راس مال من بوی بسپار بهر سه صورة اگر راس
مال در مجلس نقد داد سلم روا بود و اگر نی نی مسئله مردی چیزی فروخت
با مردی میگوید این خر را با تو فروختم بهزار مثقال زر و سیم مشتری
گفت خریدم اتفاقست که نیمه ازین واجب آید سیم و نیمه از آن زر

از مثقال

از مثقال زر باید دانستن که بهر هفت دینار روی بسنگ سیم ده درم سنگ بود
تا اگر مردی را با مردی ده درم دادنی بود و بسنگ سیم نیاید بهفت دینار
سنگ زر برگشتند و بوی دهد روا بود و اگر وی را هفت دینار دادنیست و بسنگ
زر نیاید ده درم سنگ سیم برگشتند و بوی دهد روا بود اکنون چون این را
دانستی بیا بمسئله خویش چون این خر را خرید بهزار مثقال زر و سیم نیمه
ازین واجب آید و نیمه از آن اتفاقست که زر بسنگ زر واجب آید اما
سیم بسنگ زر واجب آید یا خود بسنگ اندر آید اینجا اختلافست بعضی
گفته اند بسنگ زر واجب آید از بهر آنکه پیش زر گفته لاجرم بیع بوی شود
باز بعضی گفته اند که بسنگ سیم واجب آید از بهر آنکه هر دو را نام برده لاجرم
زر بسنگ زر و سیم باید اما اگر بایع گفت این خر را بتو فروختم بهزار دینار
و درم مشتری گفت خریده ام اینجا باتفاق نیمه ازین واجب آید و نیمه
از آن از بهر آنکه اینجا مثقال در میان نیست لاجرم اینجا اتفاق آمد و
در آنجا اختلاف **باب در مسایل البیوع** بدانکه مالها بر هفت گونه
است وزنی و کیلی و دینار و درم و عدد متقارب و عدد متفاوت و ذرعی
مسئله اگر مردی چیزی خرید و بهای وی عین کرد که بدین چیز خریدم
بایع میگوید که بها عین نیست روا بود یا نی گفتا اگر این چیزها درست
یا دینار یا وزنی یا کیلی یا ذرعی یا عدد متقارب بدین چیزها روا بود
از بهر آنکه درین همه چیزها سلم بستن رواست و اگر بهای آن از

عدد متفاوت است یا از حیوانات روا نبود از بهر انکه سلم بستن درین
چیزها روا نبود مسـ مردی با مردی سلم می بندد بدو شرط روا نبود وصورت
وی آن بود که گوید سلم می بندم با تو بدین ده درم تا شش ماه آری
کندم یا یکسال آری دولیت من کندم روا نبود که این عقد را بدو شرط
خوانند اما اگر بیع میکند بدو شرط هم روا نبود مسـ اگر مردی بمردی خری
میفروشد بایع میگوید مر این مشتری را که این خر بتو فروشم تا یک ماه بصد
درم و تا بدو ماه بدویست درم روا نبود از بهر انکه بیع بیک شرط خود
روا نبود اینجا که دو شرط موجود است اولیتر که روا نبود مسـ مسلم الیه که
خداوند کندم است میگوید که تو با من سلم بسته ولیکن من راس مال
در مجلس قبض نکرده ام استوار دارندش یا نی از دو وجه خالی نبود که
یا این سخن با استثنا پیوسته گفته است یا نی اگر هر دو بیک بار گفته است
که با من سلم بستی ولی راس مال من در مجلس قبض نکرده ام باتفاق روا
داریم از بهر انکه استثنا پیوسته گفته است با سخن لاجرم این استثنا
مر آن سخن پیش را براندازد همچنانکه مردی مر زن خود را میگوید ترا
طلاق انشاء الله اگر انشاء الله را با سخن پیوسته کند طلاق واقع
نشود اینجا نیز همان بود اما اگر درمیان دم زد باز استثنا کند چنانکه
گوید با من سلم بستی و اندکی درنگ کرد وانگاه گوید الا انکه من راس
مال در مجلس نیافته ام اینجا بقیاس استوار دارندش و باستحسان نی

وجه قیاس آنست که میگوید که وی در راس مال منکر است که من در مجلس قبض نکرده ام
و در همچنین جایها قول قول منکر بود با سوکند اینجا نیز همین بود اما وجه استحسان
آنست که میگوید که وی اقرار کرد بسلم و سلم جز بتسلیم نبود و بعد از آن
استثنا کرد این استثنا این سخن را بر نه اندازد همچنانکه مردی از زن
خود را گفت ترا طلاق و اندکی درنگ کرد و باز گفت انشاء الله تعالی این
استثنا اینجا هیچ درست نبود و منفعت نکند و این طلاق را بر نه اندازد اینجا
نیز همین بود مسـ مردی از مردی چیزی خرید کیلی یا وزنی و وزن
و کیل همه کردند بایع آخر بان آورد مشتری را میگوید این ده قفیز کندم که از من
خریدی اینک شرط کرده بودم و آورده ام مشتری میگوید که من روا
داشته ام باتفاق روا نبود نظیر وی آنست که مردی بدکان قصاب
استاده است مردی دیگر آمد و یکدرم داد و یکمن گوشت ستاند وقتی
چند رفت یا وا آمدش که من گوشت برده ام باز آمدش این گوشت بقصاب
داد و سیم بستاند یکی دیگر میگوید که مرا این یکدرم بگیر و این گوشت بمن ده باتفاق
حرام بود تا بازوی دیگر باره برنکشند هرچند که آن وزن پیش وی بوده است
از بهر انکه آن وزن از بهر آن مرد بود و از بهر وی نه هر آینه باز باید برکشیدن
تا روا بود و حلال شود مسـ شخصی را قصاب گوشت برکشید و داد وی
بخانه برد اگر باز برکشید خود نیکو و اگر برنکشید خوردن آن گوشت روا بود
یا نی بمذهب علماء ما رحمهم الله روا بود و بمذهب امام شافعی رحمة الله روا نی.

حجت وی آنست که رسول علیه الصلوة والسلام نهی عن بیع الطعام حتی یجری فیه
صاعان صاع البایع وصاع المشتری یعنی نهی کرد رسول علیه السلام از
بیع کردن طعام که در وی دو صاع نبود یکی صاع بایع را و یکی مشتری را این
دلیل روا نبود و معنی در وی آنست که بایعت و مشتری هر یکی از بهر خویش
کشند تا روا بود و حجت علما ما رحمهم الله آنست که میگویند که چون بایع
وزن کرد در پیش وی و وی دید این وزن بایع از هر دو نیابت دارد
بخلاف آن مسله پیشین که آنجا آن کوشت در عقد کسی دیگر بوده است لاجرم
آنجا نیابت ندارد و این جا نیابت دارد مسله مردی چیزی میفروشد
بمردی از کزیها یا از کیلها یا از وزنیها و آن چیز بهمان جای نهاده عین
است بایع میگوید که این را که می بینی بتو فروخته ام بدین ده درم مشتری
میگوید خریدم بکلی اگر کیلی است کیل در میان نی و اگر وزنی است وزن
در میان نی و اگر کزلیست کز در میان نی اینجا باتفاق روا بود مسله
مردی از مردی هزار جوز خرید بایع مر این جوزها را آورد در انبان یا در
جوال مشتری را میگوید این هزار جوز شمردیم درین انبان آوردم مشتری
میگوید روا داشتم روا بود یا نی بر قول ابوحنیفه رحمة الله روا نبود تا
مشتری دیگر باره باز نشمرد و بر قول صاحبین رحمهما الله روا بود حجت
ایشان آنست که میگویند چیزیست که در وی ربوا نبود باید که
روا بود هرچند که مشتری باز نشمرد و حجت ابوحنیفه آنست که میگویند

کران

کران چیزی که عددیست همچنانکه از روی بایع عددی باید از روی مشتری
نیز عددی باید مسله هرجاه که ذمی با ذمی سلم بندد بمی و یا بخوک روا بود
یا نی اول بدانکه می بنزدیک ایشان مال است همچنان که سرکه بنزدیک ما مال
است خوک نیز بنزدیک ایشان مالست همچنانکه کوسفند بنزدیک ما
چنانکه ما را سلم بستن بسرکه و شیر و مانند وی رواست ایشان را در می روا است
چنانکه ما را سلم بستن بحیوانات روا نبود ایشان را نیز سلم بستن
بخوک روا نبود و از گذشت هر دو این چیز که ما را بدان سلم بستن روا
نبود ایشان را نیز روا نبود و هر چیزی که ما را سلم بستن روا بود ایشان را
نیز روا بود دلیل برین که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود انما قبلوا الذمة
الجزیة لیکون احکامهم کاحکامنا واموالهم کاموالنا ودماؤهم کدمائنا
کفتا اهل ذمه این جزیه که پذیرفته اند و میدهند از بهر آنکه آن میخواهند
تا احکام ایشان چون احکام ما بود و حرمت مال ایشان همچو حرمت مال
ما بود و چون ما را حرمت است ایشان را نیز حرمت است همچنانکه ما را
بحیوانات و عدد متفاوت سلم بستن روا نبود ایشان را نیز روا نبود
از بهر آنکه اصل است در شریعت که حیوان در گردن وام نماند دلیل
برین که رسول علیه السلام گفت الحیوان لا یثبت دینا فی ذمة گفتا
حیوانات ثابت نمیشود وام بر گردن بدین سبب که گفتیم که سلم بستن
بحیوانات درست نبود مسله هرجاه که ذمی با ذمی سلم بست بمی و هنوز

اجل نیامده بود که یکی از ایشان مسلمان شد در حال عقد تباه شود از بهر آنکه
گرفتن می بر ایشان حرام شد و جواب مسئله آنست که اگر مسلم الیه را گوییم که
راس مال برب سلم باز ده عقد سلم نماند همچنین نیز در باب بیع همین گوییم
مسئله اگر ذمی مر ذمی را می فروخت بهای تسلیم کرده لیکن می را قبض نکرد
یکی از ایشان مسلمان شد در حال بیع فاسد شود و مشتری را گوییم که بهای
باز ستاند بخلاف آنکه می را قبض کرده بود بعده مسلمان شود هر چند که
بهار تسلیم نکرده باشد اینجا بیع فاسد نمیشود و گوییمش که بهار تسلیم کن از
بهر آنکه بدان وقت که این می و خوک را قبض کرد بنزدیک وی آن مال
بود و آن بها بگردن وی تمام شد بمسلمان شدن آن بیع فاسد نشود
مسئله مردی سلم بست با مردی و مکان پدید کردند چون حاله آمد این
رب سلم تقاضا آمد بر مسلم الیه بهمان وقت مسلم الیه مر رب سلم
بدید و گفت بدانکه مرا وقت شغلهاست این گندم ترا وقت حاله
هر چند ترا رنج بود این گندم خویشتن را با خود ببر تا مرا نباید آوردن
میگوید تو همچنین میگویی لیکن مرا دو درم کرایه خر باید تا من این را
بشهر برم گفت ای خواجه من ترا دو درم میدهم با این همه این
بشهر بری روا بود یا نی گفتا گندم ستدن روا بود لیکن این دو درم
بستاندن حرام بود و روا نبود از بهر آنکه این زیادتیست روا نبود
اگر خر دادش که بار کن و ببر هم نیز روا نبود از بهر آنکه این هم زیادتیست

از حق وی

از حق وی حق وی گندم است لاجرم گرفتن خر نیز روا نبود اما اگر گندم بوی تسلیم کرد
آنگاه مر وی را خر داد و میگوید که من ترا این خر عاریت میدهم تا این گندم را بجای
بری و خر را باز فرستی یا میگوید دارای دو درم بتو بخشیدم تا خر را بکرایه
گیری گفتا اینجا روا بود از بهر آنکه آن تبرع بود و تبرع کردن در حق برادر
مسلمان پسندیده است مسئله مردی چیزی بدیگری فروخت جنس بجنس
برابر باید زیادت در وی روا بود اگر مردی بمردی یکمن شیر بیکمن شیر
میفروشد روا بود یا نی گفتا بنگریم که هر دو شیر گاو است یا هر دو شیر گوسفند
یا هر دو شیر شتر چون از یک جنس بود روا بود و اگر مخالف یکدیگر بود روا
نبود مسئله مردی با مردی سلم بست و گفت با من بخانه رب سلم بخانه
اندر آمد تا راس مال بیرون آرد مسلم الیه بر در خانه است سلم باطل شود یا نی
بنگریم که اگر رب سلم از چشم مسلم الیه غایب شده است سلم باطل شود و اگر از
چشم وی غایب نیست و بر پای چند سلم باقی بود مسئله مردی در روده
سلم می بندد روا بود یا نی چون شرایط بجای آرد و شرایط وی آنست که
خواجه اجل برهان الدین رحمت الله میگوید که بگوید روده پخته یا میش و
بگوید چند تار و درازی چند تا درست آید بعضی گفته بوزن گوید صدر الدین
تا روا بود و اگر صدر ابراهیم بست یا زیادت و نگوید روده پخته یا بز این سلم
روا نبود از بهر آنکه هر چه روده پخته بود وی در ترش دارد و روده بز اصلا
خود ندارد پس باید که شرایط کند مسئله مردی سلم می بندد در گوگرد روا بود یا نی میگوید روا بود و

پیا تا راس مال بهم هر دو بخانه رب سلم رفتند

که کمانی در روده سه تری سخن تار را که قصاب صدر الدین را گویند

باید که بگوید چگونه نقطه و درازی گو گرد چه باید و بچه اندازه اگر همچنین شرط
کند روا بود مسئله اگر در سترف سلم می بندد روا بود یا نی اگر در ترتیب که
با وی آرد نیامیخته اندر روا بود و اگر نی نی مسئله اگر مردی در پشم سلم میبندد
روا بود باید که پشم بز یا پخته یا سیاه باید که صفت وی پدید کند و وزن
پدید کند تا روا بود اگر مردی با فنده در جبکی یا در بر و سکی می بندد روا بود
با شرایط وی آنست که گوید چند بند و بچه نقش و چه رنگ و درازی چند
و پهنای چه باید چون شرایطها را بجای آرد سلم روا بود و درست آید

باب در بیع فاسد

مردی تنکی کرباس فروخت
بمردی برانکه در اینجا پنجاه گز کرباس است با چندین مال بتو فروختم مرد
گفت خریدم این بیع روا بود یا نی گفتا این مسئله از سه وجه خالی نیست
اگر شمرند و پنجاه گز راست آید خود هیچ اشکال نیاید که روا بود اما اگر زیادت آید
یا کم آید اینجا بیع فاسد بود از بهر انکه منازعت رود میان ایشان بایع
میگوید من یکی گز نیکوتر دارم مشتری گوید که من یکی گز شفت ترمیدهم
مشتری گوید که من یکی گز نیکوتر را همی خواهم لاجرم بیع فاسد بود مسئله
مردی صد گز سفنه فروخت نا پدید مشتری گفت من خریدم این مسئله نیز
از سه وجه خالی نبود که سفنه را شمرند اگر همان صد آید خود اشکال
نیاید اما اگر زیادت آید یا کم بیع فاسد بود بهمان معنی که گفتیم مسئله
مردی یک خروار خربزه خرید برانکه این پنجاه خربزه است این نیز از

نسخه بند و ترتیب

و شرایط وی

بنود

سه وجه خالی نبود اگر شمرند پنجاه خربزه آمد خود اشکال نیاید روا بود و اگر
زیادت یا کم آید بر قول ابوحنیفه رحمة الله بیع فاسد بود بهمان معنی که
گفتیم مسئله مردی گفت که این غلام بتو فروختم بهزار درم تا نوقان مشتری
گفت خریدم این بیع فاسد بود از بهر انکه نوقان مجهول است وقت بیشتر
رسد و وقت بود دیرتر رسد و جهالت نوقان بیع را فاسد کند مسئله
اگر چنین گوید که این غلام را بتو فروختم بهزار درم تا نوروز گشتاوزان
فروختم و آن میگوید که من نوروز خلیفه خریدم ازین جهت بیع فاسد بود
مسئله مردی گفت که ای آخریان بتو فروختم بده درم تا پاره سیم خرج
کنم و میگفت خریدم این بیع فاسد بود از بهر انکه شاید که آن ساعت که وی
سیم خواهد وی را آن ساعت سیم نبود که بوی دهد منازعت حاصل آید لاجرم
بیع فاسد بود مسئله مردی گفت این خر را بتو فروختم بدان شرط که مرا
یکدینار وام دهی این بیع فاسد بود از بهر انکه شرط میکند که آن شرط
مفید عقد نیست و دیگر ضرر بود در حق مشتری پس لاجرم این بیع فاسد
بود مسئله مردی آخریان فروخت بمردی بدان شرط که هر چه وقت
مرا حاجت آید باز بمن فروشی باین شرط بیع فاسد بود اما اگر در صلب
عقد آن شرط در نیاوردی بایع گفت که هر چه گاه من بدان حاجتمند
آن شوم بمن باز فروشی مشتری گفت نیک آید این بیع درست بود
از بهر انکه در عقد شرط نکرده اند بیرون عقد درخواست کرده است مسئله مردی

هم بیع فاسد بود از بهر انکه
منازعت رود میان ایشان
این گوید که من نوروز

گفت من این ماده گاو بتو فروختم با بار بر پنج دینار یا این ماده خر که با بار است
بتو فروختم یا این شتر با بار بتو فروختم و سیم پدید کرد و این مرد گفت من
خریدم این بیع فاسد بود درین همه صورتها از بهر آنکه آبستنی در حیوانات
هنر است و ما را معلوم نیست که این هنر هست یا نیست و پیغامبر علیه الصلوة
والسلام نهی کرده است ازین بیع نهی عن بیع فیه شرط خطر او غرر
و فرمود که مکنید بیع بشرطی که دروی خطر بود یا غرر بود از بهر آنکه شاید
که بار بود و شاید که بار نبود پس خطر بود و غرر لاجرم این بیع فاسد بود
هرچند که در همان مجلس این ستور بزاید این فساد بر نخیزد و حکم این حدیث
که یاد کردیم مسئله اگر مردی کنیزک فروخت بمردی بشرط آنکه این کنیزک با بار
است درین صورت این بیع روا بود و فرق میان کنیزک و میان
حیوانات که با بار بود در بنات آدم عیب است اما در حیوانات هنر چون
کنیزک را با بار میفروشد همچنان بود که این کنیزک را با عیب میفروشد
و بدان عیب مشتری رضا داده است لاجرم گفتیم که اینجا بیع روا
بود اما در حیوانات با هنر میفروشد و ما را معلوم نیست که آن هنر هست
یا نی لاجرم بدین معنی بیع فاسد بود مسئله مردی تخم خربزه میفروشد در
خربزه یا سر گوسفند میفروشد در گوسفند یا بالاره وی فروشد در سقف
یا دو گز عتابی میفروشد از تاه عتابی درین همه صورتها بیع فاسد بود
از بهر آنکه ضرر است در حق بایع که نمیتواند بیرون کردن تخم و یا و بریدن

خربزه

خربزه ضرر است که باد در وی راه یابد و خربزه بزیان آید لاجرم بدین
معنی بیع فاسد بود و در سر گوسفند نیز همچنین تا گوسفند را نکشد تسلیم نتواند
کردن و چون گوسفند را بکشد گوسفند با نقصان گردد قیمت نقصان یابد بایع
را ضرر کند و بالاره در سقف نیز همچنین تا سقف را نگشاید بالاره را تسلیم
نتواند کردن این نیز ضرر بود که جایش خراب گردد و دو گز از تاه عتابی
نیز همچنین جدا کردن نقصان بود در عتابی و آن نقصان مر بایع را ضرر کند
بدین معنی که گفتیم درین مسئلها بیع فاسد بود اما اگر تخم را از خربزه جدا
کرد و سر را از گوسفند جدا کرد و بالاره از سقف برداشت و عتابی را پاره
کرد اکنون تسلیم میکند مشتری میگوید این بیع فاسد افتاده است فرا نمیپاید
میگوییم بایع را رسد که بقاضی مرافعت کند تا قاضی بر مشتری جبر کند
تا آن مبیع را بگیرد و ثمن تسلیم کند از بهر آنکه اگر قاضی جبر نکند مر بایع را
ضرر شود و بیع را از بهر آن فاسد میداشتیم تا بایع را ضرر نبود چون وی
یک ضرر را تحمل کرد شریعت ضرر دیگری بروی ننهد لاجرم بدین معنی
مشتری را جبر کند تا بگیرد والله اعلم بالصواب مسئله مردی گفت این
کنیزک را بتو فروختم بصد دینار با آن شرط که وی را هر روز دو من نان
میده میدهی و یکمن گوشت پخته که من وی را بدین خو آورده ام مشتری
گفت من با این شرط خریدم این بیع فاسد بود اما اگر مردی را خر بیست
مردی را گفت که من این خر را بتو فروختم بدان شرط که هر روز وی را پنج من

جو دهی مشتری گفت باین شرط بخریدم این بیع روا بود فرقست میان
مسله کنیزک و مسله ستور از بهر انکه انجه کنیزک را پذیرفت بوی رساند
وی خاموش بناشد بقاضی مرافعت کند و گوید مرا باین شرط خریده است
خواجه را از ان ضرر بود شاید که نتواند راست داشتن و اگر ندهد
فضیحت کندش لاجرم بدین معنی بیع فاسد بود اما اگر ستور را جو ندهم
نتواند که گوید که مرا جو ندادی که پذیرفته بود پس لاجرم ضرر نبود در حق
خواجه خواه دهد خواه ندهد بیع درست بود مسله مردی ده تخم مرغ فروخت
بمردی ازین تخم ها بعضی فاسد بیرون آمد و بعضی نیکو بر قول ابو حنیفه
رحمت الله بیع در کل باطل بود و بر قول صاحبیه رحمهما الله در انجه بلغنده
بود بیع فاسد بود و در انجه نیکو بود بیع فاسد درست بود حجت ابو حنیفه
رحمت الله آنست که تخم مرغ بلغنده مال نیست جون مال نبود لاجرم
بیع باطل بود نظیر وی آنست که مردی بنده را با آزادی هر دو را بیک
بیع فروخت بیکی بهالی معلوم باتفاق بیع در بنده باطل بود از بهر انکه
جون بیع یکی است و آزاد اصلا ملک کسی نشود لاجرم بیع در بنده باطل
بود انجه در بنده مسله ماست جواب همین بود باز ابو یوسف و محمد
میگوید فرقست میان تخم مرغ و میان آزاد مینده تخم مرغ بلغنده شاید که
بیک جیز را کار آیدش لاجرم بیع را فاسد گوییم باطل نی بر قول ایشان آن
قدر که بلغنده بود مشتری مثل آن بخرد و بوی که بایع است تسلیم کند و بها

بستانند

بستانند و آنجا که نیکوست خود بیع جایز آمده است و خواهد از سر بیع کند
و باز بر قول ابو حنیفه رحمت الله آنجا که بلغنده آمده است مال نیست جون
مال نبود تسلیم کردن آن مر بایع را واجب نبود و آن بنج که نیکو آمده است
مثل آن باز خرد و بایع دهد و هر دو را باز بها ستاند اگر بایع گوید که همان
ده که برده بر ده باز آر مشتری گوید بر من واجب نیست تسلیم کردن آن بنج را
از بهر آنکه مال نیست مسله مردی صد جوز خرید ازین صد جوز ده بنج پوچ آمد آن
عفو بود از هر دهی یکی اما اگر ازین صد جوز بنجاه بنج آمد بر قول ابو حنیفه
رحمة الله بیع باطل بود و اگر همه بنج آمد بر قول ابو حنیفه رحمة الله بیع باطل
بود از بهر انکه آنجه مبیع است معدوم است جون مبیع معدوم بود بیع باطل
بود بعضی مشایخ گفته اند که بنگریم که این پوست جوز را بجیزی میخرند از بهر
سوختن را یا نی اگر میخرند آن پوست را بیع فاسد بود باطل نی و گر جوز
مثلی است نتوانم تسلیم کردن همجنانکه قبض کرده شده است جون از مثل
آن عاجز آمدیم بقیمت باز گردیم از بهر انکه کسی نداند که آن جوز دیگر همجنان
پوچ است یا نی و قیمت آن پوست بود هر جه بخرند آن قیمت وی بود
باز دهد و بهای خود باز بستاند و اگر خواهد آنجه از پوست گرفته است بگیرد
و دیگر را مطالبه کند مسله مردی ده کدو خرید و هر ده تلخ بیرون آمدند بیع
باطل بود از بهر انکه کدوی تلخ مال نیست وی هیچ جیز را خرج نشود و در را
ستور نخورد اما اگر بعضی تلخ آمد و بعضی شیرین بقول ابو حنیفه رحمت الله بیع

بلغنده یعنی گندیده

پوچ تبله و بیکار

پوچه

در کل باطل بود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله در کدوی شیرین بیع
جایز بود و آن که بهای شیرین را قبض کند و آن تلخ های را بها
باز لستاند ابو حنیفه رحمة الله میگوید که وی تلخ مال نیست اما این
کدو بهای شیرین را از سر بیع کند نا روا بود و در مقابله آن تلخ بها
باز گیرد مسئله مردی خیار خرید یا خیار بادرنگ اگر شیرین آید بیع روا
بود و اگر تلخ آید باتفاق بیع جایز بود اما رد نتوان کردن از بهر آنکه
رد همچنین باید کردن که قبض کرده باشی چون از رد عاجز آمد بنقصان
رجوع کند و نقصان آن بود که اگر کسی از بهر ستر خرد بهمان مایه خرد
و بهمان اندازه بگیرد و باقی دیگر از بها لستاند مسئله مردی خربزه خرید
تلخ آمد بیع درست بود اما بنقصان رجوع کند از بهر آنکه وی را استوار
خورد اما اگر اندکی تلخ آمد آنرا اعتبار نبود مسئله مردی ماده گاوی میفروشد
بمردی باین شرط که هر روز پنج من شیر میدهد گفتا این بیع فاسد بود از
بهر آنکه این شرط که ایشان کرده اند شاید که همچنان بود و شاید که
همچنان نبود لاجرم بیع بدین معنی فاسد بود و همچنین اگر کسی گوید من
این ماده گاو را میفروشم بشرط آنکه وی با شیر است هم نیز درست نبود
از بهر آنکه شاید که تا اکنون شیر داده بود اکنون شیر ندهد لاجرم
ضرر بود در حق مشتری و گفتیم که بیع بشرط بیع را فاسد کند والله اعلم

فصل در بیان نشان فاسد بیع و حکم وی باید دانستن

که حکم بیع فاسد چیست حکم بیع فاسد نیست که تا مبیع را مشتری قبض نکند بملک
نشود و هر یکی را ولایت فسخ عقد بود هر کدام ازین دو یکی گوید من این
عقد را برانداختم برانداخته شود و اگر مبیع در دست مشتری هلاک شود
بر وی قیمت واجب آید نه بهائی از بهر آنکه مبیع فاسد را حکم غصب است همچنانکه
مردی کالا غصب کرد از مردی و در دست این غاصب این کالا هلاک شد
بر غاصب قیمت واجب کردی درین مسئله نیز جواب همچنین است اگر
کسی سوال کند که بهای کدام است و قیمت کدام جواب این است که بها
آنست که خریده بود بآن و قیمت آنست که اهل آن گویند که این آخریان با
چندین ارزد آنرا قیمت خوانند و صورة مسئله آنست که مردی را غلامیست
که قیمت آن غلام ده دینار است خواجه این غلام را بهشت دینار فروخت
تا توقان گفتیم که بیع این فاسد است اکنون غلام را مشتری همی قبض کرد
و در دست وی هلاک شد بایع را رسد که از مشتری ده دینار دعوی کند
و طلب کند بشریعت از بهر آنکه گفتیم در بیع فاسد هر یکی را ولایت است که
آن بیع را براندازند که اگر بایع برانداختی مر این بیع را غلام گرفتی که بهای
وی ده دینار بودی اکنون لاجرم عاجز آمدیم از قبض کردن غلام و عاجز
نیائیم از قیمت لاجرم ده دینار دیگر قاضی بفرماید تا مشتری مر بایع را ده بدهد
مسئله مردی غلام را بر بیع فاسد بهشت دینار فروخت اما قیمت آن
غلام ده دینار است غلام در دست مشتری است این مشتری این

مسله بیاموخت که اگر این غلام در دست من هلاک شود بایع را رسد که از من
دو دینار دیگر طلب کند غلام را بنزد یک بایع آورد و گفت مرا زر دیگر نیست
اگر فردا روز این غلام از من هلاک شود تو از من دو دینار دیگر طلب کنی
غلام را باز گیر و زر من ده بایع گفت من از آن دو دو دینار کردن بزار
بیزار کردم مشتری غلام را برد بعد از آن این غلام هلاک شد رشد بایع
را که از مشتری دو دینار دیگر طلب کنی تواند و آن بیزاری از وی درست نباید
از بهر انکه هنوز بران مرد آن دو دینار واجب نشده است و بیزاری از چیزی
واجب نبود که درست بود و آن دو دینار بر مشتری وقتی واجب شود که
غلام هلاک شود از بهر آنکه قیمت آن وقت واجب میشود که غلام هلاک
میشود مسله مردی ماذ گاوی خرید به بیع فاسد و این ماده گاو در دست مشتری
مانده سه چهار سال و گوسالگان آورد بعد از ان بایع را معلوم شد که این
بیع فاسد بوده است تواند که دعوی کند و آن ماد گاو و گوسالگان
را بستاند از بهر آنکه گفتیم بیع فاسد را حکم غصب است و اگر غصب کرده بودی
و در دست غاصب گوسالگان آورده بودی بعد از ان معلوم شده
هم ماده گاو و هم گوسالگان توانستی گرفتن دران مسله در مسله ما نیز همین
بود جواب اگر اشکال کویند که بیع فاسد را چون قبض کرد مشتری را
ملک شد و غصب را چون قبض کنی ملک نشود چرا باید که در بیع فاسد گوسالگان
را تواند گرفتن جواب انست که بیع فاسد مستحق الرداست دلیل

برین که قاضی را رسد که در بازاری که بیع فاسد کنند ایشانرا جبر کند و منع کند
تا بیع فاسد نکنند پس معلوم شد که حکم وی حکم غصب آمد مسله مردی مردیرا
ماد گاوی بخشید این ماد گاو در دست موهوب له بچگان آورد و اهب پشیمان
شد و رجوع کرد ماد گاو را تواند بردن و بچگانرا نی چه فرقست میان بیع فاسد
و هبه چون هر دو جای حق رجوع است در بیع فاسد بچگان میتواند
بردن و در هبه نی فرق آنست که بیع فاسد را حکم غصب است متزلزل است
لاجرم میتواند که بچگانرا بردن اما در هبه ملک مقرر است و بچگان در
ملک او زاده شده است لاجرم درینصورت بچگانرا نمیتواند بردن و فرق
دیگر آنست که در هبه رجوع را رضاء موهوب له میباید یا قضاء قاضی
تا رجوع درست بود و در بیع فاسد خواه رضا دا خواه نی رجوع درست
آمد لاجرم بدین معنی فرق آمد میان این هبه و میان بیع فاسد مسله
مردی کنیزک خرید به بیع فاسد و قبض کرد و ملک شد اما دخول نشاید
کردن که متزلزل است اما اگر همین کنیزک را بخشید مردی مردیرا قبض کرد
و با وی دخول شاید کردن و روا بود بهمان معنی که گفتم مردی بنده
بخرید به خم خمر یا بده خوک این بیع فاسد بود اما اگر بنده میخرد بخون
یا بمیته درینصورت این بیع باطل بود چه فرقست میان خمر و خنزیر و خون
و میته جواب فرق انست که خمر و خنزیر مر اهل ذمه را مال است
و هر چند ما را مال نیست اما اتفاق است که خون و میته مال نیست چون

اتفاق هست در میان
مسلمانان و ذمیان که
خون و میته مالی نیست.

مال نبود همچنان شود که کویی این کاله را بتو فروختم بی بها بس باطل بود این بیع ودران
صورة که اهل ذمه را خمر مالست بر قول ابو حنیفه رحمت الله خمر مالست و لیکن
متقوم نیست یعنی بی قیمت است دلیل برین که ابو حنیفه رحمت الله میکوید که
اکر مردی وفات یافت وازوی خمر ماند آن خمر میان وارثان میراث شود
بس معلوم آمد که خمر مالست و دیکر انکه مردی خمر مردی را غصب کرد مالک را
برسد که ازوی بازستاند واکر ندهدش بقاضی بردش وقاضی این خصومت
بشنود وحکم کند میان ایشان از بهر انکه صلاحیت مال شدن دارد
وجون در زمان دوم صلاحیت مال شدن دارد لاجرم جون چیزی
که بخمر خرد آن بیع فاسد بود **مسئله** اکر سوال کند که بیع باطل کدام
است وبیع فاسد کدام جواب بیع باطل آن بود که کسی کاله خرد بها
پدید نکنند آن بیع باطل بود یا چیزی خرد که آن چیزی مال نبود یا چیزی
که انکس را آن چیز نبود همچنانکه مردی از مردی کندم میخرد یا جو یا مانند
وی وانکس را آن چیز نیست در ملک این بیع باطل بود از بهر انکه بیع معدوم
بود وبیع معدوم باطل است وحکم بیع باطل آنست که اکر قبض کنی ملک
نشود تا اکر هلاک شود در دست مشتری بروی ضمان واجب نبود
واکر سوکند خورد که امروز چیزی نخرم به بیع باطل چیزی خرید بکردن
نیاید وبیع صحیح آن بود که مردی چیزی خرید به بیع درست بیش از
قبض ملک شود وبیع فاسد تا قبض نکنی ملک نشود ودیکر آنکه اکر

سوکند

سوکند خورد که من امروز بیع نکنم چیزی فروخت به بیع فاسد سوکند فرود آید از بهر انکه
در بیع فاسد ملک شود اما در بیع باطل ملک نشود **مسئله** اکر مردی غلامی
خرید به بیع فاسد وقبض کرد وآزاد کرد این غلام آزاد شود واکر به بیع باطل
خرید وقبض کرد وآزاد کرد آزاد نشود از بهر انکه بیع فاسد را جون قبض
کنی ملک شود و به بیع باطل را قبض کردن ملک نشود تا فرق بود میان فاسد
وباطل **مسئله** مردی دستاری خرید بدان شرط که این دستار شارستانی
است بعد ازان معلوم شد که دستار رسم قندی بوده است بیع باطل بود
وهمچنین اکر مردی لعل خرید آبکینه بیرون آمد بیع باطل بود اکر مردی
زندنیجی خرید ودارایی بیرون آمد ودارایی خرید زندنیجی بیرون آمد هم
بیع باطل بود **مسئله** اکر مردی کفش ادیمی خرید سختیان بیرون آمد هم بیع
باطل بود از بهر آنکه درین همه صورت بیع معدوم است از بهر انکه آنچه وی
خریده است آن چیز نیست جون آن چیز نبود که وی خریده است بیع باطل
بود تا اکر جند گاه این دستار ها بر بست مشتری یا ب بستن نقصان
کرد از قیمت یا کفش را بوشید وکفش را معیوب کرد بعد ازان معلوم
شد که این کفش ادیم نبوده است وآن دستار شارستانی نبوده است
رسد بشریعت که همچنان به بایع رد کند وزر خویش باز کیرد ونقصان
ان جامه وکفش بدهد از بهر انکه کفتم که بقبض ملک نمیشود جون ملک نشود
امانت بود بر دست وی هرجه وقت امانت دار امانت را نقصا

کند همان واجب شود مسئله اگر مردی غلام خرید کنیزک پدید آمد این بیع
باطل بود از بهر آنکه آن معنی که ویرا از غلام حاصل آید از کنیزک نیاید
اما فرق آنست که میان این مسئله و میان آن مسئله اگر مردی گاو خرید ماده گاو
بیرون آمد یا نر خر خرید ماده خر بیرون آمد یا پخته خرید میش بیرون آمد
درین همه صورتها بیع روا نبود اما مشتری را اختیار است خواهد همچنان
روا دارد خواهد رد کند و فرق میان حیوانات و آدمی آنست که نری و
مادگی در حیوانات صفت است و اگر آن صفت در حیوانات نبود مر
بیع را باز ندارد اما اختیار نهاد شریعت مر خرنده را اما در حق آدمی نفی
چون صفت نبود مقصود حاصل نبود چون مقصود حاصل نبود همچنان شود
گوئی مبیع معدوم است لاجرم بدین معنی فرق افتاد مسئله دو مسلمان
اندر خمر میفروشند یکی بدیگری بیع میان ایشان روا نبود از بهر آنکه
خمر مال نیست اما اگر مسلمان را خمر است ذمی را وکیل کرد که این خمر
مرا فروش این ذمی بدیگری فروخت این بیع روا بود بر قول ابو حنیفه
مسئله دو ترسا اند یکی را خمر است بدان ترسا دیگر فروخت اگر در
در حالت ترسائی تسلیم کرد بیع روا بود و اگر پیش از تسلیم ازین دو
یکی مسلمان شد این بیع از میان ایشان برخیزد از بهر آنکه مسلمان
ممنوعست از گرفتن خمر و دادن خمر چون ممنوع بود لاجرم بیع باطل
شود مسئله مردی از زمین ده گز میفروشد بمردی یا از خانه معین ده گز

میفروشد

میفروشد بمردی نامعین این بیع بر قول ابو حنیفه رحمة الله فاسد بود و بر قول صاحبین
رحمهما الله جایز بود حجت ایشان آنست که میگویند زمین معین است و
خانه معین و بها معلوم و گز معلوم این بیع روا بود حجت ابو حنیفه رحمة الله
آنست که میگوید زمین تفاوت کند یکی فربه روی تر بود و یکی لاغر روی تر
بود و یکی روی بلندتر بود و یکی روی پست تر بود پس منازعت رود در میان
ایشان لاجرم بدین سبب فاسد بود اما خانه را نیز چنین بود که منازعت
رود در میان ایشان که یکی همسایه نیکوتر بود و یکی همسایه تباه تر چون منازعت
رود لاجرم بیع فاسد بود مسئله مردی گفت این صد گوسفند بتو فروختم
به پنجاه دینار و گوسفند معین است مشتری گفت من خریدم روا بود اما
اگر مردی گفت ازین رمه صد گوسفند پنجاه بتو فروختم با چندین مال وی گفت
خریدم بیع فاسد بود از بهر آنکه منازعت رود آن گوید من پنجاه نیکوتر
خواهم و این گوید من پنجاه تباه تر دهم لاجرم بیع فاسد بود مسئله اگر گفت
ازین صد گوسفند ده بتو فروختم هر گوسفندی بیکدینار بیع روا نبود از بهر آنکه
منازعت رود و اگر گفت ازین گوسفندان که هستند هر دو گوسفند برا
بیکدینار بمن فروختی گفت فروختم این بیع نیز فاسد بود از بهر آنکه
گوسفندان طاق آیند در آن سر آخرین منازعت رود لاجرم
بیع فاسد بود مسئله مردی گفت که ده ازین لگن گندم بتو فروختم بیکدینار
یا ده طشت یا ده طغار یا ده کرسان یا ده پنگان وی گفت خریدم

بیع درست بود اما اگر گفت ده ازین جوال یا ده ازین طغار یا ده ازین انبان
یا ده ازین زنبیل بتو فروختم با چندین درین صورتها این بیع درست نبود
از بهر آنکه انبان و جوال را و زنبیل را بزرگی بیشتر بود از بهر آنکه اینها
بازنده بوند چون کمتر گیند کمتر بود و چون بزرگتر بود لاجرم بیع فاسد بود
اما طشت و لگن و طغار و بنگان زیادت و کم نپذیرد وی همچون پیمانه
بود اگر به پیمانه خریدی درست بودی اینجا نیز درست بود مسئله مردی را
در حوض باغ ماهیان اند گفت این ماهیان را بتو فروختم با چندین با چندین
مال این بیع روا بود یا نی بنگریم که قادر است بر تسلیم یا نی اگر قادر است بر
تسلیم بیع درست بود و اگر نی نی و قدرت بر تسلیم آن بود که آب دران حوض اندک
بود فی الحال تواند گرفتن اما اگر آب بسیار بود یا سر آبدان گشاده بود
نتواند که حالی تسلیم کند مسئله مردی را غلامیست گریخته این غلام گریخته
را میفروشد بیع روا نبود چون نداند که این غلام کجاست از بهر آنکه
تسلیم کردن این غلام عاجز است اما اگر میداند که این غلام کجاست
و کسی این غلام را گرفته است چون قدرت بر تسلیم داشت بود
بیع درست بود و اگر نی نی مسئله مردی را اسبی است این اسب گریخته است
نمیداند که کجا رفته است مردی آمد که این اسب که از تو گریخته است
بمن بفروش بوی فروخت روا نبود همچنان مرغی که یاد کردیم مسئله مردی را
مرغیست آموخته این مرغ پرید از دست وی مرد دیگر رسید آمد

واین مرغ

واین مرغ را فرا گرفت بیع روا نبود از بهر آنکه قادر نیست بر تسلیم وی مسئله مردی میوه
بار باغ میفروشد بمردی روا بود یا نی بنگریم که میوهای بیرون آمده است
یا نی اگر وقتی فروخت که میوها بیرون آمده است و غوره شده چنانکه ازوی
نفع تواند گرفتن بیع درست بود و اگر نی نی مسئله مردی کبوتر خانه میفروشد
با کبوتران بیع درست بود یا نی فقیه ابو اللیث رحمة الله آورده است که
اگر شب بود درست بود و اگر روز بود نی از بهر آنکه در شب تسلیم تواند
کردن اما در روز بعضی کبوتران پریده بوند و بهر جای رفته نتواند تسلیم
کردن لاجرم بیع در روز درست نبود بخلاف شب والله اعلم باب
در بیان ربوا بباید دانستن که ربوا چیست و ربوا در چهار رو و در چهار
زود پیغامبر علیه السلام والصلوة فرموده اند که الذهب بالذهب و
الفضة بالفضة یدا بید و وزنا بوزن و مثلا بمثل والفضل ربوا
الحنطة بالحنطة کیلا بکیل مثلا بمثل یدا بید والفضل ربوا الشعیر
بالشعیر کیلا بکیل و مثلا بمثل یدا بید والفضل ربوا والملح بالملح
وزنا بوزن مثلا بمثل یدا بید والفضل ربوا علما رحمهم الله گفته اند
که پیغامبر علیه السلام شش چیز را فرمود که جنس بجنس و وزن بوزن و
مثل بمثل و دست بدست و کیل بکیل و زیادتی دروی ربوا است
زر بزر نقره بنقره گندم بگندم و جو بجو خرما بخرما و نمک بنمک پیغامبر علیه
والسلام شش چیز را یاد کرد ما بران شش چیز دیگر را قیاس کنیم خبر

واستقراض الدقیق کیلا یجوز لانه کیلی ویجوز وزنا للعرف وکذا الحنطة والشعیر والذرة والسمسم یجوز الاستقراض وزنا للعرف ۵ مختار الفتاوی فی فصل الربوا

بوزن

بکشند و کیل کنند زیادتی در روی ربوا بود بر قول علما رحمهم الله هرچه کیلی است و وزنی
است گفتیم که در روی ربوا بود و بر قول شافعی رحمة الله ربوا نبود در چیزها
رود که آن چیز خوردنی بود و بر قول شافعی رحمة الله ربوا نبود و حجت وی
آنست که میگوید که حاجت آدمیان بچیزهای خوردنی بیش از آن رود
که در چیزهای دیگر ما میگوییم پیغامبر علیه الصلوة والسلام خوردنیها را یاد کرد
و هم ناخوردنیها لاجرم هرچه وزنی و کیلی بود در روی ربوا رود چون جنس بجنس
بود و چهار مسئله است که ربوا در روی رود دو باتفاق و دو باختلاف
اما آن دو که باتفاق است گندم بگندم یا ارزن با رزن یا جو بجو خرما
بخرما یا ماش بماش و یا مانند آن اینها هرچه زیادت بود یکی از دیگری
باتفاق در روی ربوا بود از بهر آنکه نزدیک علما رحمهم الله اعتبار کیل
را بود یا وزن را این ها کیلی و وزنی هستند و بر قول شافعی رحمة الله اینها
خوردنی اند لاجرم باتفاق بود که در روی ربوا رود در دو مسئله دیگر اختلاف
است یکی آنست که یک قفیز آهک بدو قفیز ازه(?) بر قول علما رحمهم الله
در وی ربوا رود و بر قول شافعی رحمة الله ربوا نرود وجه وی خوردنی را
اعتبار دارد و اینها خوردنی نیند و ما کیل را اعتبار داریم و کیل یافتیم
و دو مسئله دیگر است در یک مسئله اتفاق است که ربوا نرود و در یکی اختلاف
و آن یک مسئله که اتفاق است که در روی ربوا نرود آنست که یک گز کرباس
بدو گز کرباس یا یک گز زندنیجی و یک گز خسانه(?) بدو گز خسانه یا یکی چوب بدو چوب

یا یکی بالا

یا یکی بالار بدو بالار اتفاق است که در اینها ربوا نرود از بهر آنکه نه کیلی اند و نه
وزنی و نه خوردنی پس لاجرم اتفاق آمد که ربوا در وی نرود اما آن مسئله که
در وی اختلاف است آنست که یکی سیب بدو سیب میفروشد یا یکی آبی
بدو آبی یا یکی گوز بدو گوز یا یکی تخم مرغ بدو تخم مرغ بر علما رحمهم الله
ربوا نرود و بر قول شافعی ربوا رود و حجت ما آنست میگوییم وزنی نی یا کیلی باید
کیلی یا یکی آبی را یا یکی سیب دانه بوزن اندر آرد و نه بکیل لاجرم ربوا نرود
شافعی رحمة الله میگوید که اینها خوردنی است لاجرم ربوا رود و علما رحمهم الله
میگویند که علت ربوا دو چیز است جنس باید یا قدر باید تا در روی ربوا رود
تا اگر جنس بود و قدر نی یا قدر بود و جنس نی در روی ربوا نرود یعنی گندم با گندم
جنس بود اگر یک مشت گندم میدهد بدو مشت گندم ربوا نبود از بهر آنکه جنس
هستند ولی قدر نی و قدر آن بود که بکیل اندر آید و کم از دو من بکیل اندر
نیاید از بهر آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام میفرماید در صدقه فطر ادوا
عن تموّون نصف صاع من بر بدهید از بهر آنکه هر که در مؤنت شما است
نیمه صاع از گندم پس ما را معلوم شد که کم از دو من در صاع نیاید گندم کیلی است
و چون هرچه یک مشت گندم دهد بدو مشت در روی ربوا نرود و خواجه ابوبکر
زرنجری(?) رحمة الله میگوید اگر سکوره را هم چو کیلی کند یکی از آن بدو دو
بستاند ربوا بود از بهر آنکه همچنان شود که یک کیلی بدو کیلی مسئله مردی دو
قفیز گندم جای میدهد بودیناک تا یکی قفیز گندم نیکو بستاند این بیع روا نبود

و آن زیادتی در وی ربوا بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام و الصلوة میفرماید جیّدها
و رَدِیها سَواءٌ مردی بیامد از خیبر پیغامبر علیه السلام و الصلوة را خرماهای
آورد و خرمهاء عظیم نغز بود پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که خرمهاء خیبر همچنین
نغز بود گفت یا رسول الله من دو قفیز خرما دادم و یک قفیز ازین نیکو خریده
ام از جایش خرما پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که ربوا کرده این نه دانستی
که نیک و بد هردو یکی بود بعد ازان فرمود که ان خرماهای را بوی بفروش
بسیم و بآن سیم یکقفیز خرما بخر ما تا حلال بود و بدین جا ر بسیار مسایل آید
مسئله اگر مردی دو قفیز گندم ازره خورده میدهد و یک قفیز گندم تخم نیکو ستاند
گفتیم ربوا بود باید که این دو قفیز را بوی بفروشد بسیم و بهمان سیم یکقفیز گندم
نیکو بخرد تا حلال بود مسئله مرد را یکدینار زر سفید است و کم عیار این یکدینار
را میخند انکه و نیم زر سرخ میفروشد حرام بود از بهر انکه سرخ زر و سفید زر هردو
یکی بود در شریعت اگر باید تا حلال شود باید که بر یخنند انکه نیم و یکی عمل بچه
روی نهد و زر سفید یکی روی مسئله مردی مرد را وکیل کرد که مرا یکغلام
خر بده دینار وکیل غلامی خرید بنه دینار این بیع وکیل را افتد یا موکل را
گفتا بنگریم که اگر این غلام بده دینار می ارزد اما وی حیلتی کرد و بنه دینار
خرید این بیع از موکل افتد اما اگر بنه دینار بیش نمی ارزد بیع را از وکیل
افتد از موکل نه از بهر انکه این کار که غلام ده دیناری بستاند نه دیناری
نتواند کردن لاجرم وکیل را بود مسئله مردی مرد را وکیل کرد و گفت مرا غلام

بخر

بخر و نگفت بچند این وکالت درست بود اگر این وکیل غلامی بخرد بقیمت تمام
بیع این روا بود در حق موکل اما اگر زیادت از قیمت خرید باتفاق روا
نبود و بیع وکیل را افتد موکل را نه از بهر انکه چون زیادت از قیمت بخرید
ضرر بود در حق موکل چون ضرر آید بیع بر وکیل نافذ داریم بر موکل نه مسئله
مردی مرد را وکیل کرد که این غلام مرا بفروش و نگفت که بچند غلام را
فروخت بکم از قیمت یا بالقیمت یا زیادت از قیمت روا بود یا نه گفتا
اگر زیادت از قیمت فروخت روا بود این بیع یا بالقیمت مثل فروخت هم روا
بود اما اگر بکم از قیمت فروخت بر قول ابوحنیفه رحمة الله روا بود این
بیع و بر قول صاحبین رحمهم الله چون بکم از قیمت فروخته است روا نبود
بقول ابوحنیفه فرق میباید کردن میان شرای وکیل و به بیع وکیل بیع
کم از قیمت میفروشد روا میدارد و در خریدن که زیادت از قیمت میخرد
روا نمیدارد گفتا فرق آنست که وکیل بفروختن در یکغلام بیش تهمت و ضرر
این یکغلام سهل بود اما وکیل بخریدن اگر زیادت از قیمت روا داریم شاید
که جمله مال این مرد بها این غلام کند این موکل را ازین بد آید که ای
نشود پس لاجرم فروختن درست آید و در خریدن نی تا فرق بود میان
هردو مسئله اما ابویوسف و محمد رحمهما الله میگویند که در هر دو جا ضرر هلاکت
مر موکل را و هرچه ضرر آید نه خریدن درست بود نی فروختن مسئله مردی
مرد را وکیل کرد که این غلام مرا بفروش بده دینار و این غلام را بده دینار

میخرید ندوکیل به ده دینار فروخت بعد از ان موکل دید مر وکیل را گفت چه کردی
غلام را گفت فروختم گفت نیکو کردی بعد از ان معلوم شد که به دینار فرو خته
است موکل گفت من روا نمیدارم این بیع درست افتاده است نتواند
برانداختن از بهر انکه چون اول گفت که نیکو کردی آن بیع موقوف باجازة
وی کرده بود چون اجازت کرد بیع درست شد چون خواهد که باز رجوع کند در
نیاید بایستی که نخست پرسید که بچند فروختی تا اگر خوش بودی اجازت کردی
واگر نی نی چون تقصیر از وی آمد لاجرم بیع نافذ آمد مسئله مردی مردی را
وکیل کرد که این غلام مرا بفروش دیگر همین مرد را وکیل کرد که این غلام را
از بهر من بخر و هر دو بها پدید کردند این وکیل گفت من این غلام موکل
خود را خریدم از جهت موکل خود بده دینار این وکالت درست نبود
باتفاق از بهر انکه وکیل در باب بیع و شرا از دو طرف درست نبود
از بهر انکه حقوق بیع راجع بوکیل است یک شخص هم بایع و هم مشتری یا هم
مالک و هم متملک یعنی خرنده و هم فروشنده روا نبود از بهر انکه این خرنده
غلام زر طلبد هم از وکیل طلبد و اگر موکل که خداوند غلام است بها طلبد هم
از وکیل طلبد و اگر دران غلام عیب پدید آید هم بوکیل رد کنند پس لاجرم
چون حقوق بوی راجع آمد وکیل از دو طرف درست نبود یک شخص بخلاف
مسئله نکاح که اگر مردی مردی را وکیل کرد که دختر فلانکس را از جهت من بخواه
بصد دینار کابین پدر دختر همین مرد را وکیل کرد که دختر مرا بفلانکس بده

بصد دینار این وکیل گفت که من موکله خود را موکل خود دادم بنکاح درست آید
فرق است میان وکیل بیع و میان وکیل بنکاح که وکیل بنکاح همچو رسول
است و بر رسول عهده نبود وی گفت سخن و از میانه بیرون رفت اگر
آن امرد زن طلب کند از وی نتواند طلب کردن و اگر آن زن دست
پیمان طلب کند و یا نفقه از وکیل نتواند طلب کردن لاجرم درین صورة یک
شخص از دو طرف روا بود مسئله مردی مر دیگر مردی را وکیل کرد که این غلام
را بفروش بده دینار وکیل این غلام را فروخت موکل گفت از ان ده دینار
دو دینار بتو بخشیدم این ابرای بود مر مشتری را همچنان بود که گویی بهشت دینار
فروختی و اگر گفت که ترا بخشیدم یا چهار بخشیدم یا پنج یا بنه دینار وکیل گفت
بتو بخشیدم این بخشش مشتری را افتد وکیل تواند که از مشتری هیچ بستاند
اما اگر گفت هر ده دینار بتو بخشیدم اینجا بخشش مر وکیل را افتد مشتری را نی
چه فرق است میان انکه سیم از ان می بخشد که فروخته است آن کم حط
میشود از مشتری چون همه می بخشد هیچ حط نمیشود از بهر انکه اگر هر ده دینار را
از مشتری حط کنی همچنان بود که گویی من این غلام بتو فروختم بی بهای
و بیع بی بها روا نبود اما هر چه بعض از ان قیمت حط کنی همچنان بود که گویی
هم اول بهمان فروختی که باقی است مسئله اگر مردی سوگند خورد که من
امروز بیع نکنم مردی وی را وکیل کرد که این غلام مرا فروش این وکیل فروخت
سوگند فرود آید از بهر آنکه گفتم که در باب بیع و شرا حقوق راجع بوکیل

است اما اگر این سوگند خورنده دیگر را وکیل کرد که من سوگند خورده ام که
چیز را نفروشم وکیل فروخت سوگند فرود نیاید و اگر سوگند خورد که
من امروز نکاح نکنم کسی را وکیل کرد که فلانه را از بهر من بخواه رفت
و آنرا از بهر وی خواست سوگند فرود نیاید و اگر همین کس سوگند خورده
است یکی را وکیل کرد که فلانه را از بهر من بخواه وکیل از بهر وی خواست
سوگند فرود آید مر موکل را از بهر انکه در باب نکاح وکیل همچو رسول است
و حقوق عقد راجع بشوی است نه بوکیل لاجرم سوگند فرود آید و بخلاف وکیل
به بیع و شرا که حقوق عقد بیع راجع بوکیل است نه بموکل مسئله مردی مرد را
وکیل کرد که این غلام مرا بفروش این وکیل بخود فروخت این بیع موقوف
بود اگر مالک اجازت کند بیع نافذ بود و اگر نی نی از بهر انکه وی وکیل
بیع است اینجا اگر وی خود مشتری شود مسئله اگر وصی کالای نارسیده
را میفروشد روا بود چون بقیمت مثل وی میفروشد اگر بکم فروشد روا
نبود از بهر انکه ضرر بود در حق نارسیده مسئله اگر وصی کالای نارسیده را
خود میخرد بقیمت مثل روا نبود از بهر انکه وی متهم است باید که کالای
نارسیده را که بده درم بود پانزده درم خرد تا بیع نافذ بود و همه را معلوم
شود که نفع است در حق نارسیده مسئله اگر پدر کالای نارسیده را خود میخرد
روا بود اگر بقیمت مثل وی میخرد اما اگر کم از قیمت میخرد روا نبود و فرق
است میان وصی و پدر فرق آنست که پدر مر فرزند خود را بد نخواهد

وکالة

وکالة وی را بکم نخرد مسئله اگر مردی چهار من پنبه بنداف میدهد و یکمن باغنده
از وی خرد بچهار من پنبه اینچنین روا نبود از بهر انکه چون از چهار من
پنبه یکمن باغنده بیاید پنبه دانه ربوا شود و آن عمل حلاج و نداف را
در شریعت اعتبار نیست حیلة تا حلال شود گفته اند باید که پنبه را از وی
بسیم بخرد بآن سیم باغنده فروشد تا حلال شود مسئله اگر مردی ده
من کنجد آورد در دوکان روغن گر که این کنجد را روغن ده و روغن گر
اگر میداند که ازین کنجد سه من روغن آید سه من واشت بسپرد و دهد تا دست
آید تا سه من در مقابله آن سه من شود که در کنجد است و آن زیادتی
کنجاره شود تا حلال بود اگر نی نی این کنجد ها را یا معصفر را یا زغر را یا
پنبه دانه بوی فروشد بسیم یا ازبهای سیم از وی روغن خرد تا حلال شود
مسئله مردی ده قفیز گندم میدهد و بیست قفیز جوی ستاند دست بدست روا
بود از بهر انکه گندم با جو خلاف جنس اند و هرچه خلاف جنس بود یکی بدو
روا بود والله اعلم مسئله مردی ده قفیز گندم داد بمردی گفت چون
نوقان آید بیست قفیز جو بازده باتفاق حرام بود و ربوا بود از بهر انکه
پیغامبر علیه الصلوة والسلام میفرماید که الجنس بانفراده یحرم النسا
گندم با جو خلاف جنس است اما از وی کیل جنس است و هرچه جنس بود
نسیه حرام بود مسئله مردی یکدینار بده درم میفروشد دست بدست
روا بود از بهر انکه جنس هیند ولی قدر نی و قدر آن بود که وی را کشند

وعدلي عدليست نقرهاي كه درين عدلي است تبع شود با مسهاكه درين
عدليست اما اگر جنانست كه يكي عدلي ميدهد از پس بدو روز دو عدلي
ميستاند حرام بود از بهر انكه هر جه نسيه شود همچون بيع صرف شود بهمان
جيز كه ياد كرديم مسئله مردي كنيزك فروخت بمردي بده دينار وان
كنيزك را ده دينار طوق بود بايع گفت كه اين كنيزك را باين ده دينار
بتو فروختم ده دينار باده دينار بيع شود كنيزك ربوا شود اما اگر جنانست
كه كنيزك باده دينار را بيازده دينار فروخت اينجا بيع روا بود از بهر
انكه ده دينار باده دينار برابر بود و يكدينار اين كنيزك شود بيع روا
بود والله اعلم مسئله دو انباز اند دو خربزه خريدند با نبازي بر كشيده
اين خربزه را قسمت ميكنند اگر بر كشيده كنند خود اشكال نيايد كه جايز
بود اما اگر يكي خربزه اين روي مي نهند و يكي ازان روي صدر شهيد رحمه الله
آورده است كه ربوا نبود و هر چند كه يك روي زيادة آيد از بهر انكه
خربزه را در بازار بر كشيده نميفروشند و گفتيم ربوا در جيزي رود كه
وزني ويا كيلي و اين خربزه ني وزني آنست وني كيلي اما اگر در شهري
بود كه ويرا بر كشيده فروشند الا قسمت كنند روا نبود تا بر كشند والله اعلم
بالصواب باب در بيان بيع ميوه مردي ميوه خريد بر درخت
اين بيع درست بود يا ني بنگريم اگر وقتي خريده است كه اين ميوه
در كلست باتفاق اين بيع درست نبود از بهر انكه ميوه معدوم است

مسي نهند

بيع

بيع معدوم روا نبود اما اگر جنانست كه ميوه از گل بيرون آمده است بيع
روا بود و بايع را رسد كه گويد بركن و درخت مرا خالي كن اگر مشتري گفت
مرا زمان ده تا جندانكه اين ميوه تا آب گيرد و وي ضمان دادش اين ميوه
بر درخت كلانتر شد و رسيد اين بيع فاسد نشود از بهر انكه مبيع از خود
كلان ميشود لاجرم بيع روا بود اما اگر جنانست كه مردي برگ توت خريده
از بهر كرم پيله و گفت مرا بيست روز زمان ده تا جون بتبير خورانداين
برگها را ببرم زمان دادش گفتا اين بيع فاسد شود از بهر انكه هر جند
روز برگ ديگر بيرون مي زند برگ مبيع با برگ غير مبيع آميخته شود جون
نشود جون آميخته شد بيع فاسد كند اما اگر برگ توت خريد يا شاخ اينجا
بيع فاسد نشود هر جند كه برگ نو برايد از بهر آنكه شاخ ملك وي شد
اما ميوه يكبار بيرون مي آيد بخش ديگر بيرون نيايد مبيع يا غير مبيع
آميخته نشود بيع جايز بود مسئله مردي درختي خريد برين درخت ميوه
است ذكر ميوه نكرد ميوه به بيع اندر ايد يا ني گفتا بنگرم اگر نا منتفع
است به بيع اندر آيد واگر منتفع است جنانكه ويرا توان خوردن
يا كسي بخورد تا ذكر نكني به بيع اندر نيايد مسئله مردي گاو ماده گاوي
فروخت بمردي وذكر گوساله نكرد گوساله به بيع اندر آيد اگر ماده خر
فروخت خر كره به بيع اندر نيايد تا ذكر نكند فرق است ميان گاو
و خر فرق آنست كه مقصود از ماده گاو شير بود و جغرات جون

زمان

کوساله باوي نبود مقصود حاصل نبود از بهر انکه بي کوساله شیر نمیدهد اما مقصود از
خر نشستن و بار بردن بود جون که خر نبود همان بار برد پس مقصود حاصل
بود مسئله مردي خر فروخت بمردي و ذکر پشیمان اکند نکرد پشیمان اکند به بیع اندر آید
یا ني بنکریم که این خر از روستائي میفروشد یا خر فروش اکر روستائي فروشد
به بیع اندر آید بنکر از بهر انکه روستائي باز نخواهد بردن لاجرم اندر آید
اما صدر شهید رحمة الله میکوید جون خر فروش فروشد به بیع اندر نیاید
تا ذکر نکند باز بعضي مشایخ میکویند که بنکریم پشیمان اکند بر خر هست یا ني
اکر هست به بیع اندر آید و اکر ني ني مسئله اکر مردي اسپي فروخت بمردي
و ذکر فسار نکرد فسار به بیع اندر آید از بهر انکه اسپ را بي فسار نتوانند
بردن البته ذکر به بیع اندر آید مسئله اکر مردي اسپ فروخت و ذکر
زین و لگام نکرد به بیع اندر آید یا ني بنکریم اکر بر اسپ است به بیع اندر آید
و اکر برداشته اند ني مسئله مردي باغي فروخت بمردي و ذکر زرع و لاغ
و سبزها نکرد به بیع اندر آید یا ني بنکریم اکر وقتي است که اکر کشیده است ذکر
حاجت نیاید و اکر نکشیده است ذکر باید کردن تا در آید مسئله مردي
خانه فروخت و ذکر نردبان نکرد به بیع اندر آید یا ني بنکریم اکر نردبان
را بر دوخته اند به بیع اندر آید و اکر ني ني تا ذکر نکنند مسئله اکر مردي خانه
فروخت و ذکر ناودان نکرد و اکر ناودان را بکل کرفته اند اندر آید و اکر بر
بر میدارند و مي نهند تا ذکر نکنند به بیع اندر نیاید والله اعلم مسئله مردي

خانه

خانه فروخت و درین خانه جاه است دلو و رسن ذکر نکرد نه آن دلو
و رسن به بیع اندر اید یا ني بنکریم اکر برین دلو زنجیر آهنین است که ویرا
بر دوخته اند بران جرخ جاه به بیع اندر آید و اکر ني ني مسئله مردي
زمین فروخت بمردي درین زمین درختان است و ذکر درخت نکرد
درخت اندر بیع آید جون بروي میوه نبود اما اکر بر درخت میوه است به بیع
اندر نیاید از براي انکه درخت تبع زمین شود وقتي که بر درخت میوه نبود
و در وقتي که میوه بود درخت تبع زمین نشود و میوه درخت تبع درآید
اما تبع تبع نه یعني میوه مسئله مردي زمیني فروخت و در زمین کشت است
و ذکر کشت نکرد به بیع اندر آید یا ني بنکریم که کشت منتفع است یا ني
اکر کشت جنان شده است که ویرا توان بداس درودن تا ذکر
نکني به بیع اندر نیاید اما اکر اکنون سر بر کرده است تبع زمین شود
و به بیع اندر آید بنکر جه فرق است میان درخت و میان کشت فرق
آنست که درخت بر دوام را بود لاجرم بذکر حاجت نیاید اما کشت بر دوام
را نبود تا ذکر نکني به بیع اندر نیاید مسئله مردي خانه فروخت و بر در خانه
قفل است قفل به بیع اندر نیاید اما اکر کلید و کلیدان بود بعضي مشایخ کفته
که در بیع در نیاید تا ذکر نکنند اما صدر شهید رحمة الله میکوید ذکر حاجت
نیست از بهر انکه بي کلید و کلیدان در بسته نشود خانه را دیکر از بهر انکه
تا حفظ حاصل آید و عرف و عادت مردمان آنست که خانه فروشند

فروشند وهیچکس کلید ان با خود نبرد لاجرم به بیع اندر آید مسئله
مردی دکان فروخت وذکر تخته ها دکان نکرد تخته ها دکان به بیع
اندر آید یا نی بعضی مشایخ گفته اند در نیاید وبعضی گفته اند بنگریم
که این دکان دربسته بود یا نی اگر در دکان بسته بود به بیع اندر آید
بی ذکر اگر گشاده بود تا ذکر نکنند به بیع اندر نیاید صدر شهید رحمه الله
میگوید خواه بسته باشد خواه گشاده به بیع اندر آید مسئله مردی زمینی
فروخت که درین زمین کند نالت ذکر کند تا نکرد کند نا به بیع اندر آید
یا نی بعضی گفته اند که اندر آید که وی همچون درخت است که یکسال
کارند سه سال وچهار سال درود پس وی دوام را آمد وهر چه دوام
را بود بی ذکر به بیع اندر آید باز بعضی گفته اند که وی همچون کشت است
تا ذکر نکنی به بیع اندر نیاید مسئله مردی زمینی فروخت درین در
کشته است از بهر انکه فروختن را اکنون درختان ریزه به بیع اندر آید
یا نی برهمین خلاف است که کند نا را گفتم باب در بیان
وکیل بیع بدانکه وکیل بیع وشرا روا بود که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
مر حاکم حکیم ابن حزام را وکیل کرد بخریدن گوسفند پس ما را معلوم شد که وکیل
بر بیع روا بوده است که اگر روا نبودی پیغامبر علیه الصلوة والسلام وکیل
نکردی مسئله مردی مردی را وکیل کرد که مرا غلامی بخر بده دینار این
وکیل رفت وغلام خرید بیازده دینار این بیع از وکیل افتد از موکل

نی از بهر انکه ویرا وکیل بده دینار کرده است چون بیازده خرید وکیل نماند
پس بیع بر وی بود وموکل را نی اما وصی را آن شفقت نبود که وی خود را
بازان خواهد که نارسیده را پس لاجرم کاله وکالای را تا بیازده بخرد
درست نیاید مسئله اگر وصی نارسیده را چیزی خرید وبها از آن خود
داد باز از مال نارسیده بردارد گفتار رسد وی که بردارد از بهر انکه ظاهر
وغالب از حال وصی آنست که وی زر از بهر آن بداده بود تا بوی بخشند
از بهر انکه آن داده بود تا باز ستاند اما اگر پدر چیزی خرید از بهر فرزند
نارسیده را و نارسیده را مال خویش هست پدر زر خود را باز تواند برداشتن
یا نی بنگریم اگر در وقت زر دادن گواه کرده است تواند برداشتن واگر
نی نی از بهر انکه پدران در حق فرزندان تبرع کنند واگر تبرع نکردی
بایستی که گواه کردی چون گواه نکرد معلوم شد که تبرع کرده است وباز
پشیمان شده اما وصی مر نارسیده را بیگانه است وی تبرع نکند پس
لاجرم ویرا گواه حاجت نبود تا فرق بود میان پدر و وصی باب در خیار
رویت بدانکه در شریعت آنست که اگر مردی کالا خرید نادیده این
بیع بمذهب علما ما رحمهم الله روا بود اما ویرا اختیار دیدن بود چون
بایع مر ورا بوی تسلیم کند اگر خوش آیدش بگیرد واگر خوش نه آید بخیار
رویت رد کند روا بود مسئله مردی بنده را دید وبعد از چند روز این بنده
را بخرید ویرا خیار رویت بود از بهر انکه دیدن پیشتر از برای خریدن

نبوده است و برا اکنون خیار ثابت شد پس نتواند رد کردن مسئله اگر مردی
روی کنیزک دید از بهر آن تا بخرد و بعد از آن کنیزک را بخرید میگوید مرا
خوش نمی آید رد میکنم نتواند که رد کند از بهر آنکه روی را حکم کل بدن است
دلیل بر آنکه اگر گوید مر زن خود را که روی تو طالق طلاق میشود اگر بنده
را گوید روی تو آزاد شود پس لاجرم معلوم شد که روی را دید پس نتواند
رد کردن مسئله مردی خری دید پیش از خریدن و برا خرید ... از آن
میگوید که بخیار رویت رد میکنم که مرا خوش نیاید بتواند که رد کند از بهر آنکه
حیوانات را پیش و پس بباید دیدن چون ندیده بود تمام لاجرم خیار
رویت بود مسئله مردی بنده خرید بخیار سه روز در مدت خیار این بنده
بیمار شد نتواند که رد کند رو را همچنان باید که قبض کرده است و اینجا
تسلیم نمیتواند کردن مسئله مردیست نابینا این نابینا زمینی خرید بخیار
رویت صورت رویت چگونه بود گفت باید که او را بدان زمین برند
و بعد از آن گرد آن زمین عصای زندان از وی خیار رویت بود
حکایت وقتی نابینا زمینی خرید گفت مرا بر سر آن زمین برید
بر سر آن زمین برید و برا بر سر آن زمین بردند وی عصای خود را
بگرد آن زمین میبرد هیچ خار و خاک نبود در آن زمین گفت بخیار رویت
رد کردم گفتند چه دیدی که در زمین عیب بود گفت وی چون خود را
نمیتواند پوشانیدن مرا چگونه پوشاند مسئله مردی نابینا خانه خرید بخیار

ابو حنیفه

آزاد

نابینا زمین خرید

رویت وی چگونه بود گفت یکی بینا بوی بستاید گوید که این خانه بگز چنین و درازی
چنین و دیوارها وی چنین خوار شیانی و کشتوی وی چنین اینک خیار رویت
اگر خوش گیرد و اگر نی مسئله اگر نابینای ستوری خرید پیش وی آرند و دست
را از سر وی تا دم وی فرود آرد خیار رویت وی این بود و چه بوئیدنی بود
و بوئیدن خیار رویت وی بود مسئله مردی مردی را وکیل کرد که مرا غلامی
خر این وکیل غلامی خرید و خود دید دیدن موکل بود یا نی گفت دیدن وکیل
دیدن موکل بود تا موکل نتواند که رد کند از بهر آنکه حقوق بیع راجع است
بوکیل پس اعتبار مر دیدن و برا بود مسئله مردی غلام میفروشد بمردی و این
غلام غایب است بایع میگوید مر مشتری را اگر من این غلام بتو فروشم مرا غرامان
آید همین ساعت این زر از من بستاند من این غلام را بر تو آرم تو ببینی
که من این غلام را بخیار رویت رد میکنم و مرا زر نبود که بتو دهم اگر خیار رویت را
باطل کنی من این غلام بتو فروشم مشتری گفت من خیار رویت را باطل کردم این
غلام بیع کردند و زر داد و غلام را آوردند و بمشتری تسلیم کردند و این مشتری
میگوید که من باز رد میکنم تواند که رد کند و آن باطل کردن وی چیزی نبود از
بهر آنکه شریعت و برا هنوز رویت ثابت نکرده بود چون بیع نبود خیار اکنون
ثابت شود که بیع کردند اکنون باطل نشود که باطل نکرده است لاجرم تواند
که رد کند نظیر این مسئله است اگر زن در مرض موت کابین بشوی بخشید که این
کابین از دو دانگ مال او بیرون می آید درست نبود از بهر آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام

فرموده است لا وصية للوارث یعنی وصیت درست نیست مر وارث را
وشوی وارث وی است شوی گفت فردا روز فرزندان تو بیرون آیند
وگویند ما این بخشش روا نمیداریم و کابین از من طلب کنند این فرزندان
را گفت من این کابین را به پدر شما بخشیدم شما روا داشتید گفتند روا
داشتیم بعد از آن مادر وفات یافت وارثان میگویند که ما آن بخشش را
روا نمیداریم توانند که دعوی کنند از بهر آنکه ایشان را چون مادر زنده بود
هنوز حق ثابت نشده بود در میراث حق ایشان بعد از وفات است
لاجرم توانند که دعوی کنند دران مسله نیز توانند که رد کنند بخیار رویت
مسله مردی چیزی خرید از مردی پیش از آنکه این چیز را بدیدی آن خرنده
وفات یافت وارث بخیار رویت مر این چیز را رد میکند نتوانند که رد
کند از بهر آنکه وی چیز را برایگان گرفته است مسله است یکی آنست
که اگر مردی آخریانی خرید بخیار سه روز پیش از آنکه سه روز تمام شدی
که این مشتری وفات یافت این خیار میراث وارث نشود یعنی نتوانند
گفتن که من این را رد کنم اما اگر مردی چیزی خرید بعد از وفات وی
دران آخریان عیب پدید آمد وارث تواند که بدان عیب رد کند
از بهر آنکه چون عیب در مبیع بود نقصان بمال وارث باز گردد تا فرق
بود میان خیار رویت و میان خیار عیب و خیار شرط مسله چهارم آنست
که مردی را دو جامه است گفت از آن دو جامه یکی را خریدم هر کدام را

که اختیار

که اختیار کنم با چندین پیش از آنکه وی اختیار کردی وفات یافت وارثان
را میراث شود تا هر کدام وی را اختیار کنند همچون پدر بود باب الخیار
عیب به آنکه هر وقت مرد آخریانی خرید و دران عیبی یافت
وی را اختیار بود خواهد همچنان بگیرد خواهد رد کند مسله اگر مردی غلامی خرید
و از دهان این غلام بوئی می آید نتواند رد کردن مگر که فاحش بود
و اگر کنیزک خرید و از دهان او بوی می آید یا از زیر بغل وی عیب بود
تواند که رد کردن والله اعلم مسله مردی غلامی خرید و این غلام
زانی بیرون آمد نتواند که رد کند و اگر کنیزک خرید و این کنیزک زانیه بیرون
آمد تواند که رد کند از بهر آنکه کنیزک از بهر آنکه فراش بود چون زانیه بود
در فرزندان خلل افتد اما غلام را این نبود مسله مردی غلام خرید این
غلام کم خوار است عیب بود یا نی بنگریم که اگر ازین کم خوردن در کار خواجه
خلل افتد عیب بود و اگر نی نی و اگر کنیزک خرید کم خوار پدید آمد باتفاق
عیب نبود نتواند رد کردن حاصل آنست که کم خوردن در آدمی هنر است و در
ستوران کم خوردن عیب بود پس هر که بسیار خورد خود را مانند میکند با ستوران
مسله مردی ستور خرید و این ستور ناخوران بیرون آمد عیب بود رد
کند تواند از بهر آنکه ناخورانی در ستور عیب است بخلاف آدمی مسله مردی
ستوری خرید و این ستور خسبنده بیرون آید عیب بود از بهر آنکه این
ساعت که وی با بار خسبد وی عاجز ماند لاجرم عیب بود رد کند تواند مسله

خسبند

اگر مردی خری خرید این خر لگد میزند عیب بود یا نی مشایخ گفته اند
که از اهل آن صناعت پرسند اگر عیب دارند عیب بود و اگر نی نی مسـ
اگر مردی ستوری خرید این ستور عنگی میکند اگر وقتی که ماده خریدا
می بیند عنگ میزند عیب نشود و اگر همیشه عنگ میکند عیب بود
مسـ مردی بنده خرید شش انگشته بیرون آمد یا دندان زیاده
بیرون آمد عیب بود رد تواند کردن مسـ مردی کنیزک خرید آن
کنیزک را مفضات یافت عیب بود رد تواند کردن از بهر آنکه با وی
دخول نشاید کردن از بهر آنکه دخول محل حلالی بود و در غیر محل حرام مسـ
اگر مردی کنیزک خرید این کنیزک را رتقا یافت یا قرنا عیب بود
رد تواند کردن مسـ اگر مردی کنیزک خرید و با آن کنیزک دخول
کرد بعد آن عیب یافت نتواند رد کردن از بهر آنکه رد همچنان باید
که قبض کرده است مسـ مردی ماده گاوی خرید با شیر بود و شیر بدوشید یکی
پستان داره کور آمد عیب بود رد تواند کردن یا نی نگریم که ازین ماده گاو
شیر چند انی جوشیده است که از او چیزی خرید نتواند رد کردن از بهر آنکه
ازعین گاو چیزی کم کرد اما اگر یکی و تیر شیر جوشیده بود عیب بود
تواند رد کردن مسـ مردی باغی خرید درین باغ زنبور خانه است عیب
بود رد تواند کردن مسـ اگر مردی خانه خرید درین خانه چهار پای بسیار
بسیار است عیب نبود مسـ مردی سنگ آسیا خرید و برد درین سنگ عیب

یافت اگر ازین سنگ چیزی کم کرده بود نتواند رد کردن از بهر آنکه همچنان
رد باید کردن که قبض کرده بود اما اگر هیچ تصرف نکرده است رد کردن تواند
و مؤنت رد کردن بر مشتری بود همچنان رد باید کردن بیع کردی
مسـ مردی بالاری خرید از مردی میانه این بالار پوسیده بیرون آمد
عیب بود رد تواند کردن اما اگر ببرید آنگاه عیب پدید آمد رد نتواند کردن
اما نقصان تواند خواستن یا نی نگریم اگر درمیان بریدن عیب پدید آمد
هیچ کس نیز در نقصان رجوع کند و نقصان آن بود که نگاه کنند که اگر این
چوب بی عیب بودی چه مایه خریدندی و با عیب چه مایه آن قدر نقصان
واجب آید اما اگر عیب دید و همچنان با عیب برید نقصان نیز نتواند خواستن
از بهر آنکه رضا داد بدین عیب اگر بایع میگوید که من همچنین چوب بریده
را میگیرم وی را برسد بشریعت که بگیرد و زر بوی دهد مسـ مردی [illegible]
خرید و برید بعد از آن عیب یافت رد نتواند کردن اما بنقصان رجوع
کند اگر درمیان بریدن عیب ظاهر شد همچنین برید نیز نتواند خواستن و
اگر جای ماند نقصان تواند خواستن مسـ مردی بنده خرید این بنده در
دست مشتری وفات یافت بعد از مردن عیب یافت بنقصان عیب رجوع
کند مسـ مردی بنده خرید با یک عیب و بخانه برد که عیب دیگر پدید آمد
او را رد کند اگر خصومت میرود میان بایع و مشتری بایع میگوید که این
عیب در دست تو شده است مشتری میگوید در دست تو بوده است قول

قول منکر بود و منکر بایع است یعنی ترا بر من حق رد نیست جز در آن دو مسئله
که انگشت زیادتی بدید آید یا دندان زیادتی در وقت نارسیدگی برآمده
بود لاجرم قول قول مشتری بود مسئله مردی کنیزک فروخت بمردی بدان
شرط که این کنیزک بکر است ثیبه بیرون آمد عیب بود رد تواند کرد این
یا لی نبکریم که بدخول آزموده است یا بچیزی دیگر اگر بدخول آزموده است
نتواند رد کردن و این مسئله آورده است در کتابی که اگر مردی کنیزک
بکر خرید و میخواهد که آزماید زنی اهل را بیارند و خایه کبوتر را بزنند و دری
استعال کنند اگر برود معلوم شود که بکر نیست و اگر نرود بکر بود باز شرح
آورده است که این کنیزک را پیش دیواری بایستانند و گویند بول اندازد
اگر بول پیش رود یعنی راست رود بکر بود و اگر بول به پایها فرود رود
بکر نبود و قول دیگر کنیزک را استان بخوابانند و کف دست را بر فرج وی
نهند اگر فرج وی تحریک کند بکر بود و اگر نی نی مسئله مردی کنیزک خرید
بدانکه این کنیزک بکر است بر دو معلوم کرد این مشتری میگوید که بکر نیست
آورد تا رد کند بایع میگوید که من بتو بکر تسلیم کرده ام مشتری میگوید ثیبه
تسلیم کرده قول قول بایع بود با سوگند از بهر انکه بایع دعوی اصل میکند
و مشتری دعوی عارض قول قول انکس بود که دعوی اصل میکند و اصل
در بنات آدم بکارت پس لاجرم قول قول وی بود با سوگند نظیر این مسئله
آنست که مردی را از مردی یک دیناری بایدی این وام دار خاوند مال را با مردی

حواله کرد و این مرد حواله
حواله قبول کرد و گفت یک هفته را بپای تا مال بتو دهم پیش از انکه یکهفته تمام
شد این حواله قبول کننده وفات یافت خداوند مال آمده است بران
وام دار میگوید مرا بتو رجوع است که آن مرد مفلس مرده است مدیون میگوید
یعنی توانگر مرده است از ترکه وی مالی بردار اکنون قول قول خاوند مال بود
با سوگند از بهر انکه دعوی اصل میکند و اصل در ابناء آدم درویشی است
توانگری عارضی است پس قول قول انکس بود که اصل دعوی کند مسئله
مردی خر خرید از مردی در این خر عیب یافت بران نشست و آورد تا
رد کند بایع تواند که رد کند یا نی میگوید نتواند که رد کند از بهر انکه بعد رد
آن به عیب یافته است در وی تصرف کرده است آن تصرف مانع
بود اگر چنان بود که دعوی کند که اگر بر نمی نشستم این خر میگریخت این از وی
مسموع بود تواند رد کردن مسئله مردی خر خرید در این خر عیب یافت آورد
که خواجه این خر تو معیوب است رد میکنم بایع گفت که اگر بدر سرای قاضی
روی مبلغ چیزی خرج شود تا این خر را بمن رد کنی این خر را به پنج دینار
از من خریده به پنج کم دانگی بمن بفروش گفت فروختم بایع گفت من خریدم
پیش نتواند که رد کند از بهر انکه چون بهابه داشت رضا داد بعیبها لاجرم
رد نتواند کردن مسئله مردی چیزی خرید از مردی در آن چیز عیب یافت
آورده است تا رد کند اگر بایع گواهان گذراند پیش قاضی که بعد از علم
عیب این اخریان را بکار داشته است این دفع از وی مسموع بود تا اگر تا

کنند نتوانند رد کردن بایع میگوید بعد از ان که عیب یافته است وی اینهارا بهانیت
هم نیز نتوانند که رد کنند از بهر انکه بجا برداشتن رضا بود و بعیب مسئله مردی
آرد خرید از مردی بعضی از آن نان بخت تلخ یافت بقول ابو حنیفه رحمه الله
نه رد کند و نه نقصان خواهد و بقول ابو یوسف رحمه الله رد نتواند کردن
اما نقصان تواند خواستن و بقول محمد رحمت الله علیه رد کردن و هم نقصان تواند
خواستن آنها که بخت حجت ابو حنیفه رحمت الله آنست که وی آرد خریده است
چون نان بخت چیزی دیگر شد هلاک شد حکما هر چه خود هلاک کند نتواند
رد کردن ولی نقصان خواستن حجت ابو یوسف رحمة الله آنست که هرجا
از آرد عاجز آید به نقصان باز گردد لاجرم کو بمیش نقصان لبستان حجت
محمد حسن رحمة الله آنست آن قدر که نان بخته است رد نتواند کردن کو بمیش
نقصان لبستان آنرا و باقی آرد را رد کن بعضی مشایخ فتوی برین
قول داده اند مسئله مردی کتابی خرید و درین کتاب خطاها است ویرا
اختیار بود خواهد همین حال بگیرد خواهد رد کند و اگر مشتری میگوید من همچنین
میگیرم نقصان ده نقصان نتواند خواستن از بهر انکه شریعت ویرا ولایت
رد داده است تا رد کند یا رضا دهد وی بغیر شریعت میکند لاجرم نقصان
نتواند خواستن اکنون چون نقصان نمیتواند خواستن رد تواند کردن
یا نی رد نیز نتواند کردن از بهر انکه چون گفت من این را نگاه میدارم
رضا داد نتواند رد کردن والله اعلم مسئله مردی خم سرکه خرید این سرکه را

رد توانند

تلخ

تلخ یافت بیع این روا نبود و رد کند زر باز گیرد مسئله مردی بنده خرید هندی نمیداند
عیب بود یا نی بنگریم زاده هند است یا زاده همین ولایت اگر زاده همین
ولایت است عیب نبود اگر زاده هندوستان بود عیب بود و اگر غلامی
ترک خرید وی ترکی نمیداند باتفاق عیب بود از بهر انکه زبان ترکی مرغوب است
همچنان بود که گویی در وی عیب است مسئله مردی جامه خرید که بایع گفت این
جامه پلید است این را بشوی گفتا مشتری را اختیار است خواهد شوید و بگیرد
خواهد رد کند از بهر انکه شستن در جامه نقصان جامه است چون نقصان
بود ضرر بود در حق مشتری چون ضرر بود لاجرم حق رد در بود کتاب
استبرا باید دانستن که استبراء داشتن کنیزکان واجب است اگر
با بار بوند و اگر با بار نبوند تا یک حیض نه بینند صحبت با ایشان حرام بود
همچنانکه صحبت حرام بود دواعی نیز حرام بود از بهر انکه پیغامبر علیه السلام
چنین فرمود لا تطؤا الحبالى حتى يضعن حملهن ولا الحبالى حتى يستبرئن
بحيضة یعنی با کنیزکان وطی مکنید در حالتی که با بار بوند تا بار ننهند
و اگر بار نباشند تا یک حیض نه بینند از بهر انکه حدیث دیگر آمده است از
پیغامبر علیه الصلوة والسلام که من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا
يسقين ماءه في زرع غيره یعنی هر که ایمان آرد بخدای عز و جل و بروز
قیامت بروی باد که کشت کسی را آب ندهد پس حکم این دو حدیث
ولی کردن حرام بود هرچه وقت مردی را کنیزکی در ملک درآید

خواه بخبر یدن خواه ببیابات رسد خواه بخشیدن درین هر سه صورة استبرا
واجب بود از بهر انکه استبرای وقتی واجب شود که ملک نو شود و درین صورتها
ملک نو شده است مسئله مردی کنیزک خرید بکر بر قول ابو حنیفه و محمد رحمت الله
استبرای واجب بود و بر قول ابو یوسف رحمت الله استبرای واجب نبود
حجت وی آنست که استبرای از جهة فراغ رحم است و در بکر فراغ رحم بود
لاجرم استبرا واجب نباید حجت ایشان آنست که میکویند استبرا از
جهة انکه ملک نو شدن است و ملک نو شدن یافتیم پس استبرا واجب بود
مسئله مردی از زنی کنیزکی خرید بر قول ابو حنیفه و محمد رحمهما الله استبرا واجب
بود بر قول ابو یوسف رحمة الله واجب نبود از بهر همان معنی که یاد کردیم
مسئله مردی کنیزک خود را کرو کرد بمردی و مدتی در دست کرو دار بود
بعد از ان از کرو بیرون آید بر مولی استبرا واجب نبود یا کنیزکی را
بمردی اجارت نهاد بعد از مدتی اجارت بسر شد کنیزک بخانه خواجه
باز بر آمد بر خواجه استبرا واجب نبود از بهر انکه از ملک وی بیرون نرفته
است در هر دو صورة جون از ملک وی بیرون نرفته است استبرا
واجب نبود مسئله مردی کنیزکی یکی را غصب کرد بعد از ان خواجه
این کنیزک را باز ستاند بر خواجه استبرا واجب نباید از بهر انکه از
ملک وی بیرون نرفته است هر چند که با وی غاصب دخول کرده
است اما دخول حرام بود و اکر فرزند آرد نسب ثابت نبود از بهر انکه

اورا حرمت نیست لاجرم بر خواجه استبرا واجب نیست اکر این غاصب این
کنیزک را بمردی فروخت آن مشتری این کنیزک دخول آورد خواجه
این کنیزک را باز ستاند بر خواجه استبرا واجب شود یا نی بنکریم که آن
مشتری بوی دخول آورده است یا نی اکر دخول آورده بود بنکریم که
دانست که این کنیزک را وی غصب کرده است یا نی اکر میدانست که
وی غصب کرده است دخول کرد بقیاس بر مولی استبرا واجب نباید از بهر
انکه اول غاصب است این دوم که مشتری است غاصب همچنانکه غاصب را
صحبت حرام بود غاصب را نیز حرام بود اکر فرزند آرد نسب ثابت
نشود لاجرم بر خواجه استبرا واجب نشود اما اکر نداند که این کنیزک
مغصوب است بقیاس بر وی استبرا واجب نباید و باستحسان واجب اید
وجه قیاس آنست که کنیزک از ملک خواجه بیرون نرفته است و آن
دخول آوردن مشتری را حرام است و خواجه را حلال پس دخول آوردن
وی بر وی استبرا واجب نشود اما وجه استحسان آنست که میکوید
که وی آنرا ملک خود میداند و اکر فرزند آرد نسب از وی ثابت
شود و این فرزند آزاد بود بقیمت یعنی مشتری قیمت ان کودک بخواجه
کنیزک دهد این کودک حکم ولد مغرور بود لاجرم بر خواجه استبرا واجب اید
بود مسئله مردی را کنیزکی بود این کنیزک بکریخت بعد از مدتی این کنیزک
را باز آوردند بر خواجه استبرا واجب نشود از بهر انکه از ملک وی

پیرون رفته است چون از ملک وی پیرون رفته بود لاجرم استبرا واجب نیاید
مسئله مردی کنیزکی بمردی بخشید موهوب له استبرا واجب اید بعد از ان
آن واهب پشیمان شد رجوع کرد کنیزک باز ستاند بروی استبرا واجب اید
از بهر انکه استبرا از بهر ملک نو شده است چون رجوع کرد باز ملک نو
شد لاجرم استبرا واجب آید مسئله مردی کنیزک خود را بمردی فروخت
بیع درست وکنیزک را بمشتری تسلیم کرد وهم در مجلس بیع را اقالت کردند
برخواجه استبرا واجب آید از بهر انکه چون فروخت این کنیزک از ملک بیرون
رفت چون باز بیع را اقالت کرد این ملک نو شد لاجرم استبرای وی واجب آید
مسئله مردی کنیزک ببیع فاسد فروخت بعد از ان بیع را باز انداختند
اکنون برخواجه استبرای واجب آید یا نی بنگریم که تسلیم کرد یا نی اگر
تسلیم نکرده است برخواجه استبرا واجب نبود از بهر انکه از ملک وی
بیرون رفته اگر تسلیم کرده است باز بیع را رجوع کردند برخواجه استبرا
واجب آید دلیل برین که کنیزک ملک مشتری شده است بقبض تا اگر ازاد
کند آزاد شود پس معلوم شد که از ملک خواجه بیرون رفته است لاجرم
استبرا واجب شود مسئله مردی کنیزک خرید وخواجه یکماه استبرا داشت
وی را حیض نیامد شاید دخول آورد یا نی صدر شهید رحمة الله درین
مسئله پنج روایت است یک روایت انست تا دو سال باوی دخول نشاید
کردن از بهر انکه اکثر مدت ولادت دو سال است شاید که وی علوق

بذیرفته

بذیرفته بود پس گویمش تا دو سال دخول مکن ودیگر روایت دیگر آنست که تا نه ماه
دخول نشاید کردن دیگر روایت دیگر تا شش ماه که اقل مدت ولادت بود
دیگر روایت دیگر چهار ماه وده روز که عدت وفات آزاد انست ودیگر روایت
دیگر دو ماه پنج روز که عدت بندگانست واصح روایت آنست که دو ماه
و پنج روز باشد تا خواجه را با وی دخول روا بود مسئله مردی وفات یافت
وازوی کنیزک ماند اگر این کنیزک را پدر بساوده بود پسر را صحبت حلال
بود اما بر پسر استبرا واجب بود از بهر انکه ملک نو شد مسئله ترسایی را
کنیزک است به ترسایی دیگر فروخت بران ترسا استبرا واجب شود یا نی
جواب نی از بهر آنکه استبرا احکام شریعت است در حق مومنان چون ایشان
ترسا نید لاجرم برایشان نبود اما اگر چنان است که این ترسا این
کنیزک مسلمانی فروخت بران مسلمان استبرا واجب آید اما اگر این
کنیزک را بترسایی فروخت پیش از انکه تسلیم کرد یا مشتری مسلمان
شد بعد از ان قبض کرد بروی استبرا واجب آید مسئله مردی کنیزکی
خرید واین کنیزک در دست بایع یا حیض قبض کرد بروی استبرا
واجب آید وان حیض از استبرا وی نیابت ندارد مسئله مردی
کنیزکی خرید از مردی برفت تا زر آرد یکماه ماند تا زر آورد واین کنیزک
یک حیض دید در دست بایع حیض از استبرا نیابت دارد یا نی
میگوید نیابت ندارد از بهر انکه در ملک وی مقرر نشده است دلیل

که مدت ولادت میانه آنست همین معمول است ۱۲

حیض دید همچنان در جاه حیض مشتری

برانکه کر اکر کنیزک هلاک شدی در دست بایع از بایع هلاک شدی باتفاق
لاجرم تا دیکر بار حیض نه بیند نشاید باوی دخول کردن مسئله مردی کنیزک
خرید بخیار سه روز در مدت خیار این کنیز حیض دید بعد از سه روز این
بیع را اجازت کرد آن حیض از استبرای نیابت ندارد از بهر انکه این
بیع متزلزل بوده است اما اکر خیار بایع را بود از ملک بایع بیرون نیاید
چون بیع را برانداختند بر بایع استبرا واجب نیاید چون کنیزک از دست
بایع از ملک بایع بیرون نرفته بود لاجرم استبرا واجب نیاید مسئله
مردی را کنیزک است با شوی اما شوی باوی دخول نیاورده است و
این کنیزک را بمردی فروخت شوی مر این کنیزک را طلاق داد حالی
باوی صحبت روا بود بر خواجه استبرا واجب نیاید از بهر انکه آن ساعت
که در بیع کرده است ویرا با شیدن بااین کنیزک روا نبود از بهر انکه در
نکاح کسی دیکر بود حرمت وطی بود چون حرمت وطی بود استبرا
ساقط شود از حیلها اسقاط استبرا یکی آنست که پیش از انکه کنیزک بخرد
باید که بیکی مرد دهد بزنی بعد ازان ویرا بیع کند باز آن شوی را کوید
تا ویرا طلاق دهد و اکر می ترسد برانکه نباید که شوی طلاق ندهد ویرا
کوید بتو دادم بدان شرط که اکر این کنیزک بدست من بود بعد از بیع
ویرا طلاق دهد استبرای واجب نیاید و حیله دیکر آنست که اکر مردی کنیزکی
میخرد باید که نخستین ویرا بخواهد بعد ازان بخرد آن نکاح برانداخته شود

ازبهرانکه

از بهر انکه بیع ملک حقیقی است و نکاح بیع مجازی است و هر جه وقت ملک حقیقی
بیاید ملک مجازی برانداخته شود جون نکاح برانداخته شود لاجرم حالی صحبت
روا بود مسئله اکر مردی کنیزک خریدی بایدش که فی الحال باوی صحبت کند
روا بود و حیله کفته باید که فی الحال بکسی دیکر فروشد بعد ازان که بانکس فروخت
انکس ویرا بشوی دهد وی باز خرد و آن شوی را کوید تا ویرا طلاق دهد فی الحال
باوی صحبت روا بود مسئله مردی را غلامیست ماذون وی کنیزک خرید
این کنیزک را خواجه آورد و کرفت یک حیض در دست غلام آمده است آن
حیض بسنده بود مر استبرای را یانی بنکریم که بر غلام دین است یا نی اکر
دین است جندانی که مستغرق شود بر خواجه استبرا باید داشتن و اکر
نی نی والله اعلم باب در بیع روغن مسئله اکر مردی را روغن
است این روغن پلید است بمجاورت چیزی این بیع روا بود مسئله
اکر مردی روغن جراغ خرید بعد ازان معلوم شد که این روغن پلید است
ویرا اختیار بود خواهد روا دارد خواهد نی والله اعلم مسئله مردی
روغن میته خرید باتفاق بیع باطل بود از بهر انکه مردار مال نیست جون
مال نبود بیع نیز درست نبود مسئله اکر مردی شیر آدمی فروشد بیع درست
نبود از بهر انکه جزو آدمی است و بیع جزو آدمی روا نیست از بهر انکه کل آدمی
را بحکم حدیث دانستیم اما جزو ورا در حدیث نیامده است و دیکر انکه
حق تعالی هر آدمی را مکرم آفریده است جزو او را استعمال کردن نشاید

چون طلاق دهد

وعلیا نه اگر مردی موی آدمی میخرد از مردی جواب همین بود مسئله مردی
کرم پیله میفروشد بمردی بیع درست و روا بود یا نی بقول ابوحنیفه رحمة الله
روا نبود نی بیع کرم وی و نی بیع تخم و بقول ابو یوسف رحمة الله روا بود بیع
تخم و بیع کرم نی اما بر قول محمد رحمت الله هم بیع تخم روا بود و هم بیع کرم اما
ابوحنیفه رحمت الله میکوید که مال نیست آنچه اصل وی مال نبود فرع نیز
مال نبود از بهر انکه از وی همان می زاید اما ابو یوسف رحمة الله میکوید
که کرم را از اموال نمی شمرند ولی تخم را از ولایت بولایت می برند بعد از ان
متقوم بود در نفس خویش اما بیع کرم اصلا روا نیست اما محمد رحمة الله میکوید
همچنانکه تخم سبب منفعت خلق است کرم نیز سبب منفعت خلق است چون همچنین
بود وی مال بود و بیع وی را روا بود اتفاق است که بیع مار و کژدم روا
نبود اما اگر کرم دیوچه میفروشد بیع روا بود بجواب مشایخ اما بجواب کتاب
روا نبود مشایخ بیع روا داشته اند از جهة منفعت خلق را مسئله
مردی سک کهدانی میفروشد بیع روا بود باعتبار ما یؤل اگر مردی
گربه میفروشد تا موش گیرد روا بود از بهر انکه تا پاسبانی کند و نفعی
هست خلق را از وی مسئله اگر کلب معلم میفروشد یا باز شکاری را
یا شاهین را هم بیع روا بود از بهر انکه عمل ایشان چون عمل آدمی
است همچنانکه عمل آدمی را اعتبار است عمل ایشان نیز اعتبار
است خداوند عز و جل دندان سک شکاری را پاک داشته و دندان

ورا

و را حکم کار دو داشت از بهر انکه چون کرفت از بهر خداوند گرفت پس یکی علم آموخت
خدای عز و جل ویرا قدری نهاد به نزدیک خلق اگر آدمی علم آموخت تا احکام
شریعت را پیش برد اگر فردای قیامت قدری و مقداری بودش هیچ عجب نبودی که
نباشد باب در بیع قبل القبض مردی برده خرید از مردی
پیش از انکه این برده را بمشتری تسلیم کردی این برده هلاک شد در دست
بایع این بیع از میان ایشان برخیزد از بهر انکه تسلیم مبیع بر بایع واجب است
چون تسلیم مبیع واجب بود بتسلیم نیافتیم لاجرم این بیع برافتد مسئله
مردی آخریان خرید از مردی بهایی برد تا بایع را دهد این بها هلاک شد
در دست مشتری بیع از میان ایشان برنخیزد از بهر آنکه ثمن معین نمیشود
در بیع و شرا چون زر و سیم بود اگر این ثمن را گندم کرد یا جو کرد یا
چیزی از آخریان بهای آن چیز هلاک شد گویندش که مثل آن گندم
یا جو باز ده تا فرق بود فرق چیست میان آنکه مبیع هلاک شود و میان
انکه بهای فرق انست که بها بر کردن بود اگر آن بها هلاک شود کردن
برجا است اما اگر مبیع هلاک شود بیع بر همان چیز افتاده است چون
آن چیز نماند بیع نیز نماند مسئله مردی بمردی آخریانی فروخت پیش از انکه
این مشتری آن آخریان را قبض کردی بایع بدیگری فروخت این بیع
روا بود یا نی گفتا روا نبود از بهر انکه ملک کسان فروخته است وی
فضولی شود درین فروختن اگر اجازت کند مشتری این بیع درست اید

پاني

مسئله مردي آخرياني خريد از مردي قبل القبض بديگري فروخت روا بود
بنگريم كه اين مبيع آن منقولات است يا از عقار يعني چيزي كه وي را
از جاي بجاي توان بردن يا چيزيست كه نميتوان بردن اگر چيزيست
كه از جاي بجاي توان بردن پيش از قبض بديگري فروخت باتفاق
اين بيع روا نباشد از بهر آنكه احتمال آن دارد كه تا وقت آن چيز ايد
آن چيز هلاك شود لاجرم بدين معني گفتيم كه اين بيع جائز نبود اما اگر چيزيست
كه وي را از جاي بجاي نتوان بردن همچون خانه و باغ و زمين و مانند آن
اگر وي را پيش از قبض ميفروشد بر قول ابو حنيفه و ابو يوسف روا بود
و بر قول محمد رحمة الله روا نبود و حجت وي آنست كه ميگويد كه احتمال
دارد كه اين زمين را آب برد يا اين خانه آتش افتد چون احتمال
هلاك ميدارد لاجرم بيع روا نبود و حجت ابو حنيفه و ابو يوسف رحمة الله
آنست كه ميگويند اين كه تو ميگوئي نادر است و بر نادر حكم نيست ظاهر و
غالب از حال عقار آن بود كه وي هلاك نشود و وي را كسي جاي
نتواند بردن اما منقولات را شايد كه دزد برد يا هلاك شود پس لاجرم
در منقولات بيع درست نبود و در عقار روا بود بر قول ايشان رحمهما الله
مسئله مردي را دانه مرواريد است اين دانه از دست وي افتاد
مرغ خانگي آن دانه بخورد خواجه امام شمس الدين الائمة احلوانيى
رحمة الله ميگويد كه بنگريم كه قيمت دانه بيشتر است يا آن مرغ اگر قيمة

مرغ زيادت بود خداوند مرغ دانه بخرد اگر اين دانه را خريد ديگري آمد گفت كه
اين دانه را كه در مرغ است بمن فروش با چند وي فروخت اين بيع روا نبود
از بهر آنكه گفتيم كه هرچه منقولات بود پيش از قبض بديگري فروشد بيع درست
نبود و اگر قيمت دانه زيادت بود خداوند دانه مرغ را بخرد و اين دانه بديگري
فروشد بدين نوع باتفاق بيع درست بود اما اگر دانه ميفروشد مرغ نی
بيع درست نبود از بهر آنكه نميتواند تسليم كردن مگر بعذر درست اما اگر اين
مرغ را كشت و تسليم كرد اين بيع درست بود و بروايتي باز آيد مسئله مردي از
مردي آخرياني خريد و بها داد و گفت خواجه اين آخرياني كه خريدم بدست كسي
بفرست در راه هلاك شد از دست بايع هلاك شده بود يا از دست مشتري
از بهر آنكه وكالت بدين امر درست نيست كه آرنده مجهول است لاجرم از
بايع هلاك شود اما اگر گفت بفلانكس ده تا بيارد بوي داد و در راه هلاك
شد اينجا از مشتري هلاك شود از بهر آنكه چون بامردي داد همچنان شود
كه وي وكيل كرد و دست وكيل همچون موكل بود مسئله مردي آخرياني خريد
از مردي و بها داد و گفت هر كه بيايد و انگشت همچنين نهد اين كاله را بوي
ده تا بيارد يا گفت انگشت ترا بگيرد يا گفت بگويد كه من احمد نام يا محمد
نام بوي ده مردي آمد و همين نشاني آورد اين مرد اين آخرياني را بوي داد
و در راه هلاك شد گفتا از بايع هلاك شود از مشتري ني از بهر آنكه
كه وي همچنين گفته بود از آن سوي ديگر يكي شنيده و وي آمده و كاله ببرد

بر ولاجرم در درست نیاید و جواب دیگر آنست که لفظ دیگر هر که بیاید کلا مشکلاست
مجهول بود از بهر انکه همه را فزار کیرد و خواجه شمس الدین الائمة حلوائی رحمه
میکوید هر که بیاید وانکشت تو بکیرد بوی ده جون بوی داد باید که از
مشتری هلاک شود دلیل برین مسئله انست که اکر سلطانی ازراه بسر راه
میخواهد تا بشهری رود کفت هر که از راه مرا بسر راه فلان شهر برد وی را
جندین مال بدهم یکی آمد انکس معین شود اجارت درست آید اینجا نیز باید
که درست آید اما اصح آنست که درست نبود و فتوی برین است مسئله
مردی آخریانی خرید و بها داد بعد ازان بایع میکوید بیا وکاله خویش را
ببر کفت برو بآب انداز یا باتش انداز در اب انداخت یا در اتش انداخت
اینجا این هلاک شد مبیع بر مشتریست از بهر آنکه بامر ویست استهلاک وی با
امر باستهلاک قبض بود و آن بایع وکیل وی بود بقبض مسئله مردی
از مردی صد من کندم خرید و بایع آسیابان بود سیم دادش که همان
کندم راکه بمن بیع کردی آرد کن و بمن فرست این مرد آرد کرد هلاک شد
از مشتری هلاک شود از بهر آنکه وی امر کرد بآرد کردن وامر ازوی قبض
بود مسئله مردی جامه کرباس خرید از مردی همان مرد فروشنده درزی
بود کفت این کرباس راکه بمن فروختی مرا پیراهن دوز وی دوخت هلاک شد
این جامه در دست وی از مشتری هلاک شود از بهر انکه بریدن جامه
نقصان کردن است وامر کردن بنقصان قبض کردن بود والله اعلم

مسئله مردی

مسئله مردی از مردی کرباس خرید و بها داد و بایع کاذر بود کفت این
کرباس که بمن فروختی بشوی یا مردی بر مردی خرید بایع کاذر بود کفتش
که این برد مرا قصارت کن قصارت کرد هلاک شد از فروشنده هلاک شود
از خرنده نی از بهر آنکه اینجا در مبیع چیزی نقصان پدید نیامده است و
تسلیم نیست بمشتری جون تسلیم نبود هر مبیعی که هلاک شود قبل القبض
از بایع هلاک شود از مشتری نی مسئله مردی اخریانی فروخت بمردی
مشتری کفت باش تا من بیایم و زر بیارم و برم بایع کفت بکیر و ببر
زر بده مشتری این آخریان ببرد و زر نمید بد بایع تواند که آخریانی را
ازوی بستاند یانی کفت نتواند که باز بستاند از بهر آنکه خود داده است
وی را ازوی مطالبه زر آید نه آخریانی والله اعلم مسئله مردی خری عاریت
خواست از مردی و خانه خویش برد این خر خوش آمدش برخاوند خر
آمد و کفت این خر را بمن فروش بوی فروخت تا باز رفت خر هلاک شده بود ...... از فروشنده هلاک شده بود
بود نه از خرنده مسئله مردی خری بمردی امانت بنهاد این امانت دار را
این خر خوش آمدش و این خر را خرید تا باز آمد این خر هلاک شده بود یا مردی
خری باجارت کرفت و خر را ببرد و باز آمد و این خر را خرید تا باز بخانه برفت
این خر هلاک شده بود از بایع هلاک شود نی از مشتری مسئله مردی مردی را
خری بخشید موهوب له پشیمان شده آمد که مرا نمی باید منت بخشیدن تو
بمن فروش بوی فروخت تا باز رفت خر هلاک شد از فروشنده هلاک شود

از خرنده بی درین چهار مسله است از بهر انکه آن قبض اول بروی مضمون
نیست از بهر انکه عاریت که در دست عاریت گیرنده بود و هلاک شود
بروی تاوان واجب نشود آن قبضها که پیش ازین کرده است ازین
قبض بیع نیابت ندارد همچنان شود که مبیع پیش از قبض هلاک شده
بود و چهار مسله دیگر است که از خرنده هلاک میشود یکی آنکه اگر مردی خری
غصب کرد بعد از ان پشیمان شد خر را همانجای ماند و آمد از مالک خرید
پیش از انکه بخانه رفتی آن خر هلاک شده بود از خرنده هلاک شود یا مردی
خری خرید به بیع فاسد و برد و همانجا ماند و باز آمد و به بیع درست خرید باز آمد
بخانه خر هلاک شده بود از خرنده هلاک شود دیگری مردی بمردی خری گرو
کرد و گرودار آمد و همین چیز را از خاوند خرید تا باز آمد آن چیز هلاک شده
بود از خرنده هلاک شود دیگر مردی آمد بر مردی و گفت این خر را چند
میگوید گفت چندین گفت خوش آیدم بگیرم بخرم این خر را بخانه خویش برد
خوش آمدش و آن خر را خرید تا باز رفت خر هلاک شده بود درین چهار
مسله از خرنده هلاک شود از بهر انکه پیش از خریدن سبب ضمان وی بوده
است لاجرم از خرنده هلاک شود نی از فروشنده مسله مردی از مردی
چیزی خرید بایع آن چیز را پیش خرنده بنهاد درین میان آن چیز هلاک شد از خرنده هلاک شد
یا از فروشنده بنگریم که اگر پیش مشتری چنان نهاده بود که بی قدم
برداشتن تواند برداشتن آن از مشتری هلاک شود از بهر انکه تخلیه است

وهرچه

وهرچه تخلیه بود تسلیم بود مسله مردی از مردی روغن خرید بعد از ان
جامی آورد که باین جام اندرکن یا بجامی اندر کرد آن جامی شکست و روغن
بریخت از بایع هلاک شود یا از خرنده اگر روغن معین بود که گوید من ازین
روغن میخرم آنجا از مشتری هلاک شود اما اگر همچنانست که روغن معین نیست
آنجای وی اندر کرد تا مشتری نگیرد قبض نبود این جای بود که مشتری غایب
بود اما اگر مشتری همانجا حاضر است بر گشتند در پیش وی تسلیم افتد بمشتری
بعد از ان هلاک شود از مشتری هلاک شود والله اعلم

باب در بیع فضولی

مسله مردی غلام
یکی را فروخت بی اذن مولی این بیع موقوف بود باجازت مولی اگر خواجه
اجازت کند بیع درست بود و اگر نی بیع بر انداخته شود و این مذهب علماء
ماست رحمهم الله و بر قول شافعی رحمة الله اصلا درست نبود والله اعلم
مسله اگر مردی غلام یکی را فروخت پیش از انکه مولی خبر یافتی آن فضولی
رجوع کرد باتفاق آن رجوع درست آید از بهر آنکه درباب بیع حقوق
راجع بفضولی است وی از عهده میگریزد فرق است میان این
مسله و آن مسله که مردی فضولی مردی را زن خواست پیش از انکه خبر بمرد
رسیدی فضولی رجوع کرد آن رجوع درست نیاید از بهر آنکه درباب نکاح
حقوق راجع بفضولی نیست چون حقوق راجع بوی نبود رجوع نیز
از وی درست نبود مسله مردی غلام مردی را به بیع فضولی بیکی فروخت
فضولی وفات یافت بعد از آن خواجه غلام خبر یافت گفت من این بیع

را اجازت کردم اجازت درست نبود از بهر آنکه آن مشتری گوید من از
تو چیزی نخریده ام چون از وی نخریده بود نتواند که از وی زر بستاند
حقوق رجوع بفضولی است وفضولی نماند بیع باطل شود و درین باب
اهلیت باید دانستن وهمانا که در باب بیع فضولی چهار چیز باید که
برجای بود تا اجازت دران عمل کند یکی آنست که باید فضولی برجای
بود ودوم آنکه مشتری باید که برجای بود از بهر آنکه اگر مشتری برجای
نبود بیع موقوف بود اجازت بایع در وقتی افتد که مشتری نمانده
بود سیوم آنکه باید که مبیع برجای بود از بهر آنکه اگر مبیع هلاک شده بود
این بیع آنگه درست میشود که بایع اجازت میکند اکنون مبیع هلاک شده
بود پس اگر اجازت کند معدوم را اجازت کرده بود وبیع معدوم روا
نیست چهارم آنکه خداوند کالا باید که برجای بود که چون وی نیز نماند
بیع برانداخته شود مسئله مردی را غلامیست یکی آمد که این غلام را
بمن فروش بده دینار بایع گفت از پانزده دینار کم نفروشم مشتری
سوگند خورد که اگر من این غلام را امروز بده دینار نخرم زن از وی
بطلاق خواجه غلام سوگند خورد که اگر من بده دینار بتو فروشم بنده
وی آزاد ومیخواهند که سوگند بکردن هردو نباید چه کنند گفتا باید که
مردی فضولی را بگوید مشتری که غلام فلان کس را بمن بده دینار
فروش فضولی گفت که بتو فروختم این سوگند خورنده گفت من نیز خریدم

بایع

بایع میگوید که من رضا ندادم گفتا این را سوگند فرود آید ولی آن را از بهر آنکه
هرچه از حقیقت خریدن عاجز باشیم بر صورة بیع اکتفا کنیم وصورة بیع موجود شد دلیل
برین که اگر خواجه خبر یابد وگوید که اجازت کردم درست آید دلیل آنکه اگر این
فضولی سوگند خورده بود که من امروز چیزی نفروشم این غلام به بیع فضولی
فروشد سوگند بکردن آید از بهر آنکه حقوق راجع بویست باب العیب
مسئله مردی بنده خرید از یکی آن بنده را پیش از آنکه قبض کردی
دست این بنده بریده شد این از چند حال بیرون نباشد یا بایع برید
یا مشتری برید یا اجنبی برید یا بنده خود برید یا سماوی چیزی پدید آمد
و بریده شد اما اگر بایع برید مشتری را اختیار بود خواهد همچنان روا دارد
وبها دهد وخواهد بوی رد کند اما اگر مشتری خود برید این همچون قبض شود
لاجرم این جا وی را اختیار نبود بها بروی لازم شود اما اگر بیگانه برید مشتری را
نیز اختیار بود خواهد بها دهد ونیم قیمت از اهل اجنبی طلب کند وخواهد بیع
روا ندارد وبان نیم قیمت با جنبی باز نگردد اما اگر سماوی بریده شد
یا بنده خود برید اینجا مردی را اختیار بود خواهد همچنان روا دارد ونیم قیمت
دهد وخواهد رد کند وبها باز ستاند اما اگر پیش از قبض این بنده در دست
بایع کشته شد این نیز از چند حال بیرون نبود اما اگر بایع کشته بیع
باطل شود واگر مشتری کشت بها را تمام بروی لازم آید واگر اجنبی
کشت وی را اختیار بود خواهد بیع را روا دارد وبها به بایع دهد وقیمت

نمیدهم

خواجه

بنده از اجنبي بستاند واكر خواهد بيع را روا نه دارد تا بايع از اجنبي بستاند
اما اكر بنده خود كشت مر خود را يا بفعل سماوي كشته شد اينجا بيع درست
نبود تباه شود از بهر آنكه تسليم كردن همچنانكه فروخته بود عاجز است اما
اكر دست يا پاي بريده شد قبل القبض يكي بايع و ديكر مشتري ببريدند
آن نيز بر دو وجه است بود يا نخست بايع بريد يا از مشتري يا نخست
مشتري بريد باز بايع بعد از آن بزيست يا بمرد اكر نخست مشتري
دست بريد باز بايع اينجا مرد را اختيار بود اكر غلام را اختيار كند چهار
دانكي و نيم بها بر وي لازم آيد نيمه بها بريدن دست لازم آيد آنچه ماند
بكاوند نيمه بها چون بايع پاي بريد دانكي و نيم از بها بيفتد و دانكي و نيم ديكر
واجب آيد اما اكر بنده بمرد اينجا پنج تير از هشت تير بر مشتري واجب آيد
كه بدهد چهار تير از بهر دست و چهار تير بماند دو تير بر بايع بود بر بريدن
پاي و دو تير ديكر ماند و ما نميدانيم كه بزخم كه مرده است يعني بزخم وي مرده
است يا بزخم وي لاجرم يكي تير بر وي نهيم و يكي تير بر وي بدين معني
كه گفتم كه از هشت تير سه بيفتد پنج تير واجب آيد اما اكر نخست بايع دست بريد
باز مشتري پاي اكنون مرو را اختيار نبود از بهر آنكه نخست بايع بريد بنده
را معيوب كرد چون مشتري باز پاي بريد بدان عيب رضا داد
لاجرم مرد را اختيار نماند اكنون چه واجب آيد كفتيم نيمه بها بيفتد
نيمه بها واجب آيد از بهر آنكه چون بايع دست بريد نيمه بها افتاد چون

مشتري

مشتري پاي بريد نيمه بهاء ديكر بر وي كه مشتري است واجب آيد مسئله بدانكه
قبضها بر دو نوع است يكي قبض حقيقي و ديكر حكمي اما قبض حقيقي آنست
كه بنده خريد يا چيزي خريد و بكرفت و بخانه برد اما قبض حكمي آنست كه
بنده خريد قبض ناكرده و وي را آزاد كرد يا كروي نهاد و يا باجارت نهاد
يا مكاتب كرد يا مدبر كرد يا بكي را داد اما اكر به يكري فروشد قبض نبود از بهر آنكه
اين بيع روا نبود و چه فرق است ميان عقد بيع و عقد نكاح كه يكي روا است
و يكي ناروا است از بهر آنكه عقد بيع را كه باخر فسادي پديد آيد لاجرم باول روا
نبود اكنون فساد چيست اكر ايشان باز مر اين عقد را فسخ كنند عقد
دوم تباه شود باز مر عقد نكاح را الفسخ كردن ايشان تباه نشود
مسئله مردي كنيزكي خريد و بزني داد پيش از قبض اين بزني دادن بجاي
وي قبض شود يا ني بنكريم كه اين شوي با وي دخول كرده بود يا ني اكر دخول
كرده بود باتفاق قبض بود از بهر آنكه دخول شوي همچو دخول مشتري است
اما اكر شوي با وي دخول نكرده بود در وي قياس است و استحسان وجه
قياس آنست كه تصرف كردن اندر ملك بايد كه قبض شود همچنانكه كروي
نهادن يا باجارت نهادن يا آزاد كردن يا مكاتب كردن اما وجه
استحسان آنست كه ميكويد بجود نكاح كردن جز لفظ نيست و نكاح كردن
جز لفظ نيست و نكاح كردن را اهر اينه ملك شرط نيست و دليل
برين كه اكر بيكانه را بزني دهند يكي روا بود باز اجارت و رهن را

ملک شرط است لاجرم قیاس با آن راست نیاید مسئله مردی کنیزکی فروخت بمردی
پیش از آنکه مشتری مر این کنیزک را قبض کردی بایع با این کنیزک دخول
آورد بر بایع چیزی واجب نیاید بالی بر قول ابو حنیفه رحمة الله علیه اگر بسبب این وطی
نقصان پدید آید تاوان همان نقصان واجب آید ابو یوسف و محمد رحمهما الله
میگویند که اگر بسبب این وطی نقصان پدید آید بنگریم تاوان نقصان بیشتر
است یا عقر هر کدام که بیشتر است آن واجب آید و اگر نقصان پدید نیاید
عقر واجب آید حجت ایشان اینست که میگویند که در دار اسلام وطی رایگان
نبود یا حد بود یا کابین چون وی با این کنیزک باشید بحرام بحکم شبهه حد بیفتد لیکن
عقر واجب آید اما حجت ابو حنیفه آنست که میگوید که کنیزک هنوز ملک وی
نیست دلیل برین آنکه اگر وی را بکشد قیمت واجب نیاید که مشتری را دهد و از این
مردمر آن کنیزک را بکشد قیمت واجب آید دانستیم که تا این کنیزک در دست وی است ملک
وی است و اگر کسی با کنیزک خویشتن باشید هیچ واجب نیاید بدین معنی که گفتیم فرق
افتاد هر چه گاه بنده را فروخت مردی بمردی پیش از قبض بایع دست
آن بنده برید مشتری آمد نیز با یکی اجنبی پای این بنده را برید از بها
وی چه کم شود و بر مشتری چه واجب آید و بر بایع که دست بریده است چه
نیمه بها کم شود و بدین یار مشتری و اجنبی نیمه نیمه کم شود از هشت تیر
چهار تیر بروی و از چهار دو بروی دو ماند و این دو را قسمت کنی میان
سه کس راست نیاید چون جانیان سه تن اند و ما نمیدانیم که زخم کدام مرده است

عقر بضم کابین زنان که به شبهه فراز آمده باشد ١٢

مر اصل مال را که چهار تیر است در سه های زنیم که چهار را در سه زنیم دوازده
شود شش بران نهیم که دست بریده است و سه از بهر پای آنجا ماند سه
تیر و دیگر میان بر سه ماند راست آید هر کسی را یکی شش بایع را و یکی بایع را
دیگر هفت شود از دوازده هفت بیفکنی پنج ماند مشتری را گوییم که پنج تیر
به بایع ده لیکن نیمه ازین از اجنبی باز ستان که جانی است نیم پنج
دو نیم بود و هر کجا اندر حساب کسر افتد شریعت انکار است کند اکنون مر این
اصل مال را ضعف کند تا بیست و چهار گردد دوازده از وی بیفکنند از
بهر آنکه دست و شش از بهر پای آنجای ماند شش دیگر شش میان سه تن
راست آید هر کسی دو دو و دوازده بایع را دو دیگر اینجا بر نیم چهارده
گردد از بیست و چهار چهارده برود ده ماند مشتری را گوییم ده تیر به بایع ده
که عقد میان هر دو شما بوده است و پنج تیر از اجنبی باز ستان که وی
با تو بوده است اما اگر بنده بزیست نیمه بها از دست فرو زند و نیمه بها
دیگر به بایع دهند و اندرین مسئله وی را اختیار نبود از بهر آنکه چون پای وی
برید رضا داد بدین بنده معیوب لاجرم نیمه بها به بایع دهد لیکن یک دانگ و
نیم با جنبی باز گردد اما اگر بایع با یکی از اجنبی دست برید و مشتری تنها
پای برید اینجا نیز مر ورا اختیار نبود لاجرم گوییم که چهار دانگ نیم بایع
دهد و بنده را بستاند لیکن یک دانگ نیم قیمت با جنبی باز گردد
اما اگر مشتری با یکی اجنبی دست بنده برید بایع آمد وی پای برید

مرد را

مر مشتری را اختیار بود از بهر انکه وی جون دست برید این بنده

همچون قبض شد بحکم جنان بود که کوئی که این بنده را بی دستوری بایع

قبض کردی لیکن بایع آمد و پای برید این بنده را بحکم جنان بود که

کوئی این بنده را بایع بازستاندستی لاجرم مرد را اختیار بود اکر بیع را روا

دارد بنده بکیرد جهار دانک نیم به بایع دهد و بدانکو نیم با جنبی باز کردد و

اکر بیع را روا ندارد نیمه بها بدهد و دانک نیم قیمت بنده با جنبی باز کردد و لان

بنده بمیرد نیمه بر مشتری واجب آید از بریدن دست و دو دانک نیم بها

بیفتد از بهر بریدن پای آنجا ماند دو تیر دیکر لیکن جنایت کنندکان سه تن

اند بایع و مشتری و اجنبی اکنون اصل مال که بهای وی است اینجا

هشت تیر در سه سر نیم تابیت جهار کردد دوازده مشتری را آید و

شش تیر از بایع افتد اینجا ماند شش تیر دیکر هر کسی را دو تیر مشتری

را واجب آید و دو تیر دیکر را جنبی و دو تیر بر بایع واجب آید و دو تیر از

بهر زخم هر سه تن لیکن مشتری جهار تیر ببایع دهد و به دانک نیم قیمت

بنده با جنبی باز کردد از بهر انکه جنایت کننده است مسئله بنده ای

میان دو تن مر این بنده را بمردی فروختند پیش از انکه قبض کردی

یکی بایع دست بنده را برید بایع دیکر پای این بنده را برید مشتری

آمد و یکی چشم وی برکند این جراحتها سرایت کرد و بنده مرد بر

مشتری چه واجب آید و از بها چه کم شود باری بدانکه هر عضوی از ان

الجنابه

این بنده مشترک است میان هر دو شریک هر جنایتی که از ایشان پدید آید

حق ایشان نشود جه بحق آن اندام نیم مالک است و در نیمه اجنبی لاجرم بدان

اندازه که حصه وی است از وی افتد لاجرم در حق حصه شریک همان

بروی واجب آید جه یکی بایع دست برید نیم بها کم شد جون ان بایع

دیکر پای برید از ان نیمه نیمه دیکر کم شد و جون آن مشتری جشم برکند از ان

باقی نیم کم شود از بهر انکه هر اندامی را ازین اندامها نیمه تن است بحکم شریعت اکر

خواهی که این حساب بیرون کیری بها وی را هشت تیر باید نهادن

جهار تیر از بهر دست بیفکنی و دو تیر از بهر انکه یکی پای و یک تیر از بهر

جشم آنجا ماند یکی تیر لیکن هر سه سرایت نیاید جنایت کنندکان

سه تن اند بکیر مر اصل را و در سه زن تابیت و جهار کردد و دوازده از بهر

دست بیفکنی و شش از بهر پای و سه از بهر جشم آنجا ماند سه دیکر تیر دیکر

میان هر سه کس را یکی یکی آن بنده بزخم هر سه مرده است اکنون نصیب بایع

اول دوازده تیر بود و آن تیر سرایت سیزده شود و نصیب بایع دوم شش

تیر بود یکی تیر سرایت هفت تیر شود و نصیب مشتری سه تیر شود و یک تیر

سرایت جهار تیر شود سیزده و هفت بیست تیر بود و جهار دیکر جمله وی بیست

و جهار کردد و لیکن هر بایع بحکم جنایت خویش بحق نیمه مالک آید و بحق نیم

اجنبی لاجرم بحق آن نیمه که اجنبی آید همان واجب آید که بمشتری دهند

اکنون از سیزده بایع اول نیمه بر مشتری نه و همان شش و نیم و هفت بایع

شد

دو تیر

دوم نيمه بر مشتري نه و سه و نيم در حساب كسر افتد اكنون آنكه اصل مال است
بگير و ضعف كن و چون ضعف كني دو چندان شود يعني چهل و هشت از
دست نيمه بيفكن و همان بيست و چهار و نيم ديگر از ان باقي است بيفكن
از بهر پاي و همان دوازده و نيم باقي بيفكن از بهر چشم همان شش و نيم ماند
شش ديگر ميان هر سه راست آيد هر كسي را دو اكنون بايع اول را
بيست و چهار تير جنايت بود و دو تير سرايت بيست و شش كرده و
بايع دوم را دوازده تير جنايت بود و دو تير سرايت چهارده كرده و مشتري را
شش تير جنايت بود و دو تير سرايت هشت تير كرده و جمله وي چهل و هشت بود
اكنون از بيست و شش بايع اول نيمه بر مشتري نه و همان سيزده تير كه وي
در حق نيمه اجنبي آن و يك نيمه از چهارده بايع دوم بر مشتري نه و همان هفت
كه وي در حق اين نيمه اجنبي است سيزده و هفت بيست بود و دو هشت
مشتري بيست و هشت بود از چهل و هشت تير بيست هدر شود و بيست و هشت
تير بر مشتري واجب شود اكنون ازين بيست و هشت تير چند بايد
دهند و چند با آن ثمن و پنجيد انكه ثمن ببايع اول دهند و دو ثمن و پنجيد انكه
ثمن ببايع دوم دهد ثمن چهل و هشت شش بود از بهر انكه هشت بار شش
چهل و هشت بود يكي ثمن و پنجيد انكه ثمن يازده بود ببايع اول دهد و دو
ثمن و پنجيد انكه ثمن كه هفده بود ببايع دوم دهد اكنون چراست كه
هفده تير بآن مي رسد و يازده تير بآن مي رسد گفتا از بهر انكه اين بنده

مشتري يكي بود ميان اين هر دو و بهاي وي چهل و هشت دينار بعيب از نصيب
هر كسي بيست و چهار بود چون بايع اول دست بريد سيزده تير از نصيب
وي كم شد بسبب آنكه آن جنايت چون از بيست و چهار سيزده بود يازده
ماند بدين گفتيم كه يازده تير ورا دهند و چون بايع دوم پاي بريد هفت تير
از نصيب وي كم شود بسبب آن جنايت چون از بيست و چهار هفت بروي
هفده ماند بدين معني كه گفتم كه هفده تير بوي دهند تا هر كسي بحق خويش
برسد اكنون كه بيست و هشت تير بايشان داد بچند باز گردد چه جنايت
وي بيست و هشت تير است گويم كه چون جنايت وي بيست و هشت تير است بيست تير
بايشان باز گردد و هفت تير ببايع دوم و سيزده ببايع اول از بهر انكه
ايشان دران جنايت بحق نيمه مالك بودند و بحق نيمه اجنبي چون از جنايت
هر يكي نيمه را هدر كرديم آن نيمه ديگر را ضمان واجب آيد از بهر انكه اصل
آفت كه هر كسي را در ملك خويش بتصرف رسد وليكن در ملك غير بتصرف
رسد وليكن بدين بيست تير بر ايشان بقيمت رجوع كند از بهر چه گفتيم
كه ايشان در نيمه با خويش اجنبي اند و مشتري با جنبي بقيمت باز
گردد ني ببها اكنون نگاه كنيم كه اگر قيمت بنده با بها برابر است نيكو
آمده است و اگر قيمت بنده دو چند بها بود بيست هر تير از بها دو
تير شود از سيزده تير بايع اول بيست و شش تير شود و ان هفت تير
بايع دوم چهارده تير گردد بر مشتري همچو مايه و سود كرد اكنون چگوئي كه

سود اینجا حلال بود یا صدقه دهد بدانکه اصل آنست که هر سودی که مرد را حاصل
آید بسبب چیزی که ضمان آن بروی واجب نیامده باشد سبیل آن سود آن
بود که صدقه کند و هر سود که مرد را حاصل آید بسبب چیزی که ضمان آن بر وی
واجب باشد آن سود وی را حلال طیب باشد بنگریم که در سودهای وی که
ربح مالم یضمن چند است و ربح ما ضمن چند است و هر سودی که قبل القبض
بحاصل آمده است ربح مالم یضمن است و هر سودی که بعد القبض بحاصل آمده است
ربح ما ضمن است اکنون هر سودی که بسبب جنایت است قبل القبض
هر سودی که بسبب سرایت است بعد القبض است حاصل ازانکه از بیست و دو
تیر بایع اول دوازده تیر صدقه دهد و یک تیر مر وی را حلال طیب بود و از هفت
تیر بایع دوم شش تیر صدقه کند و یک تیر مر وی را حلال بود مسئله و تن از
مردی بنده خرید نزدیک مشتری آمد قبل القبض پای بنده برید و یکی مشتری
آمده دست این بنده برید آن جراحتها سرایت کرد و بنده بمرد بر بایع چه واجب
آید ببریدن دست از بها نیمه کم شود و بریدن پای نیمه اصل بر چهل و هشت
تیر شود و بیست چهار تیر به بریدن دست کم شود و دوازده تیر ببریدن
پای اینجا ماند دوازده تیر شش تیر برین نهیم و شش بماند ازانکه دوازده
بود هژده و ازانکه بیست و چهار بود سی شود سی و هژده جمله چهل و هشت بود
اکنون این چهل و هشت تیر که هست بهای این بنده بایع را دهد هر یکی در حق
آن جنایت نیمه مالک اند و نیمه اجنبی این نیمه که ملک وی است هدر شود

وان

وآن نیمه که یار وی است ضمان واجب شود اکنون این شریک بدین شریک بچه باز
گردد یا بی جواب آنست جنایت وی که در هژده است بپانزده تیر بر شریک
خود باز گردد ازبهر آنکه هر کسی بایع بیست چهار تیر داده اند که جنایت در
سی است بنه تیر شریک خود باز گردد ازبهر انکه جنایت در سی تیر کرده
است پانزده تیر ازین سی تیر نصیب وی است چون ازین بیست و چهار
تیر پانزده تیر یافت نه ماند بدین معنی گفتیم که نه تیر بیار خود باز گردد تا
بتمامی بحق خویش برسد و آنکه در هژده تیر جنایت کرده است نه ازین هژده
تیر جنایت کرده است نه ازین هژده تیر نصیب وی است چون ازین بیست و چهار
نه یافت پانزده ماند لاجرم بدین معنی گفتیم که پانزده تیر بیار خویش باز
گردد تا وی بتمامی بحق خویش رسد الا آنکه هر کس باندازه جنایت از
نصیب وی کم شود مسئله مردی بنده فروخت بمردی قبل القبض بایع
دست آن بنده برید مشتری آمد دست چپ نیز برید یا پای راست بخلاف
شرع کرد ازبهر آنکه از روی شرع آنست که نخست دست راست برند و باز
پای چپ چه اگر هر دو دست یکبار برند یا دست راست و پای راست را
یکبار شل کردند منفعتها از وی زائل شد اکنون بخلاف شرع کردند
بر وی چه واجب آید گفتا بنگریم که این بنده زیست یا مرد اگر زیست نیم
بهای وی از بهر دست وی فرود رود و باقی بر مشتری واجب آید گفتا
بنگریم بمثل اگر بهای وی هزار درم بود پانصد درم از بهر دست وی فرود

شانزده

رود آنجا ماند یا الفصد درم دیگر اکنون بنگریم که این بنده را در حال بجنید مینخرند
اگر الصد درم بیش نخرند چهار صد درم بر مشتری بحکم جنایت واجب آید
اما اگر ببرد این صد درم را که قیمت بروی مانده است بدو نیمه کن نیمه
بر مشتری نه و نیمه بر بایع تا بایع یا الفصد پنجاه درم شود و مشتری را
چهار صد و پنجاه درم اکنون چه فرق است میان آنکه پای چپ برند
و میان آنکه پای راست برند گفتا از بهر آنکه این جنایت که وی کرد جمله
منفعتها از وی زایل شد دلیل بر آنکه اگر مردی مر کفارت سوگند را
بنده آزاد کرد که هر دو دست وی و هر دو پای وی بریده بود از کفارت
سوگند روا نبود اما اگر بنده آزاد کرد که دست راست وی بریده بود
و پای چپ اکنون تمام آزاد کرد از کفارة نیابت دارد باندامی که بدین
جنایت همه منفعتها زایل میشود بدین معنی گفتیم که فرق آمد میان دست
راست و پای چپ والله اعلم

فصل الصرف

باید دانستن که بیع صرف را از زر با زر فروختن رواست و در وی
زیادتی ربواست و بیع صرف آنست که دست بدست بود و قبض و
تسلیم در مجلس بود تا این بیع روا بود مسئله مردی ده درم نقره میدهد
و یکدینار زر می ستاند یا زیادت یا کم روا بود چون هر دو دست بدست
بود از بهر آنکه هر دو با یکدیگر خلاف جنس اند بزیادت فروختن روا بود
چون دست بدست اما اگر زر و سیم ایشان هر دو معین شده اند

زر سپید پاک سره

مر بهار را یا کم زر یا نقره بود که یکی از اینها مبیع شود اما اگر مردی یکدینار و دو درم
داد و دو دینار زر بالنقصان گرفت گفتا روا بود از بهر آنکه یکدینار با یکدینار
بیع شود و دو درم بدان یکدینار دیگر بیع شود اما اگر یکدینار زر سره میدهد
و یکدینار و دانگی میستاند بالنقصان حرام بود این بیع از بهر آنکه ربوا شود آن
زیادتی از بهر آنکه پیغامبر فرموده جیدها و ردیها سواء یعنی زر نیک و بد هر دو یکی
است مسئله مردی را افتابه نقره کین صد درم سنگ نقره بودن این را بزر
میفروشد به بیست دینار میخرند روا بود این بیع از بهر آنکه خلاف جنس بود اما
اگر برین آفتابه صناعتها کرده اند و صورتها ساخته اند بسبب آن صورتها صد و پنجاه
پنجاه درم میخرند حرام بود از بهر انکه این عمل را در شریعت اعتبار نیست آن نقره چون
جنس اند زیادتی در وی ربوا بود لاجرم روا نبود مسئله مردی را دست برنجن است
زده بیست درم سنگ که برنجن است میدهد و بیست پنج درم سنگ نقره نازده
میستاند روا نبود از بهر انکه گفتیم هر چه جنس بود بجنس زیادتی در وی ربوا
بود و ربوا حرام بود بدین سبب روا نبود مسئله اگر مردی یکدینار زر را سیم داد
صراف را و صراف گفت فردا بیا تا زر دهم این بیع روا نبود از بهر انکه این
بیع همچون بیع صرف بود از بهر انکه درمها خالی است از نقره بیع خالی نیست صرف
شود و بیع صرف را دست بدست باید در مجلس تا بیع روا بود چون دست
بدست نبود بیع درست نبود تا اگر مردی یکدینار زر را بصراف پنجاه
درم داد امروز سیم پنجاه بود صراف گفت فردا بیا تا یکدینار زر دهم روز دیگر

هم این سیم شکست شد تا چهل درم شد پکدینار و بر اسیم آید که داده است از
بهر انکه چون بیع درست نیامد این سیم در دست صراف بامانت بود خاوند
سیم نتواند گفتن که شکست شده است و ده درم دیگر بده اگر باید تا بیع
درست شود باید که بان پنجاه درم صراف سنگی بوی فروشد این سنگ
را بوی تسلیم کند بعد ازان همین سنگ را یکبار باز خرد آن بیع روا بود
والله اعلم **کتاب رهن** باید دانستن که گرو کردن روا است
هم بنص قران وهم بخبر پیغامبر علیه السلام والصلوة وهم باجماع امت اما نص
قوله تعالی فان لم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة **مسله** مردی مردی را
چیزی وام داد و گواه نمی یابد و کسی نمی یابد که چیزی نویسد باید که چیزی
گرو کند اگر روا نبودی خدای عز و جل نفرمودی و دیگر آنکه پیغامبر (ع)
والصلوة زره خود بجهودی بچهار من جو گرو کرد پس اگر روا نبودی پیغامبر
علیه الصلوة والسلام گرو نکردی و اجماع امت آنست که هیچکس این را منکر نیست **مسله**
یکی مغفری یا پکی گرو کرد نشاید که مرگرودار را انکار دارد که اگر انکار دارد غاصب
شود و هرچه بعد ازان هلاک کند ضمان بر گرودار بود **مسله** مردی قالی
یا مغفری بمردی گرو کرد که قیمة آن سه دینار است این مغفر را در دست گرو
دار گرفته زود کش در تابستان یکدینار نقصان کرد آن یکدینار از مال گرودار
فرو رود گرم شد مستوفی شود یکدینار خویش از بهر انکه آنرا بالیستی که از انجا
دادی تا از مال وی فرو رفتی باید دانستن که هرچه وقت مال در دست گرو

دار

دار هلاک شود بدان سبب دزد ببرد بی تقصیر یا در خانه ایشان افتد یا مانند اینها
نقصان سببی هرچه هلاک شود از مال گرو دار فرو رود و اگر نقصان کند
مال خود را استوفی شود و اگر هلاک کند مال وی برجای بود اما تاوان
واجب آید اما اگر هلاک شود مال خود را استوفی شود باقی امانتی هلاک شود
مسله مردی طشتی بمردی گرو کرد قیمت آن طشت یکدینار است بونیم دینار
این مرد گرو گرفت این گرو در دست گرودار هلاک شد ای گرونهنده را
بر گرودار بود وی گرودار چیزی گرونهنده بود از بهر آنکه گرو گیرنده مرنیم دینار
خود را استوفی میشود و آن زیادتی در دست وی بامانت هلاک شود
خاوند امانت نتواند که آن امانت را بستاند اما اگر و یکدینار بود وی یک و نیم
دینار گرونهنده نیم دینار دیگر بستاند و باندازه گرو آن فرو رود و زیادتی را
طلب کند **مسله** مردی پشتکی بمردی گرو کرد گرودار مر گرونهنده را گفت اگر ترا وقتی
حاجت آید این پشتکی را بر پوشم گفت بپوشی بپوشید این پشتک را بستاند تد
بعاریت هلاک شود این پشتک گرو گیرنده را برسد که مال خود را تمام طلب
کند از بهر آنکه عاریت را تاوان نیست هر که وی پوشد عاریت است چون
باز بیرون کند گرو باز آید تا اگر اکنون هلاک شود که بیرون کرده بودی
از مال وی هلاک شود اگر سخن میرود میان گرونهنده و گرودار گرونهنده
میگوید که این پشتک وقتی هلاک شده است که تو بیرون کرده بودی و گرودار
میگوید وقتی هلاک شد که پوشیده بودم هر دو را گواه نیست گفتا قول گل

امین بود با سوگند دیگر آنکه وی منکر است که گرونهنده بر وی این دعوی میکند
کرد ابرلو تاوان کرد و است وی آن دعوی را منکر است و هم حال قول
قول منکر است با سوگند مسئله مردی بمردی لشتی گرو کرد بده درم این
گرودار این لشتی را بر د زمین را آب ادکی برآید و این لشتی را
از وی بستاند و اگر همی لشتی به نیم دینار بخرند ده درم حساب خود را
گیرد و نیم دینار دهد و ده درم خود طلب کند از بهر آنکه وی طشت را نگاه داشت
وی غاصب شد پیش گرو نماند لاجرم تاوان بر وی واجب آید مسئله
مردی چیزی بمردی گرو کرد گرونهنده آمد که خواجه آن چیز بمن ده و فدای آن
سیم بتو بیارم گروگیرنده میگوید نمیدهم برسد که ندهد تا سیم وی تمام ندهد
و بآن باز داشتن غاصب نشود از بهر آنکه مشروع همچنانست که سیم دهد
و گرو باز برد اما اگر داد آن مرد روز دیگر سیم بوی نمیدهد باز نتوان گفتن
که گرو بمن ده همان سیم خود را طلب کند مسئله مردی مردی را ده درم وام داد
بعد از ان خاوند مال آمده است و وام دار میگوید سیمها را من بمن ده میگوید
مرا سیم نیست اندر آمد بخانه وی و گرو برداشت و بیا زسد لشتری بیت که بیعد ستوری
وی خود درآید و گرو بردارد و اگر درآمد و گرو برداشت غاصب شود و اگر هلاک
شود بر وی ضمان واجب آید مسئله مردی ستور بمردی گرو کرد علف این ستور
بر خاوند ستور بود بر گرودار نی از بهر آنکه ملک وی است مؤنت آن نیز
بر وی بود و اگر گرودار علف خود داد و نتواند که بخاوند رجوع کند یا نی بحکم

اگر

اگر بامر خاوند داده بود رجوع کند تواند و اگر بی امر وی داده بود متبرع بود
و متبرع را حق طلب نبود مسئله مردی ستوری بمردی گرو کرد این گرونهنده
از شهر بیرون رفت و این گروگیرنده را ازمی باید اکنون چگونه کند تا بقاضی
مرافعت کند قاضی گویدش رو یکی چند گاه نفقه کن بدین ستور تا بود که
خاوند باز آید ~~و باز آید~~ اگر آمدش رجوع بودش بنفقه چون بامر قاضی کرد
چون نیاید قاضی فرماید تا آن ستور را بفروشند آنچه حق گرودار
است باو دهد و اگر چیزی از وی بوی زیادت آید بامین دهد تا خاوند
پدید آید مسئله مردی کنیزک بمردی گرو کرد نفقه آن کنیزک بر خواجه بود لیکن
این کنیزک در دست گرودار وفات یافت مال گرودار فرو رود اما
تجهیز کفن بر خواجه بود مسئله مردی کنیزک بمردی گرو کرد کنیزک در دست گرو
دار بود گرونهنده این کنیزک را ازاد کرد ازادی وی بتعاق وی درست
آید و قاضی جبر کندش تا زر بگزارد اگر نی گرو دیگر بده بمثل همان گرو مسئله
مردی غلام بمردی گرو کرد این غلام بگریخت ازین ولایت رفت مردی این
غلام را بگرفت از شهری دیگر و باز آورد جعل آن غلام بر که بود بنگریم اگر
این غلام را بده دینار میخرند و این گرودار بده دینار گرو گرفته است جعل
بر گرودار بود از بهر آنکه این مال وی زنده میشود اما اگر چنانست که پنج
دینار گرو کرده است و قیمت غلام بده دینار است یک نیمه بر گرودار بود
و یک نیمه بر گرونهنده از بهر آنکه نیمه مال از وی فرو میرفت و یک نیمه مال او

لاجرم جعل بر هر دو واجب آید مسئله مردی غلامی بمردی گرو کرد این غلام را
استحقاق بیرون آوردند و از دست وی بستانند نذر رسد این گرو دار
را که بقاضی باز گردد که این در دست من گرو بوده است استحقاق آوردند
فرماید تا گرو دیگر آرد یا زر من دهد قاضی جبر کند مر راهن را که تا زر وی یا
بوی دهد یا قیمت آن گرو دیگر بدهد مسئله مردی دو چیز گرو کرد بمردی بده
درم از این دو یک هلاک شد یکنیمه مال خود را گرودار مستوفی شود اما اگر هر دو
هلاک شود کل مال خود را مستوفی شود اما اگر گرو نهنده آمد و پنج درم آورد که
از آن دو گرو که نهاده ام یکی بمن ده یکی بر تو باشد بگرو گرودار میگوید که
نی هر ده درم بیار و هر دو گرو را ببر تو اندیابی میگوید که بنگریم آن چیز
ماند به پنج درم می ارزد دیابی اگر ارزد گرودار را رسد که باز دارد اما اگر جانب آن نیست
که آن گرو بیش بد و نیم درم بیش نمی ارزد و راحق حبس بود مسئله مردی
ماده گاوی بمردی گرو کرد یکسال در دست مرتهن ماند و در دست وی بزاد
و گوساله آورد هر دو رهن شود هم ماده گاو و هم گوساله اگر از این هر دو
هلاک شود برسد که باندازه آنکه قیمت ولیت مال خود را مستوفی
شود مسئله مردی از مردی ماده گاوی گرو گرفت و از این ماده گاو شیر
جوشید شیرها را جمله مستوفی شود مر مال خود را از بهر آنکه خود هلاک
کرده است همچنان که ماده گاو را گرو کرده است شیرها نیز گرو است چون
شیر را هلاک کرد بقیمت آن مال خود را مستوفی شود مسئله مردی درخت

توت

توت گرو گرفت در وقتی که این برگها توت میخوانید از جهت پیله را بعد از آن
برگها بریخت بر قول خواجه بکر اسکاف بخاری رحمة الله همان اندازه برگها
مال خود را مستوفی شود و بر قول امام بکر فضیل بخاری رحمة الله میگوید که این
برگ را اعتبار نیست از مال وی هیچ کم نشود مسئله مردی انگشترین بمردی گرو
کرد گرودار این انگشتری را به انگشت اندر کرد از انگشت وی غایب شد
تاوان دار شود یا نی بعضی مشایخ گفته اند که انگشت اندر کرده است که معتاد
است تاوان دار شود از بهر آنکه آن از وی زینت است اما اگر در انگشت
دیگر کرد تاوان دار نشود که از حفظ است باز بعضی گفته اند که بنگریم که
نگینه اندر سوی آورد یا بیرون سو اگر نگینه بکف دست آورد ضامن نشود
و اگر به پشت دست آورد ضامن بود و بعضی گفته اند هر چه گونه دارد ضامن
شود از بهر آنکه نقش انگشتری داشتن زینت است و کاله گروی کاردار دارد
ضامن شود کتاب الحجر بباید دانستن که مجور کیانند هر چه
وقت که نارسیده بود وی مجور بود از خریدن و فروختن و تصرف کردن
در چیزها یا دیوانه بود یا بنده و خواجه ویرا دستوری نداده بود بخریدن
و فروختن و تصرفات وی هیچ چیز درست نبود تا اگر نارسیده خود را
چیزی خرید یا چیز خود را بکسی فروخت اصلا بیع و شراء وی روا نبود
از بهر آنکه ویرا عقل بکمال نبود که نفع و ضرران بداند لاجرم بدین معنی
روا نبود اما اگر دیوانه ویرا خود عقل نبود اصلا هر چه اقوال است درست

نبود و هرچه اشغال است موقوف بود باجازت ولی و اگر ولی اجازت کند درست
بود و اگر اجازت نکند برانداخته شود و اگر بنده چیزی خداوند خود را فروخت
این بیع روا نبود دیگر آنکه محجور آن بود که تصرفات وی درست نبود اما
اگر چنانست که غلام را دستوری داد تا بازرگانی کردن جمله تصرفات وی
درست آید هر که از آن بازرگانی کند اما اگر غلام ماذون بود بیجازت پدر ستولی
خواجه زن میخواهد روا نبود از بهر آنکه در آن دستوری نداده است مسئله اگر
غلامی بیدستوری خواجه بازرگانی کرده است و وام برآورده آمدند خواجه
را گرفتند که غلام تو بازرگانی ها کرده است و وام برآورده از خواجه هیچ نتواند
ستدن تا آن ساعت که آزاد شود اما اگر بدستوری خواجه بازرگانی
کند و دین برآورده خواجه بگیرند که یا زر بدهد و یا وی را بدهد تا بفروشیم و
زر خود بگیریم مسئله اگر نارسیده را پدر ماذون کرد اگر نارسیده بود
که داند خریدن و فروختن را درست بود اما اگر هنوز خورد بود که نداند خریدن
و فروختن درست نبود اصلا اگر نارسیده مال کسی را هلاک کند بر مادر و پدر
چیزی نبود تاوان بر نارسیده بود و اگر حالی مال بود نارسیده را
از مال نارسیده ستانند و اگر مالی نبود بمانند تا رسیده شود کسب کند و بدهد
مسئله اگر نارسیده اقرار کرد که مرا مالی داد نیست لقطا نکس این اقرار
وی درست نیست که هیچ تصرفات نارسیده درست نبود مسئله اگر مردی
غلام خود را دید که در بازارها میخرید و می فروخت میکند و هیچ نگفت غلام

ماذون

ماذون شود آن خاموش بودن وی رضا بود اما اگر همچنین قاضی یا سلطان
دید غلام خود را که بیع میکند و خاموش کرد ماذون نشود از بهر آنکه ایشان را
مهابت بود که ایشان در بازارها سخن نگویند خاموش ایشان رضا نبود
تا فرق بود میان عام و میان خاص یعنی قاضی و سلطان

کتاب عاریت ضمان

مردی مرد دیگر را چیزی عاریت داد اگر این عاریت از دست
عاریت گیرنده هلاک شود بر وی تاوان نبود چون تقصیر نکرده بود در حفظ
مسئله مردی از مردی تیشه عاریت خواست تا زمین را بشکند آن تیشه در
زمین شکستن شکست تاوان دار شود یا نی بنگریم که زمین سنگناک
بود یا کماج چنانچه که مثل آن تیشه را در زمین کار ندارند تاوان دار شود
اما اگر زمین صالح بود تاوان دار نشود مردی گاوی عاریت خواست تا جفت
بربندد این گاو در وقت کار کردن هلاک شد اگر این زمین صالح است
بر گاو بست را تاوان دار نشود اگر کماجه بود تاوان دار شود مسئله
مردی اشتری عاریت خواست تا گل کشد خداوندش گفت که چون تمام شود بر من
آری تمام شد و بوی نیاورد هلاک شد این اشتر را تاوان دار شود یا نی
میگوید اگر سامان بیرون بود اما تقصیر کرد و نبرد تاوان دار شود اما
اگر سامان نبود که روزگار بیگاه بود یا راه دور در تاوان واجب نبود
از بهر آنکه آن از وی تقصیر نیست مسئله مردی از مردی چیزی عاریت
خواست خداوند کالا نگفت که چون تمام شود بر من آر عاریت گیرنده

کار تمام کرد بعد ازان در دست وی هلاک شد تاوان واجب نبود از بهر آنکه چون
مطلق عاریت خواست هرچند که وی در خانه خویش نهاد از عاریت بیرون
نرود لاجرم ضامن نبود مسئله مردی تشتی عاریت خواست تا کل کند
کل کردن تمام کرد همسایه گفت که مرا ده تا من نیز یکی پاره کل کنم در دست دوم
هلاک شد تاوان دار نشود از بهر آنکه تفاوت نکند میان کل کردن وی
و میان کل کردن دیگر مسئله مردی تبر خواست از مردی تا هیزم شکند و هیزم
شکست همسایه گفت مرا ده تا من هیزم نیز شکنم بهمسایه داد تبر شکست در
دست دوم نیز تاوان دار شود چه فرق است میان تشتی و میان تبر
و تیشه گفتا فرق آنست که در هیزم شکستن تفاوت رود یکی هیزم سخت بود
و یکی سست و یکی هنجار تبر زند و یکی بی هنجار تبر زند لاجرم بدین سبب ضامن
شود اما در کل تفاوت نرود تا فرق بود میان تشتی و تیشه و تبر مسئله
مردی تشتی عاریت خواست و خاوندش گفت زنهار تا بکسی دیگر ندهی
وی کل کرد و تمام کرد و همسایه گفت بمن ده تا من نیز کل کنم بوی داد
هلاک شد تاوان دار شود یا نی هرچه بهر کل کردن خواست بود
آن دوم نیز همان کار کند یا از بهر آب داشتن خواسته بود آن دوم
نیز همان کار کرده بود تاوان دار نشود اما هرچه کاری کرده بود
که تفاوت بود و کند میان این و میان آن تاوان دار شود
مسئله مردی چیزی از مردی عاریت خواست خاوند کالا گفت تا

کی

کسی آن چیز را از تو نستاند گفت اگر از من کسی ستاند من تاوان دهم بستدن
یا آوردن یا دادن کار یا خود کسی بستاند بر وی تاوان واجب نیاید از بهر آنکه
شریعت بر وی تاوان ننهاده است چون تقصیر نکرده است اما ایشان
بغیر مشروع میکنند لاجرم تاوان نیاید مسئله مردی خری عاریت گرفت
از مردی که صد من گندم با آسیا برم حالی وی را بار کرده نبود همسایه گفت بمن
ده تا صد من خویش برم بوی داد این خر هلاک شد بر وی تاوان نبود
از بهر آنکه خاوند بصد من گندم رضا داده است تفاوت نکند میان صد
من گندم وی و میان صد من گندم همسایه اما اگر این دوم با آسیای دور
تر برد تاوان دار شود که خاوند آن دورتر را رضا نداده است اما اگر این
عاریت گیرنده دوم صد من جو بار کرد تاوان دار شود بر قول بعضی از مشایخ
از بهر آنکه جو بیشتر بود و پهلوی خر بیشتر گیرد و گندم کمتر گیرد لاجرم جو بار کرد
و برد و هلاک شود تاوان واجب آید یعنی تفاوت بیشتر نبود میان
جو و گندم لاجرم تاوان واجب نیاید مسئله مردی خری عاریت خواست
که صد من گندم بار میکنم صد من کاه بار کرد خر هلاک شد یا تخته بار کرد ضامن
شود از بهر آنکه خر را کاه بسپردن و تخته بردن رنج بیشتر بود لاجرم ضامن
شود مسئله اگر خری عاریت گرفت که صد و بیست من گندم بار میکنم صد من
آهن بار کرد یا سرب خر هلاک شد ضامن شود از بهر آنکه آهن
و سرب خر را بکوبانند و خاوند بدان رضا نداده است هردو شیخ مسئله

بخته بفتح بار تازی بوزن تخته میش
و چیزی رست بار کرده و دنبه فربه و پرورده
مصطلح گوسپند خصی پرورده

مردی خری عاریت خواست که خود برمی نشینم زن را برنشاند خر هلاک شد
ضامن شود از بهر آنکه در برنشستن زن و مرد تفاوت کند زن را بردن
رنج بیشتر بود لاجرم ضامن شود مسئله مردی خری عاریت خواست و خر
را باز آورد و خاوند را نیافت به ستورگاه اندر راند و در سخت کرد کسی در
ستورگاه کشاده برد تاوان دار نشود فرق است میان این مسئله
و آن مسئله که مردی خری غصب کرد بعد از آن همی غاصب این خر را باز آورد
بهمین ستورگاه اندر کرد بعد از آن خر هلاک شد ضامن شود از بهر آنکه
غاصب تا در دست خاوند ننهد از عهده بیرون نیاید از بهر آنکه غصب سبب
ضمان بوده است اما عاریت سبب ضمان نیست هر چیزی را تسلیم کی
بجای وی از عهده بیرون آئی هر چه غربیل بیرون آئی هر چه غربیل بود در شکل
تفته جای وی فروآر بود تا اگر عاریت خواست بعد از آن آورد لکن
خاوند نبود و در فروآر نهاد و رفت از عهده بیرون آید اما اگر
و آفتابه عاریت خواست و تسلیم وی بسوی وی بود و لت
یا خانه کاشانه بود تا اگر آنجا نهد بعد از آن هلاک شود تاوان
واجب نیاید مسئله زنی جامه عاریت خواست تا بسور رود یا ماتم
رود رفت در آمد جامه را بخانه خاوند نهاد خاوند نبود یا در شفقت
نهاد تسلیم بود بخاوند تا اگر بعد از آن هلاک شود و دزدی ضامن نبود و تسلیم
هر چیزی را همان جای وی باید تا تسلیم وی درست آید اما اگر همچنان

اورد

جنایت

آورد بخانه خاوند اندر انداخت جائی که آن جامه را آنجا نهند و هلاک شد ضامن
شود از بهر آنکه تقصیر کرده است مسئله مردی خری بعاریت گرفت که
صد و بیست من گندم میبرم بفلان جای صد و پنجاه من بار کرد این
خر هلاک شد کل خر را ضامن شود یا بمقدار زیادتی را بقول بعضی
بنگریم که اگر اهل آن گویند که این خر صد و بیست خود نی توانستی بردن
چون صد و پنجاه من بار کرده کل خر را ضامن شود از بهر آنکه همچنان
است گوئی خود هلاک کردستی بقصد اما اگر چنان استی که اهل آن
گویند که بصد و پنجاه من این بار خر را هیچ رنجی نرسد آسان برد اکنون
بمقدار سی من ضامن شود قیمت خر را به پانزده تیر کنند سه تیر را ضامن
شود و دوازده را نشود از بهر آنکه صد و بیست و دوازده یا زده من
بود و آن بدستوری خاوند خر نهاده است از او ضامن نشود زیادتی
را که سه تیر ماند آن را ضامن شود مسئله اگر مردی خری عاریت خواست
تا خود بر نشیند کودک را بر نشاند یا خود خر هلاک شد یک نیم قیمت خر را ضامن
شود از بهر آنکه کودک نیز آدمی و کلان همین بود و خورد همین بود بر خلاف
آنکه بار بر نهد هر چه بار بود بمقدار بار ضامن شود مسئله مردی خری خواست
عاریت تا جای رود این خر را ظالمی از وی بستاند این عاریت گیرنده
سیم داد و این خر را باز ستانید و بنزدیک خاوند آورد میگوید که من سیم
داده ام و خر را باز ستانیده ام این سیم را من باز ده نتواند ستاند از بهر آنکه

وی دران سیم متبرع است هرچه تبرع کرده بود متبرع را حق رجوع نبود اما
اگر این خر را ظالمی از وی بستاند گفت سیم بمن ده تا خر ده هست سیم بوی نداد
تا خر را برد عاریت گیرنده ضامن نشود از بهر انکه سیم دادن بروی واجب نیست
مسله زنی حلقه عاریت خواست تا بگوش اندر کند از گوش وی افتاد اگر
استوار نکرده بود تقصیر بود ضامن شود اما اگر خواب رفت کسی از گوش
وی کشید اگر بهلوی بر زمین نهاده خواب کرده بود ضامن شود و اگر نشسته
خواب رفته بود ضامن نشود و اگر حلقها را بگوش کوچه اندر کرد این زن
ضامن شود یا نی بنگریم اگر کوچه تو اند نگاه داشتن ضامن نشود و اگر نزره بود
تقصیر بود از مادر ضامن شود فصل باید دانستن که کاله
امانتی را مر امین را نشاید که تصرف کند اگر تصرف کند ضامن شود تا
اگر مردی بنزدیک مردی معفری امانت نهاد ان معفری را مودع بیفکند
در خانه خود بعد ازان هلاک شد ضامن شود باتفاق اما اگر ته کرد باز
بجای گاه نهاد بعد ازان هلاک شد ضامن شود یا نی بنگریم اگر از بهر
این ته کرده است تا پوش نیفکند ضامن نشود ازان ضمان نشود اول
بیرون آید اما اگر ته از بهر آن کرده است تا دیگر روز باز افگند همچنانست
که گوئی خود نکرد دستی نظیر این مسله در کتاب مناسک آورده که محرم در حال
احرام جامه دوخته پوشید بروی یکدم واجب آید بعد ازان این جامه را
بیرون کرد و دیگر روز باز پوشید بروی دم دیگر واجب آید یا نی بنگریم اگر

ازبهران

از بهر آن بیرون کرده است که پیش بپوشیم چون بپوشید جنایت نو بود
دیگر واجب آید اما اگر جنانست که عزمی داشت که فردا باز بپوشم گوئی که خود
بیرون نکرد دستی از خود همان یکی دم واجب آید و لبس مسله مردی گندم
امانت نهاد بخانه مردی این مودع این گندم آرد کرده و خورد بمثل این گندم
خرید و بهمان جای وی اندر کرد شبی دزد آمد و برد گندم مودع برده بود ان
امانت نهنده نی از بهر انکه چون وی گندم برداشت غاصب شد تا باز برداشت
خاوند نهند از عهده بیرون نیاید اگر مودع بعض ازین گندم را خرج کرد مثل
این گندم باز آورد همانجا اندر ریخت بعد ازان هلاک شد کل گندم را ضامن شود
یا بمقدار آنکه خرج کرده است بنگریم اگر نشانی بنهاده است مثلا کاه ریخته باز
گندم را که برداشته است بزیر او ریخته است همانرا ضمان واجب اید که
برداشته است اما اگر جنانست که درمیان حایلی نیست همه آمیخته است باهمه را
ضامن شود از بهر آنکه با آمیختن کلی را غاصب شد لاجرم ضمان همه واجب آید
مسله مردی سیمهار بنزدیک یکی امانت نهاد این مودع ازین سیمهای
پنج درم برداشت و خرج کرد بعد ازان پنج درم دیگر آورد و همچنان بر جار
نهاد همه هلاک شد اگر نشانی درمیان نهاده بود اینها پنجدرم را ضامن
شود و اگر نمیتواند جدا کردن کل سیمهارا ضامن شود بهمان طریق که در
بالا ذکر کرده شد مسله مردی نزدیک مردی چیزی امانت نهاد امانت
دار را نشاید که بکسی دیگر امانت نهد مگر وقتی که ضرورت بود و ضرورت ان

بود کاین خانه را آب یا آتش افتد و بخانه همسایه اندر رسد تا آن چیز سوزد
اینجا ضامن بنود اما چون آتش کشته میشود باید که باز ستانند و اگر امانتی
در کشتی بود و این کشتی در خوف غرق شدن بود بکشتی دیگر اندر آرد
ضامن نشود و دیگر در هیچ ضرورت نشاید امانتی را بکسی دیگر دهد یا بماند
که ضمان واجب بود مسئله مردی کالاء خود را بر مردی امانت نهاد این امین
این را بزن خود داد و در دست زن هلاک شد ضامن نشود از بهر آنکه
زن در مؤنت مرد است همچنان بود که نگاه در دست امانت دار داشتی
و همچنین اگر بکنیزک داد یا بفرزند خود داد چون در مؤنت وی بودند ضامن نشود
اما اگر فرزند است که از خانه وی بدر رفته است ضامن شود مسئله مردی
بر مردی انگشتری امانت نهاد مودع این انگشتری را بازار بند بر بست
و بکرمابه رفت و در کرمابه این ازار بند را گشاد و این انگشتری را بجامه دار
امانت نهاد ضامن شود از بهر آنکه گفتیم که امانت دار را نشاید امانت را بدیگری امانت
نهد چون نهاد لاجرم ضامن شود مردی عتابی بمردی داد که بجا
مانده این عتابی را بر پشت خر بفکند [illegible] نهالین نهاد و بر پشت این
نهالین لغزید و عتابی افتاد ضامن شود یا نی گفتا که این عتابی قصارت
کرده است یا خام اگر قصارت کرده بود ضامن بود از بهر آنکه قصارت
کرده لغزان بود وی تقصیر کرد و اگر خام بود ضامن نشود مسئله مردی
مر دیگری را کاردی داد که این کارد را بخانه ببر این کارد بساق موزه کرد

بکشاد و این انگشتری را بر دند گفتا ضامن شود مودع از بهر آنکه همچنان نسپرده است وی

قصار بفتح و تشدید صاد
بهلد بر د کوب ۱۲ مدار

کارد افتاد ضامن شود یا نی گفتا بنگریم که در پای چپ کرده است یا در پای
راست اگر در پای راست کرده است ضامن شود از بهر آنکه چون بر نشیند
پای راست اندر و اگنده نگون سار شود تقصیر کرده بود لاجرم ضامن شود
اما اگر در پای چپ کرده بود ضامن نشود والله اعلم کتاب
الاجارة مردی خری باجارت گرفت تا ببرد قند یکبار در راه این خر
هلاک شد برسد مستأجر را که گوید مرا خری دیگر بیار تا بر نشینم از بهر آنکه
اگر اجیر را اجیر نکنیم ضایع شود آن بار مسلمان در راه مسئله مردی خری بکرایه
گرفت تا ببرد قند این خر را ببازار خرع اندر آورد و فروخت از آنجا
خری دیگر گرفت و برفت باز آمد همین خر را باز خرید بکم از آن خر را آورد
و بجاوند داد خاوند خر میگوید خر ما بده نتواند که خواهد مگر بمقدار آنکه برده
بردست تا بخرع از بهر آنکه چون وی خر را فروخت بی دستوری خاوند
وی غاصب شد چون این خر هلاک شدی بر وی ضمان واجب شدی پس هر چه
وقت ضمان واجب اجرت واجب نشود اما آن زیادتی که از بهای خر
مانده است کرا بود همان مرد خرع را بود از بهر آنکه این بیع در دست ایشان
بیست بی اجازت خاوند فروخته است چون خر را باز ستاند این بیع
برانداخته شود آن زیادتی باز دهد مسئله است که وی را اعور خواست
الف از اجازت است و عین از عاریت است و واو از ودیعت است
و را از رهن است یعنی اجارت توان دادن و ودیعت توان دادن

والاجیر انما یستحق الاجر بتسلیم النفس [illegible]
وان لم یعمل کالاجیر الخاص [illegible]
ویسمی اجیر وحد لا [illegible]
یضمن ما تلف فی یده او بعمله [illegible]

[illegible]

رجل سلم بقرة الی بقار [illegible]
فی اوقات [illegible]
البقرة فطلبها صاحبها [illegible]
ثم وجدها بعد ایام [illegible]
[illegible]

وعاریت نتوان دادن وکرو نتوان کردن یعنی اجارت راسه روا و دو ربیعت را
یکی روا و عاریت را دو روا و دو نی فایده الاجارة توجر و تودع و
تعار و لا ترهن والعاریة تعار و تودع ولا ترهن والودیعة لا تودع
ولا تعار ولا تواجر ولا ترهن والرهن لا یودع ولا یعار ولا یواجر و
لا یرهن قال الله تعالی فان ارضعن لکم فآتوهن اجورهن
وقال علیه السلام اعطوا الاجرة قبل ان یجف عرقه وقال علیه الصلوة والسلام
من استاجر اجیرا واستوفی عمله ولم یوف اجره فانا خصمه هر که مزدوری
کیرد وان مزدور کار وی را تمام کند وی مزد وی را تمام ندهد من خصم وی
باشم روز قیامت مسـ مردی خری کرایه کرفت بدیه معین چون ازانجا در
کذارد غاصب شود از بهرانکه خاوند بدان رضا نداده است مسـ مردی
خری بکرایه کرفت بده درم بیکی ده معین رفتن وآمدن کم امروز روم و فردا
باز بیایم این خررا انجا برد و سه روز هانجا ماند بعد ازان خررا آورد و بجاوند
تسلیم کرد خاوند خر میکوید این دو روز دیکررا از تو سیم میخواهم کفتند نتواند
که ازوی چیزی بستاند اما کیرنده را برسد که از خاوند خر پنج درم باز
بستاند از بهرانکه چون بروی کفته بود که فردا باز ایم پنج از بهر رفتن
واجب شد چون فردا باز بماند غاصب شود وهر وقت غاصب شد اجرة
واجب نشود از بهرانکه اکر هلاک شود ضمان واجب شود و شریعت دو
چیز بریکتن ننهند هم اجرت وهم ضمان همچنانکه خراج وعشر هر دو باهم

جمع نیاید

جمع نیاید وصدقه فطر بازکوة جمع نیاید وقطع باضمان جمع نیاید اجرت نیز با ضمان
جمع نیاید مسـ مردی خری بکرایه کرفته تا بجزع ازانجا در کذرانید وبجز اباد
باز آمد بشهر اجرت آن روی جزع واجب نشود اما چون باز آورد اجرت
این روی جزع که تا بشهر است واجب است یا نی بنکریم بر قول ابوحنیفه وابو یوسف
رحمهما الله اجرت این روی واجب نشود از بهرآنکه وی بباز آمدن غاصب رفته
چون خررا از جزع کذرانید غاصب شد تا در دست خاوند ننهد از عهده بیرون نشد
وکفتیم که هرجه کاه که ضمان واجب شود اجرت واجب نشود در قول محمد رحمة الله
تا مادام که آن روی جزع غاصب است ولیکن چون بجایکاه خود رسید از غاصبی بیرون
آمد لاجرم اجرت این روی واجب آید اما اصح آنست که همچنان غاصب بود تا اجرة
واجب نیاید والله اعلم مسـ مردی بمردی خانه باجارت نهاد یکسال الی سه دینار
پیش ازانکه اجارت بسر شدی این خانه فرو رفت آن اجارت بر انداخته نشود
از بهرانکه در اجارت باقی داشتن فایده است شاید که این خاوند خانه باز عمارة
کند و بوی تسلیم کند اما آن مدت که آن خانه فرو رفته بود اجرت آن مدت را
که ویران بوده است که مستاجر منفعت نتواند برداشتن اجرت واجب نشود
از بهرانکه اجرت در مقابله منفعت واجب می آید که منفعت آن چیز ملک وی
میشود مسـ مردی بمردی خانه باجارت نهاد یکسال بمال معلوم وقباله
نوشتند که این خانه ویران شده است مستاجر میکوید که من این قباله
را بر می اندازم بسبب ویرانی خانه تو اندر انداختن بشرع اما از شهر باز

ولایت میرود باین سبب اجارهٔ را نتواند برانداختن والله اعلم مسئله
مردی خانه را باجارت گرفت یکسال پیش از انکه اجارت وی بسر شد
خاوند این خانه را بکسی فروخت این بیع موقوف باجازهٔ مستاجر اگر
این مستاجر اجازت کند بیع درست شود اگر اجازت نکند بیع موقوف
بود چندانکه اجارت وی بسر شود از بهر انکه این خانه در تصرف مستاجر
است خاوند خانه میخواهد تا ابطال حق وی کند شریعت این بیع را
موقوف دارد مسئله مردی خانه بمردی اجارت نهاد این خانه ویران
شد عمارت این خانه بر خاوند خانه بود از بهر انکه این خانه ملک وی
است اما اگر غله دار عمارت کرد تواند که رجوع کند بخاوند خانه یا نی
بنگریم که بدستوری خاوند خانه کرده است یا نی اگر بدستوری وی کرده
است رجوع تواند کردن و اگر بی دستوری وی کرده بود متبرع بود حق
رجوع نبود مسئله مردی خانه بغله گرفت آن خانه ویران شد غله دار میگوید
خاوند خانه را که خانه عمارت کن میگوید نمیکنم جبر نتواند کردن باید بشش
همچنان باشد و اگر نی برخیزد مسئله مردی خانه باجارت گرفت و چاه
مبرز بر شد تهی کردن آن بر که بود بر خاوند بود از بهر انکه هر چه بر روی
خانه است برین غله دار است همچون رفتن خاک و بیرون انداختن
اما هر چه در چاه است و بر دیوارها و بر سقف هست بر خاوند خانه
جبر نبود در هیچ صورت از بهر انکه قاضی لغو نماید کرا لیکن تو خانه خویش باز

عمارت

باز عمارت کن مسئله مردی خری بکرایه گرفت روز فردا هر روزی باجرت معین
است این اجارت درست بود ازین وقت اندر که بوده است تا دیگر روز
وقت حکم یکروز بود و شب دران داخل بود مسئله مردی خری بکرایه گرفت
تا بجایی رود ناگاه این خر را ظالمی بستاند یا هلاک شد بر وی ضمان واجب
نیاید از بهر انکه شریعت اجرت واجب کرده را ضمان واجب نکند مسئله
مردی خری باجارت گرفت ظالمی این خر را ازین بستاند این ظالم میگوید
با من تا فلان دیه ای این خر تا بتو دهم وی آنجا رفت و خر هلاک شد
ضمان واجب نیاید از بهر انکه بر وی رفتن بدم خر واجب نیست لاجرم ضمان
واجب نبود خاوند خر اجرت میخواهد تواند یا نی گفتا باندازه انکه این
خر باروی برده است اجرت واجب آید زیادتی را واجب نیاید مسئله
مردی خانه باجارت گرفت ظالمی آمد وی را ازین خانه خیزانیده و خود
نشست خاوند خانه از مستاجر غله میخواهد نتواند خواستن از بهر انکه
اجرت در مقابله منفعت است و چون منفعت نتوانست برداشتن
اجرت نیز واجب نیاید اما اگر خلاف میرود میان خاوند خانه و غله
دار خاوند خانه همچو میگوید هم تو باشیده درین خانه غله دار میگوید
که شش ماه است که مرا ازین خانه برخیزانیده است هر دو را گواه نیاید
قول قول که بود گفتا حال را حکم سازیم اگر خالی آن ظالم درین خانه است
قول قول غله دار بود و اگر غله دار درین خانه است قول قول خاوند

است بسه تا کا کل اجرت واجب آید و نظیر این مسئله آنست آسیایی
بمقاطعه داد بسی دینار سالی خاوند آسیا غایب شد بعد از سالی آمد
اجرت یکساله طلب میکند مقاطعه گیرنده میگوید که دو ماه نگشته است ورا
برمن دو ماه غله بیش نیست اگر گواه بود خود اشکال نیاید اما اگر گواه نبود
حال را حکم سازیم اگر حالی آسیا گردانست قول قول خاوند آسیا بود و اگر
آسیا استاده است قول قول مقاطعه دار بود و نظیر دیگر این مسئله آنست
که مردی غلامی را باجارت نهاد و در کاری معین سالی شش ملده دینار
خواجه غایب شد بعد از سال آمده است و اجرت یکساله میطلبد اجارت
گیرنده میگوید که این غلام دو ماه بیمار بوده است خواجه میگوید همه سال
تندرست بوده است و کار تو کرده است قول قول که بود گفتیم حال را
حکم سازیم و نظیر دیگر آنست که نارسیده را مال است پدر مال نارسیده
خورد پسر رسیده شد میگوید که با باتو مالهای من خوردی بر تو تاوان است
تاوان مالها بمن بده پدر گفت مالها ترا بحاجت خورده ام این پدر
و مادر را که بحاجت خورند بر ایشان تاوان نبود پسر میگوید که بی حاجت
خورده قول قول که بود حالی را حکم سازیم اگر حالی پدر درویش است
قول قول پدر بود و اگر توانگر است قول قول پسر بود مسئله مردی خری
بکرایه گرفت که صد و بیست من گندم بار کنم زیادت از آن بار
کرد ضامن شود همچنانکه در عاریت گفتیم اما اگر چنانست که یکی تنگ ازان

خاوند

خاوند خر برنهاد و یکی تنگ ازان اجارت گیرنده باندازه زیادتی آن تنگ
که مستاجر برنهاده است همان را ضامن شود و این جایی بود که خاوند خر دانند
که این زیادتیست از صد و بیست من اگر خاوند میداند و همچنان خاموش بود
آن از وی رضا بود و هیچ چیز واجب نیاید مسئله مردی خانه بمردی اجارت
نهاد و این خانه اندر رختهای خاوند خانه است اجارت درست نیاید
اجرت نتواند خواستن از بهر آنکه خانه مشغول بود برخت وی تا رختها
برندارد و خانه تسلیم نکند اجرت واجب نیاید مسئله مردی خانه بمردی
اجارت نهاد و کلید بغله دار داد غله دار کلید گرفت ولی هیچ باین خانه
رخت نیاورد تا یکماه بر آمد اجرت واجب آید چون کلید در دست وی
بود از بهر آنکه تقصیر از غله دار آمده است مسئله مردی زمین بمردی اجارت
نهاد باید که این زمین صالح بود مر کشت و رزی را تا اجارت درست آید
اگر از غار بود یا کمان بکتان بود اجارت درست نیاید از بهر آنکه منفعت
نمیتواند برداشتن این کرایه گیرنده مسئله مردی خر کره اجارت گرفت
درست نبود از بهر آنکه از و منفعت نتواند برداشتن اما اگر ماده گاو
باجارت میگیرد تا از وی شیر خورد درست نبود از بهر آنکه از عین
چیزی خورده بود و در اجارت منفعت را مالک میشود و عین را نی
مسئله مردی مردی را باجارت گرفت که این ده گوسپند مرا بصحرا
بیرون بر هر ماهی ترا دانگی بدهم این مرد گوسپند از العوار العلف برد

بعضی بعضی ازین ده کوسپند هلاک شد چون ماه تمام شد انکه آمد که بیا
اجرت من بمن ده خاوند میکوید که چون پنج ازین کوسپند هلاک شده
است ترا بر من نیم دانک بیش نیست که من ده را مزد کرده بودم دانکی
اجرت تمام واجب شود از بهر انکه فرق است میان این مسله و ان
مسله که مردی داد و کوچه است زنی را باجارت کرفت تا کوچکان او را
شیر دهد هر ماهی سه دینار یکی ازین ها وفات یافت ماه تمام شود
دایه آمد است که بیا مال من بده کفتا نیم دینار بیش نتواند ستانت
کفتا فرق چیست میان چوپان و دایه فرق انست که در الصور
کوسپند ان هلاک شدند ان خاوند توانستی که کوسفندان دیگر خریدی
و بوی تسلیم کردی اما اینجا بچه دیگر نتواند آوردن فرق دیگر انست که
چوپان را بهر یکی کوسپند ما نند همان بصحرا باید رفتن و از بهر ده همان
اما در الصورت که بچه هلاک شد رنج باندازه این کوچه کمتر شد اجرة نیز
کم شود اما رنج آنجا بر قرار است در صورة چوپان لاجرم اجرت نیز برقرار
باشد و این مسله در شرح طحاوی است مسله مردی مردی را کفت که این
خانه خود را بتو اجارت نهادم ماهی بدانکی آخرین روز ماه و روز اول
ماه هر یکی را ولایت فسخ بود توانند که اجارت را بر اندازند اما
اکر اجارت را برنینداخت سر ماهی اجارت نو شود بر حسن برضا هر دو
مسله مردی آمد بخانه مردی اندر نشست و مدتی باشید خاوند خانه

آمده است

آمده است و میکوید غله خانه بده تواند خواستن یا بی نکریم که اکر خانه بود که
پیوسته درین خانه غله دار بوده است غله بخواهد تواند ولی آجر مثل واجب
مثل آن بود که اکر کسی این خانه را بغله کیرد بچندین کیرد آنمقدار تواند خواستن
و اکر این مشتغل نبود هیچ واجب نیاید باز بعضی مشایخ کفته اند که
بنکریم در خانه نشسته است مرد بازاریست یا کسی سلطانی اکر بازاری است
بود اجر مثل واجب شود که وی غصب نکرده بود و اکر کسی سلطان بود چیزی
نشود از بهر انکه وی غصب کرده بود و اجرة با [illegible] غصب جمع نیاید مسله
مردی را سرائیست کفت این سرای را بتو اجارة نهادم هر سالی بده دینار
هر ماهی بدیناری سال تمام شد اجرة میخواهد ده دینار میطلبد دوازده
دینار کفتا خداوند خانه را سوال کنم اکر خداوند خانه کوید که من بدان خواستم
که هر ماهی دیناری میشود همان ده دینار بیش واجب نشود از بهر آنکه
غلط کرده است اما اکر میکوید که من میدانستم که هر ماهی دیناری میشود
و با همچنان کفتم دو از ده دینار واجب شود مسله اکر مردی مردی را
اجارت کرفت که مرا حوض برکن ده در ده بیکدینار این نیم در حوض
برکند پنج در پنج میکوید که بیش بر نمیکنم اجرت چند واجب شود کفتا دانک
نیم واجب شود از بهر انکه ده در ده صد کز بود پنج در پنج بیست و پنج
بود از بهر انکه پنج اندر پنج و پنج بار پنج بود و پنج بار بیست پنج بود
و ده اندر ده ده بار ده بود و ده بار ده صد بود لاجرم دانک نیم

پش واجب نیاید **مسئله** مردی مردیرا اجاره گرفت بیکدینار که این جاه برکن
وجاه برکند وخشت را البر رسانید این جاه فرو رفت خاوند جاه گفت
که باز برکن مزدور میگوید که یکدینار نخواهم تا باز برکنم تواند یا نی گفتند
بنگریم که این جاه در ملک خود فرموده است که برکند یا در ملک مردمان
اگر در ملک خود فرموده است که برکن مزد دیگر تواند خواستن از
بهر آنکه چون جاه را البر رسانید تسلیم افتاد بخاوند وهرچه تسلیم افتاد
اجرت دیگر واجب شود اما اگر در ملک کسان است تسلیم درست نی
افتاده است باز بهمان یکدینار برکند نظیر این مسئله آنست که مردی
مردیرا مزد کرد که این دراعه من بدوز به پنج درم این درزی این جامه
را دوخت تا بکرپان رسید این جامه هلاک شد مزد تواند خواستن
یا نی بنگریم که در خانه خاوند جامه دوخته است یا در خانه خود اگر در خانه
خاوند جامه دوخته است مزد تواند خواستن از بهر آنکه هر جزوی
که این جامه می دوزد تسلیم میشود بخاوند اما اگر بخانه خویش دوخته بود
هیچ چیز واجب نشود از بهر آنکه تسلیم نی کرده است نظیر دیگر این
مسئله آنست که مردی بافنده را مزد کرده است تا بافند و باخر رسید کرباس
هلاک شد مزد تواند خواستن یا نی بنگریم که بخانه خاوند کرباس بافته
است یا بخانه خویش اگر بخانه خاوند بافته است اجره واجب آید
واگر نی نی نظیر دیگر مردی کشتیبان را مزد کرد که ده خروار بار

اگر در ملک مردمان است تسلیم درست ... افتاده است باز بهمان یکدینار ...

مارا بدان روی چندین درم بر کشتی بان بار را برد بان روی آب همین که آن روی
آب رسانید کشتی را باد باز باین روی آورد کشتی بان میگوید که من اجر دیگر
میخواهم تا باز بدان روی برم گفتند بنگریم که خاوند بار در کشتی بود یا نی اگر
خاوند بار در کشتی بود تسلیم افتاد بآن روی چون باد باز آورد مزد دیگر واجب
آید اما اگر خاوند بار در کشتی نبود تسلیم نبود مزد دیگر واجب نیاید **فصل**
باید دانستن که اجارت بطاعت درست نیست بجواب کتاب اگر امامی
را باجره گرفتند تا ایشانرا امامتی کند یا دبیرستان دارد یا مؤذنی کند بجواب
کتاب هیچ واجب نیاید از بهر آنکه آنها طاعت است واجارت بطاعت
درست نیست اما مشایخ متاخرین گفته اند که درین زمان اجارت بآنها
درست داریم از بهر آنکه در آن زمان پیشین مر امامان و مؤذنان از
بیت المال نصیب بود اجاره بدین سبب درست نمیداشتیم اما درین زمان
مر ایشان را از بیت المال نصیبی نیست اگر اجارت درست نداریم هیچ
کس امامت نکند و دبیرستان ندارد و مؤذنی نکند و مسلمانی بر نهان
بایستد پس بقول متاخرین روا بود تا جماعت بر نیفتد اتفاق است که
اجارت بمعصیت درست نیست تا اگر مردی مطربی را اجارت گیرد که مرا
امشب مطربی کن تا چندین درم دهم درست نبود از بهر آنکه مطربی معصیت است
واجارت بمعصیت درست نیست

باب اجیر مشترک

بدانکه اجیر بر دو نوعست یکی اجیر خاص گویند و یکی را اجیر مشترک

اجیر خاص آنست که کار یکی مرد کند خاصه وکار دیگری نکند چون شاگرد تابان
وشاگرد حلاج وشاگرد نداف وکل کار وفردور ومانند این اینها واجیر مشترک
آن بود که کار همه کسان بکند همچون چوپان وبازرمان واسیابان
وبافنده ودرزی وکاذر ورنگرز ومانند وی مسئله اجیر مشترک را ازدی
مزد کرد که این کار من کنی این کاله در دست وی هلاک شد بروی تاوان
بود یا نی بر قول ابوحنیفه رحمة الله اگر تقصیر نکرده است بروی تاوان
نبود بر قول ابویوسف ومحمد رحمهما الله هرچند که تقصیر نکرده بود تاوان
دار شود واین اختلاف بنابران اختلاف صحابه است رضوان الله
عنهم در قول بعضی از اصحاب ضامن شود بی تقصیر وبر قول بعضی نشود
چون تقصیر نکرده بود وبعضی مشایخ متاخرین گفته اند که این مسئله را اختلاف
یاران پیغامبر علیه السلام کرده اند بصلح فرمایم واختیار قاضی جلال الدین
رحمة الله برینست از بهر انکه اگر همه تاوان بر خاوند کاله نهیم خاوند
کاله را بد می آید واگر همه برین مزدور نهیم آن مزدور نیز بد می آید لاجرم
صلح کنیم تا هر دو را نیک آید مسئله مردی کرباس بکاذر داد که این کرباس
مرا کاذری کن این کرباس را بیش نهاد میخ بنک دیک نهاد
این کرباس سوخته شد تاوان دار شود باتفاق از بهر انکه بیش در
نهادن معلوم شد که تقصیر کرده است اما اگر نسوخت ولیکن در
کوفتن دریده هم تاوان دار شود که بی هنجار کوفته است پس تقصیر

بود

بود لاجرم تاوان دار شود مسئله مردی کرباس بکاذر داد که این کرباس مرا
قصارت کن قصارت کرد وغلط کرده است وبکسی دیگر داده است کاذر
ضامن شود از بهر انکه کرباس وی را بکسی دیگر داده است اما اگر این مرد را
میداند که کرباس باو داده است آمد که ان کرباس که بتو داده ام فلان
روز غلط کرده ام بمن ده این کرباس آنمرد را جامه بریده بود وخاوند کرباس را
برسد که از مرد برند نقصان کرباس خود بستاند آن مرد بکاذر رجوع کند از
بهر انکه این کرباس از بهر آن برید که بمکر گرکسی آنست چون کرباس کسی دیگر بیرون
آمد معلوم شد که کاذر وی را غرور داده است لاجرم رجوع بوی کند مسئله مردی
کرباس بکاذری داد که این را بشوی خاوند کرباس آمده است که کرباس من
تمام شده است بده تا ببرم کاذر گفت که تو با من کرباس نیاورده خاوند
کرباس گفت بلی کرباس بتو داده ام اگر کرباس مرا بجوی گفت ورفت بهفته دیگر
آمد کاذر گفت آری کرباس تو با من بوده است بیا فرو دیده مزد تو اند خواستن
یا نی بنگریم که این کرباس را بیش از منکر شدن قصارت کرده بود یا بعد از ان
اگر بیش از انکار شسته است مزد تواند خواستن از بهر انکه ان ساعت
غاصب نبوده است اما اگر بعد از ان قصارت کرده است نتواند
خواستن از بهر انکه وی بمنکر شدن غاصب بوده است اجارت برانداخته
شده است وی در شستن متبرع بود واین مسئله ابوحنیفه رحمة الله
آورده است که مردی را این مسئله تعلیم کرده است وگفته که رواز ابویوسف

سوال کن اگر گوید مرد تواند خواستن بگوئی خطا گفتی و اگر گوید نتواند خواستن
بگو هم خطا کردی و سبب آن بود که ابو یوسف رحمة الله روزی از
ابو حنیفه رحمة الله خشم گرفته بود و بمسجد دیگری رفته بود و درس آغاز
کرده ابو حنیفه یکی مرشاگردانرا سوال کرد که ابو یوسف کجا است که پیش ما درس
نمی آید گفتند که ای استاذ بزرگوار وی در مسجد دیگر درس آغاز کرده است
مردیرا گفت رو از وی این مسله را سوال کن آن مرد رفت و از ابو یوسف
رحمة الله این مسلرا سوال کرد ابو یوسف رحمة الله گفت تواند خواستن
خواستن گفت خطا کردی گفت نتواند خواستن گفت خطا کردی ابو یوسف
رحمة الله فی الحال برخاست و بنزدیک استاذ خود ابو حنیفه رحمة الله
آمد ابو حنیفه رحمة الله گفت یا ابو یوسف نیاورده است ترا مگر مسله
گاذر را ابو یوسف رحمة الله گفت ای استاذ جواب مسله گاذر چگونه است
گفت جواب چنین است که یاد کردیم ابو یوسف رحمة الله گفت توبه
کردم تا شما در حال حیوة باشید من هیچ مسله را جواب نگویم **مسله** مردی گاذر
را کرباس داد که این کرباس مرا بشوی کرباس بشست خداوند کرباس
آمد که کرباس مرا بمن ده تا فردا سیم آرم گاذر میگوید نمیدهم تا سیم ندهی
گاذر را رسد که باز دارد یا نی بنگریم که نشاسته داده است یا نی اگر نشاسته
داده است حق حبس بود و اگر نداده است حق حبس نبود تا اگر بعد
ازین این جامه هلاک شود در دست او تاوان دار شود از بهر آنکه

بناحق باز داشت و در آن صورت که نشاسته داده است تاوان دار
نشود از بهر آنکه حق منع بحق بوده است و مرتهنه را حق حبس هست بایی
سید امام ابو القاسم سمرقندی رحمة الله آورده است که اگر در وقت
کرباس تنیدن تاری دریده بود وی آن تار را پیوند کرده بود حق حبس بود
و اگر نی نی و اصل درین باب آنست که هر وقت که اجیر مشترک کاری کند که
از آن کار وی چیزی در عین باقی بود ویرا حق حبس بود و اگر نی نی
مسله مردی رنگرز را و خراس با نزا و بافنده را حق حبس بود یا نی
بعضی گفته اند که حق حبس نبود و بعضی گفته اند که حق حبس بود و اصح
آنست که حق حبس نبود و حمال را نیز حق حبس نبود از بهر آنکه در آنچه
وی برده است چیزی در عین زیادت نشده است و پاره دوز را
حق حبس بود یا نی بنگریم که اگر چنان بود که پاره از آن خویش زده بود
حق حبس بود و اگر نی نی والله اعلم **کتاب الاضحیة** در قربانی
باید دانستن که قربانی بر که واجب است گفتا هر که النصاب بود یعنی بیست
دینار زر بود یا دویست درم نقره قربانی بروی واجب بود و اگر املاک
بود زیادت از حاجت اصلیه که ارزا بیست دینار زر بخرند قربانی بروی
واجب بود قربانی کردن هم بر مردان و هم بر زنان هم شهریان و هم
بر روستایان هم از جهت خود و هم از جهت فرزندان خورد خود واجب
بود اما از جهت بردگان واجب نیست اگر گوسفند قربانی کند از جهت خود و از

املاک

هو الحق المبین [illegible]

واز جهت فرزندان هر یکی را یکی کوسفند باید قربانی کردن تا روا آید
واکر کاو قربانی کند از جهت خود واز جهت فرزندان خود جمله روا بود
اما از هفت کس نیابت دارد و اشتر نیز از هفت کس نیابت دارد
اکر صاحب نصاب بود و قربانی نکند بزهکار شود واکر مرد درویش بود
قربانی بر وی واجب نبود باید دانستن که قربانی بچه روا بود و بچه روا
نبود اکر کوسفند و بز و یا کاو و کاومیش یا اشتر قربانی کند روا بود ولا
بچه روا نبود اکر کوسفند و بز و یا کاو و کاومیش یا اشتر قربانی کند روا
بود اما اکر آهو یا کورخر یا نخچیر یا مرغ قربانی کند اینها اصلا روا نبود
از بهر انکه قربانی کردن اهلی شرط است واینها وحشی اند و وحشی قربانی را
روا نبود اما اکر مادر اهلی است و پدر وحشی روا بود اعتبار در قربانی
مادر است نه پدر را بمذهب علماء ما رحمهم الله بخلاف شافعی رحمه الله
واکر مادر وحشی است و پدر را اهلی روا نبود بهمین معنی که کفتم مسئله
قربانی را شش چیز شرط است عقل واسلام وبلوغ وحریت واقامت
وغنی یعنی قربانی واجب است برکسی که مومن عاقل وبالغ وآزاد
ومقیم و توانکر بود اول وقت وجوب قربانی سپیده دم روز دهم ماه
ذی الحجه است وآخر وقت فرو رفتن آفتاب روز سیوم عید است
که روز دوازدهم ذی الحجه است قربانی تا سه روز روا است و دو شب که
درمیان سه روز است روز روا است بی کراهیت شب روا است با کراهیت

او دوستایی را

اول
روستایی را قربانی کردن پیش از نماز روا است و شهری را بعد از نماز
وقت وجوب است ومیانه وقت وقت ادای وآخر وقت وقت قضا
تا اکر اول نیاورد آخر دریافت قربانی بر وی نبود که وقت قضا را دریافت
نظیر وی آنست که اکر پیش از نماز روز سیوم عید وفات یابد قربانی بر وی
نبود که وقت قضا را دریافت خلف ایوب رحمة الله کفت که کوسفند
یک درم قیمتی قربانی کردن بنزدیک من بهتر است از ده هزار درم صدقه
کردن از بهر انکه قربانی کردن امتثال فرمان است وسنت پیغامبران
علیهم السلام ورضای رحمان است وکفارت کناهان است وشادی
اهل زمین وآسمان است مسایل عیوب مسئله مردی کوسفندی
قربانی میکند که یکی پای وی شکسته است روا نبود اکر کاو قربانی میکند
بی زبان است قاضی امام نو بکی رحمة الله آورده است که روا نبود از
بهر انکه کاو علف را از زبان درکشد چون زبان نبود علف خوردن نتواند
معیوب بود و قربانی را روا نبود واکر کوسفند است که وی را دندان نها
نیست قربانی را روا نبود از بهر انکه علف نتواند خوردن و هر چی علف
نتواند خوردن معیوب بود و معیوب قربانی را نشاید مسئله مردی
کوسفند قربانی میکند که وی را کوش بریده اند یا سر کوش او را شق کرده اند
ولی بوی بود روا بود اما اکر جدا کرده بوند قربانی روا بود یا نی بر قول
ابو حنیفه رحمة الله هر چه دو دانک کوش بریده بوند قربانی را روا نبود

رز نکری

ودیگر روایت دانگ نیم و بر قول ابو یوسف و محمد رحمت الله اگر نیمه بریده بود نیز
قربانی را روا نبود اما اصح آنست که دو دانگ بریده بود روا نبود و هر خلاف
که درین مسئله دانستی در چشم همین میدان تا اگر یکی چشم را بینائی
کم شده بود و اگر دو دانگ کم شده بود قربانی را روا نبود اگر کسی سوال
کند که بچه دانم که دو دانگ رفته است یا بیش یا کم مشایخ آورده اند
از ابو حنیفه رحمت الله که باید که آن گوسفند را گرسنه دارند بعد ازان چشم
معیوب وی را بربندند و علف را بوی نمایند از دور چون از دور چشم وی بر علف
افتد و علف را بوی نمایند از دور چشم وی بر علف افتد و علف را ببینند
و قصد علف کند آن چشم نیکو را ببندند و آن معیوب را کشایند و علف را
پیش تری وی آرند چندانی که ببیند اکنون گز زنند بر همین تقدیر کیرند و معلوم
کردد مسئله باید دانستن که شهری را پیش از نماز عید قربانی کردن روا نبود
بمذهب علما رحمهم الله هر آینه باید که نماز عید گذارند انگاه قربانی کنند
و هر چه بیرون شهر بوند پیش از نماز عید قربان کنند روا بود اگر نماز عید
بیرون شهر بود پیش از نماز عید قربانی کنند روا بود اگر نماز عید گذارند
قربان کنند بعد ازان معلوم شد که امام بی طهارت بوده است یا جامه ایش
نجس بوده است و نماز ناروا واقع شده است هر چه پیش از زوال بود
نماز باز اعادت کنند ولی قربان را اعادت نکنند از بهر آنکه اگر قربان را
باز فرمایم حرج شود مسئله مرد را می باید که تا از نماز آید آتش پخته بود از

کوشت

کوشت قربانی چه کند باید که شب عید گوسفند را از شهر بیرون برد و یکی
را وکیل کند که چون سپیده بدمد آن گوسفند را قربان کند و کوشت را
بشهر اندر آورد و آتش سازد پیش از نماز عید مسئله مردی که قربانی میکند
کم از یکسال روا نبود و اگر گوسفند قربانی میکند شش ماهه و صفت ماهه
بکند بلند پای و یا کالبد بود روا بود و اگر کم از شش ماهه روا نبود و جهد
باید کردن تا گوسفند کلان تر و فربه بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام
فرمود عظموا ضحایاکم فانها علی الصراط مطایاکم گفت گوسفندان که بخرید
بزرگ و فربه تر که ایشان بر صراط مرکب شما است مسئله بدانکه گوسفند
از دو کس روا نبود و گاو و اشتر از هفت کس روا بود مسئله اگر مردی گوسفند
گرگین قربان میکند روا بود یا بی بنگریم اگر آن گرگ به پوست سرایت
کرده بود و هول لاغر بود روا نبود و اگر به پوست سرایت نکرده بود و فربه
بود روا بود مردی گوسفند دیوانه قربانی میکند یا گوسپند کر روا بود یا نی
گفتا روا بود که مقصود از قربانی گوشت است و اگر لنگ بود نیز روا بود
و سنت آنست که از کوشت قربانی دو دانگ بدرویش دهد و دو دانگ را
دعوت سازد و دو دانگ را در خانه ماند و دیگر سنت آنست که قربانی را باید
خود ذبح آری از بهر آنکه آورده اند که پیغامبر علیه الصلوة یک عید صد شتر
قربانی کرد شصت را بدست خود ذبح آورد و چهل را به امیر المومنین علی
فرمود تا ذبح کرد و دیگر سید عالم علیه الصلوة و السلام روز حدیبیة هفتاد

شتر قربان کرد یاران گفتند که چه رامی باید رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت لی ولیکن در امت من درویشان باشند که ایشان را آرزو
بود که قربان کنند ونتوانند من از جهت ایشان قربان میکنم واگر خود
نتوانند ذبح کردن باری باید که همانجا حاضر باشد یا دست در
قصاب نهد وقصاب ذبح کند که در حدیث آمده است که پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فاطمه را رضی الله عنها گفت که خیز بر سر قربانی خود حاضر شو که نخستین قطره
از خون که از حلق گوسفند جدا شود همه گناهان اورا عفو شود وآن
بنده را بیامرزد وبعد دهر تار موی که بر آن قربانی بود فرمان آید یکی حسنه
در دیوان وی ثبت کنند وهر که از آن گوشت قربانی یک لقمه خورد
خداوند تعالی اورا بیامرزد وروز قیامت بیارند گوشت وپوست و
خون قربانی را جان گردانیده که اکنون است واندر ترازو نهند
گفتند یا رسول الله این کرامت مر فرزندان تراست گفت لی
فرزندان مرا وامتان مراست تا روز قیمة واندر خبر دیگر آمده است
که خداوند عز وجل وحی کرد بداود پیغامبر صلوات الله علیه وسلامه و گفت
یا داود تو دانی که مر امت محمد را بدان قربانی ها که کنند چند ثواب
وامتشان روز قیامت گفت الهی ندانم خطاب آمد که بعد دهر موی
که بر آن قربانی باشد بر سر وروی وهفت اندام وی ده نیکی در دیوان
اعمال او ثبت کنم وده بدی از دیوان اعمال او محو کنم وچون دست وپای

گوسفند

کند

گوسفند قربانی بربند من دوزخ را بر ایشان بربندم وبهر پاره گوشتی که از آن
قربانی باشد من ایشان را مرغی دهم اندر بهشت چون اشتر بختی وبعد دهر مویی
که در آن قربانی باشد من اورا کوشکی دهم اندر بهشت وبعد دهر دست وپای
قربانی مر اورا مرکبی دهم در قیامت از مرکبان بهشت یا داود قربانی مر کفارت
است وپاک کننده گناهان است وگرداننده بلاست فایده عن علی رضی
عن النبی علیه الصلوة والسلام انه قال من خرج من بیته الی شراء الاضحیة کان له
بکل خطوة عشر حسنات ومحی عنه عشر سیئات ورفع له عشر درجات فاذا تکلم
فی شرائها کان کلامه لها استغفارا فاذا نقد ثمنها کان له بکل درهم سبعمائة الف
ضعف فاذا ضربها علی الارض یرید ذبحها یستغفر له کل شیء خلقه من موضعها
الی الارضین السبع واذا ذبحها واهرق دمها خلق الله تعالی من کل
قطرة من دمها عشر ملائکة یستغفرون له الی یوم القیامة فاذا قسم لحمها
کان له بکل لقمة عتق رقبة من ولد اسماعیل علیه السلام عجب کار انکه بیگناه
است در کشتن وی چندین ثواب است وانکه گنهکار است در آزردن وی
وی چندین عذاب وعتاب است که رسول علیه الصلوة والسلام چنین فرمود
که من اذی فقیرا مؤمنا بغیر حق فکانما هدم مکة عشر مرات والبیت المعمور
عشر مرات فکانما قتل الف ملک من المقربین وقال علیه الصلوة والسلام
اذا اراد وذبحهم الاضحیة فاجمعوا اهل بیتکم من دارکم حتی یشهدوا ذبحها
فان الله تعالی یغفر لاهل بیته ولمن حضرها ولمن علیها کما ورد فی عین العلم

ف
موذی فقیر

رضي الله عنه عن النبي عليه الصلوة والسلام انه قال من اراد ان يدرك فضل الاضحية واذا لا يستطيع فليصل صلوة العيد ثم يرجع الى بيته وليقلم اظفاره وليحلق عانته وليقصر شاربه فانه يدرك فضل الاضحية فليصل ركعتين في تلك اليوم بعد صلوة العيد فليقرا في كل ركعة فاتحة الكتاب مرة وانا اعطيناك الكوثر خمس مرات فاذا سلم فليسجد وليقل اللهم اعطني ثواب القرباني فان الله يعطي له ثواب الاضحية في تلك اليوم وقبلها الى ادم صلوات الله وسلامه عليه وبعدها الى يوم القيمة **حكايت** دفتي حسن البصري رحمة الله در مجلس ميگفت در فضل قرباني پيرزني هيچ چيز نداشت مگر ماكيان رفت وآنرا قرباني كرد حسن رضي الله عنه در خواب ديد ان ميگفتند كه هر قرباني كه امسال كرده اند همه موقوف بود بقرباني اين پيره زني ببركت قرباني وي همه را قبول كردم قال عليه الصلوة والسلام من لم يقدر على الاضحية فليصل اربع ركعات يقرا في كل ركعة فاتحة الكتاب مرة وخمس عشر مرات انا اعطيناك الكوثر كان كمن ذبح مستغني الضحية وروي عن علي رضي الله عنه انه قال اذا رجع الفقير من صلوة العيد ليقرا ثلاث مرات سورة الكوثر اعطي افضل ما اعطي الغني والمضحي تو در تفسير والطعموا القانع والمعتر يعني از مفسران گفته كه قانع ومعتر سگ وگربه اند كه زبان ندارند كه بخواهند آن پادشاهي كه روا نميدارد كه سگ وگربه را روز عيد نوميد كند كي روا دارد كه روز قيمت

مومن را

مومن را نوميد كند وجاي ديگر ميگويد واطعموا البائس بانكه توانگري درويش نرا روز عيد نوميد مگردان انّي الاغني اوست جل جلاله كي روا دارد كه مومن مفلس درويش را نوميد بي رحمت وعطايا بازگرداند قال النبي عليه الصلوة والسلام من وجد سعة ولم يضح ولا يقربن الى مصلانا ان شاء مات نصرانيا وان شاء مات يهوديا اسماعيل رافع گويد رضي الله عنه كه جبرئيل عم بنزديك رسول عليه الصلوة والسلام آمد رسول صلي الله عليه وسلم گفت كه جبرئيل رسيديم بثواب اين قرباني ها كه قربان كرديم جبرئيل عليه الصلوة والسلام گفت رسيد بيد وبقربان كردن شما اهل آسمان شاديها كردند وديگر جبرئيل عم گفت كه يا محمد بدان كه گوسفند شش ماهه قرباني كردن بنزديك خداي تعالى دوستر است از بز كلان سال وگوسفند يكساله قربان كردن دوستراست بنزديك خداي عز وجل از گاو كلان سال اگر چيزي از گوسفند فاضلتر بودي حق سبحانه وتعالي فداي اسماعيل عم آنرا فرستادي چون گوسفند فرستاد معلوم شد كه هيچ چيز بقربان كردن بهتر از گوسفند نبوده است والله تعالى اعلم بالصواب **مسئله** گوشت قرباني را نشايد فروختن و پوست اورا نيز نشايد فروختن و سلاخ را گوشت قرباني بحساب اجرت نشايد دادن واگر گوشت قرباني را فروخت ان سيم را خرج نشايد كردن درخانه وخوردن بل كه صدقه بايد كردن **مسئله** اگر مردي گوشت قرباني بديهد ونان ميستاند يا چيز خوردني روا بود واگر مردي پوست قرباني

میدهد و ابان میستانند یا غربال روا بود اما اگر گوشت میدهد و ابان
میستانند روا نبود چون گوشت خوردنی است باید که چیزی عوض کند
که آن چیز نیز خوردنی بود تا روا بود و پوست کار آمدنی است اگر چیزی
کار آمدنی عوض کند شاید مسـ دو کس دو گوسفند خریدند و هر دو را
یک جای اندر کردند باز آمدند هر دو یکی گوسفند را گرفتند و میگویند که آن
ازان من است و آن میگوید آن من است این گوسفند از آن قاضی
حکم کند بر هر دو تا مشترک شود میان هر دو و آن یکی گوسفند دیگر
بیت المال را بود از بهر آنکه هر دو ازان گوسفند بیزاری میستانند
لاجرم آن بیت المال را بود و آن یکی میان هر دو بود اکنون اگر این گوسفند
مشترک را قربانی میکنند روا بود یا نی بیشترین از علما بر این اند که
روا نبود اما خواجه یحیی زندویسی رحمه الله آورده است که روا بود
هر دو از بهر آنکه زعم هر یکی آنست که این گوسفند خاص ازان منست و اراقه
دم در ملک من افتاده است پس باید که روا بود بعد ازان گوشت را
قسمت کنند اکنون چگونه کنند تا روا بود گفتا باید که هر دو مرد یکی را
وکیل کنند که آن وکیل از جهت ایشان قربانی کند مسـ دو تن گوسفند
آوردند بر سلاخ و وی را وکیل کردند که این گوسفند را بجهت ما قربانی
کن بعد ازان خداوندان آمدند سلاخ میگوید که یکی را بعمداً التسمیه
مانده بود ام و نگفته ام لیکن نمیدانم که کدام هر کسی آن خود را گرفته اند

ومیگویند که ان مرا تسمیه گفته است هر دو حلال بود بنا بر آنکه زعم ایشان و لیکن
این را نشاید ازان خوردن و ازان نشاید ازین خوردن از بهر آنکه زعم هر یکی
آنست که ازان یار من بلید است و زعم را در شریعت اعتبار است اما اگر
هر دو گوسفند ازان یک کس بود مرد یا وکیل کرد که گوسفندان مرا ذبح کن
این مرد یکی را بعمد التسمیه بماند اگر میداند که کدام است همان مردار بود اما اگر
نمیداند که کدام است هر دو مردار بود از بهر آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود
ما اجتمع الحرام والحلال الا وقد غلب الحرام و سلاخ آن یک گوسفند را که
تسمیه مانده است ضامن شود مسـ مردی گوسفند بذبح جای برد تا ذبح
آرد کاردش از دست بیفتاد و چشم گوسفند کور شد قربانی را روا بود
از بهر آنکه وقت را اعتبار نیست اما اگر پیش یک روز یا بدو روز چشم این
گوسفند برفت روا نبود از بهر آنکه معیوب بود قربانی را نشاید مسـ
مردی گوسفند خرید قربانی را این گوسفند گم شد هر چه در روز سیوم باید
که ایام اضحیه است قربان کند روا بود اما اگر بعد ازان یابد این گوسفند را
صدقه باید کردن و ازان گوسفند هیچ نشاید خوردن از بهر آنکه حق درویشان
شد اگر این گوسفند را همچنان زنده می دهد یک دینار میخرند اما اگر میکشند
و گوشت میسازد به پنجد آنگ و نیم بیش نمیخرند آن نیم دانگ را ضامن
شود از بهر آنکه حق درویشان شده است وی نقصان کرد باید
کم نیم دانگ دیگر صدقه بدهد تا از عهده بیرون آید مسـ مردی میشی

گوسفند

خرید با بار بیش ازانکه ذبح آوردی میش بره آورد مادر را قربان کرد بره را
ماند تا سال دیگر این بره را قربان میکند روا نبود از بهر انکه وی تبع مادر بود
یکبار قربت یافت بار دیگر قربان کردن روا نبود مسئله مردی توانگر
گوسفند خرید تا قربان کند این گوسفند گم شد دیگر خرید آن گوسفند اول را باز
یافت ازین دو گوسفند یکی را قربان کند روا بود از عهده بیرون آید از
بهر انکه بروی یکی واجب شده بود بخریدن وی دیگر واجب نشود بخلاف درویش
که اگر درویشی گوسفندی خرید که قربان کند این گوسفند غایب شد دیگری
خرید آن اول را باز یافت هر دو را باید قربان کرد از بهر انکه بر توانگر
بمجرد خریدن معین نمیشود تا ذبح نکند اما این درویش فریضه نبود چون خرید
همچنان شود که گویی نذر کرده است هر کدام خرد معین شود و اگر خرید ده
بود هر ده را باید که قربان کند تا فرق بود میان توانگر و درویش مسئله
اگر نارسیده را مال است قربان در مال نارسیده واجب آید
یا نی بر قول ابو حنیفه و ابو یوسف رح از مال وی قربان کنند و بر
قول محمد رحمة الله قربان نکنند حجت وی آنست که میگوید نارسیده
اهل وجوب نیست چنانکه نماز و روزه و زکوة بروی واجب نیست قربان
نیز واجب نبود حجت ایشان آنست که این قربان کردن همچو مونت
است اگر پدر فرزند نارسیده را زن خواستی نفقه این زن بر
مال پسر واجب شدی قربان نیز باید که واجب بود اما گوشت قربان

ویرا بدرویش ننهند از بهر انکه گوشت دادن ضرر بود از مال وی و در حق
نارسیده ضرر روا نبود مسئله مردی درویش گوسفندی خرید و این گوسفند
را قربان کرد روز دیگر توانگر شد قربانی واجب آید یا نی دو روایت است
بروایت کتاب حج واجب نیاید و اگر درویش حج کرد بعد ازان توانگر
شد حج دیگر نبود و بروایت کتاب صلوة قربانی دیگر بروی بود چون
در وقت توانگر شدن همچنانکه اگر نارسیده نماز خفتن گذارد و هم در آن
شب رسیده شد آن نماز خفتن را باز گذارد از بهر انکه وقت باقیست و
وی در وقت اهل شد اینجا نیز قربان را وقت باقیست که توانگر شد باید
که باز قربان کند مسئله اگر کسی بنیت مرده گوسفند قربان کند بی وصیت
مرده صدقه واجب نیاید اگر مرده وصیت کرده بود ازان گوشت نه
شاید خوردن صدقه باید کردن گوسفند به بیست درم بها قربان کردن
بهتر از هزار درم صدقه کردن گوسفند و بز قربانی کرده به از میش
چون بقیمت و گوشت برابر بوند ماده شتر به از شتر نر چون بقیمت و گوشت
برابر بود ماده گاو بهتر از نر گاو چون بقیمت و گوشت برابر بود
مسئله بدانکه از هشت چیز قربانی روا نبود نیل گاو و اسب و گور خر
و خرگوش و آهو و نخجیر و بز کوهی و گوزن مسئله کشته ده کس را نشاید
خوردن که حلال است نارسیده و گنگ و ختنه ناکرده و محدث
و جنب و حایض و نفسا و جهود و ترسا و بنده چون بالتسمیه بود

کشته ده کس را نشاید خوردن

کشته ده کس را

حلال بود مسئله کشته ده کس را نشاید خوردن که حرام است دیوانه و مست و بچه
و مغ و ملحد و کافر و حربی و اباحتی و مرتد و بت پرست و نفوشاک و مجوسی که
صید کرده باشد مسئله از شش چیز قربانی روا است بی شاخ و شکسته شاخ
ماده و یا از خصی و دیوانه و بی دندان و بی گوش مادر زاد و گر زرد او بود
فایده مکحول النسفی رحمت الله گفته است بیع قمیمک و اشترا ضحیه نیز
کرته ترا بفروش و بقربانی بخر تا ثواب قربان محروم نمانی ربیع خیثم گفت
رحمت الله اگر من دانم که رضای خدا تعالی عز و جل در قربان کردن
نفس منست من نفس خود را قربان کنم تا از ثواب قربانی نمانم مسئله در پنج
موضع قربانی از ملک غیر روا است و بروی بود بهای آن گوسفند که قربانی
کند و کشنده را ثواب بود و بخداوند بهای بود و گوشت وی را حلال بود
یعنی کشنده را اول گوسفند که غصب کرد به نیت قربانی کشت در ایام وی
دوم گوسفندی دزدیده قربان کرد سیوم گوسفندی از بچه یا از رسید
غصب کرد قربان کرد چهارم از بنده ماذون خود مدیون بود بدین
مستغرق غصب کرد قربان کرد پنجم گوسفندی خرید به بیع فاسد درین
پنج صورت قربانی روا بود از بهر آنکه ملک ثابت شود مر را در بیت
پنج صورت از ضمان گرفتن پس قربانی دهد ملک او افتاده بود
بخلاف شش مسئله دیگر که اینجا قربانی روا نبود اول ودیعت دوم
عاریت سیوم بضاعت بر ند چهارم گرو گیرنده پنجم وکیل بگوسفند

خریدن

خریدن و یا وکیل بحفظ مال ششم شوی گوسفند زن را یا زن گوسفند شوی را
بی اجازت همدیگر درین شش صورت قربانی روا نبود زیرا که ملک بعد از
کشتن ثابت شود پس کشتن در ملک غیر افتاده بود فافترق کذا ذکره فی
الخلاصه فایده عشر اشیاء لا تجوز الضحیة بها العمیاء والعوراء والعرجاء التی
لا تمشی الی المنسک ومقطوع الاکثر الاذن والذنب والعجفاء التی
لا تبقی ومقطوع احدی القوایم واحد الاذنین او الالیة والمولود من
الوحش اذا کان الاب اهلیاً واما المولود من الوحش اذا کان الام
اهلیاً یجوز کذا ذکره فی الخ انه خلف ایوب رحمة الله میگوید که چنین گفته اند اگر
مردی پوست گوسفند را پر زر کند و صدقه دهد و مردی دیگر گوسفند قربان
کند ثواب قربان کننده زیادت بود از صدقه دهنده که پر پوست گوسفند زر دهد
از بهر آنکه این واجب است و آن نفل و هرگز نفل بواجب نرسد و برابر نبود تا قدر
قربانی کردن بدانی و ازین دولت محروم نمانی امیر المومنین علی رضی الله عنه
روایت میکند از رسول علیه السلام که چنین فرمود هر که از مومنان در روز
عید قربانی کند نخستین قطره خون که از قربانی بر زمین بچکد کفارت
گناهان آن قربان کننده شود که در همه عمر خود کرده بود و بهر مویی
که بران قربانی بود حق سبحانه و تعالی مران بنده را درجه دهد در بهشت
بدان درجه خیمه بود از یکدانه مروارید سفید میان کاواک و در آن
خیمه جفتی بود از حور عین چون روز قیامت شود این قربانی مرکب این بنده

کند

قطره خون

شود این شتر قربانی وفدیه خدای بود عز وجل چنانکه در قرآن مجید فرمود یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا عبد الله عمر رضی الله عنهما روایت میکند از
رسول علیه الصلوة والسلام که چنین گفت هران بنده که قربانی کند روز عید
و در مسجد خود در آید و دو رکعت نماز گذارد شکرانه آن حال را و بعد از نماز
از حق تعالی هرچه جوید بیابد و دعا وی مستجاب شود مگر در دو چیز است یکی
بریدن خویشی و دوم ظلم کردن این هر دو اجابت نیابد مسئله مردی بدو
دینار دو گوسفند می یابد و بیک دینار یکی گوسفند آن دو دیناری اولیتر
بود که بخرد یا یکدیناری درین مسئله اختلاف است بعضی گفته اند که یکی اولیتر
بود از بهر آنکه همان یکی فریضه می افتد و فرمان آنست که گوسفندان کلان
تر قربان کند از بهر آنکه اگر گومیش دو بخرد یکی تطوع افته پس کلان تر اولیتر
بود باز بعضی گفته اند که از دو گوسفند گوشت بیشتر زود آید درویش را
ازین دو بهره آید لاجرم بدین سبب دو بهتر بود مسئله مردی وفات یافت
و از وی یکی گاو ماند و زن و فرزندان این گاو را مشترک قربان
کردند روا نبود از بهر آنکه گفتیم که گاو و شتر از هفت کس روا بود و اینجا
هشت تن میشود از بهر آنکه زن را ثمن میرسد همچنان شود که گویی که هشت کس را
اند اگر دو تن یا سه تن یکی گاو خریدند با انبازی و قربان کردند روا بود و
فتوی برین قول است مسئله مردی دو گوسفند را یکبار ذبح آورد بیک تسمیه اگر
هر دو را بر یکدیگر نهاده بود روا بود و اگر یکبار تسمیه گفت و یکی را ذبح

کرد و باز آن دیگر را اول حلال بود دوم مردار از بهر آنکه تسمیه بر همین گوسفند است
که اول است آنرا چون تسمیه نگفت بعد ازا لاجرم مردار بود مسئله مردی گنگ
گوسفند را ذبح می آرد گفت باید که لب را بجنباند بنیت تسمیه و بدل اندر بگوید
تا حلال بود و اگر لب را نجنبانید روا نبود از بهر آنکه هرچه از حقیقت عاجز ایم
آنرا بصورت بجاییم وصورت آنست که لب را بجنباند مسئله نارسیده گوسفند برا
ذبح می آرد یا دیوانه یا زن یا بنده یا حایض یا نفسا یا مرد ناختنه کرده چون
بتسمیه بود حلال بود مسئله اگر مردی شب قربان میکند روا بود اما
مکروه بود رنجانیدن حیوان در شب که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود
که ایشانرا مرنجانید در شب بدین سبب مکروه بود مسئله مردی با سلاخ
کار گرفت و ازین دو کس یکی کس تسمیه گفت و آن گوسفند را ذبح

وازین دو کس بسم الله گفت

آوردند حلال بود یا نی بنگریم که اگر بقوت آنکس بریده شد که تسمیه گفته
است حلال بود و اگر نی نی مسئله ترسایی گوسفند را ذبح می آرد و میگوید
بسم الله الرحمن الرحیم و باسم المسیح مردار شود از بهر آنکه نام خدای تعالی
با نام مخلوق جمع کرده است لاجرم مردار بود و اگر مسلمانی میگوید بسم الله
و محمد رسول الله مردار شود از بهر آنکه عطف کرده است نام پیغامبر را
بر نام خدای تعالی عز وجل اما اگر چنین گوید بسم الله محمد رسول الله حلال بود
از بهر آنکه این نام از آن نام جدا بود مسئله اگر صابی گوسفند را ذبح می آرد
بر قول ابو حنیفه رحمة الله روا بود و بر قول صاحبیه رحمهم الله روا نبود حجت

ایشان آنست که از اهل کتاب نیستند و بر یک کیش نه لاجرم حکم ایشان
حکم حربی بود اما حجت ابو حنیفه رحمة الله آنست که ایشان همچون اهل
کتاب اند اگر مسلمانی دختر ایشان را بزنی کند بنکاح روا بود و اگر گوسفند را ذبح
آرد حلال بود و مردار نه صابی کسی بود که آفتاب پرست بود یا ستاره
پرست بعضی گفته اند صابی کسی بود که پیوسته بیک کیش نبود **مسئله** اگر
مغ شاک گوسفند را ذبح میکند مردار بود از بهر انکه ایشان را دین نیست
ایشان را هر چه خوش آید بمعبودی گیرند پس ایشان همان بودند و حربی همان
مسئله اگر خداوند گوسفند با سلاخ هر دو کارد گرفتند و یکی التسمیه گفت و معلوم نشد
بقوت که بریده شده است مردار بود از بهر انکه شک افتاد و رحل و شک در
حل حلال نبود والله اعلم **فصل** باید دانستن که اگر گاو
زبان کنند ماده اولیتر بود و از گوسپندان نر اولیتر بود از بهر انکه گوشت
گوسفند نرم خوش تر بود و گوشت ماده گاو نرم تر بود و گاو دو ساله باید که
پای در سه سال نهاده بود و اما اشتر چهار ساله باید که پای در پنجم سال نهاده
بود و بز یک ساله که پای در دوم سال نهاده بود و گوسفند را همین حکم است
مسئله اگر گوسفند شاخ شکسته قربان میکند روا بود یا نی بنگریم اگر بمغز سرایت
نکرده است روا بود و اگر بمغز سرایت کرده بود و گوشت سر بزیان آمده
بود روا نبود و اگر گوسفند بیگوش قربانی میکند اگر همچنان مادرزاد است
روا بود و اگر بریده بوند روا نبود و اگر گوسپندی را دنب برکنده است اگر

روا بود

روا بود یا نی بنگریم اگر این دنب او بکمال بود بروی روا بود و اگر تمام برکنده
بود روا نبود و اگر پاره از دنب برکنده چوبان بدم درو ید وان دنب را از وی
بستاند مردار بود نشاید خوردن از بهر آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرموده
است هر چه را از زنده جدا کنی مردار است لاجرم بحکم حدیث نشاید خوردن
مسئله شخصی گوسفندی خنثی قربان میکند روا بود یا نی مشایخ گفته اند که
روا نبود و نقل کرده اند که امام اجل برهان الدین رحمة الله گفته است که روا
نبود از بهر انکه گوشت وی پخته نشود پس مقصود حاصل نشود لاجرم بدین معنی گفته اند
که روا نبود و روایت اصل آنست این مسئله را **مسئله** باید دانستن که گوسفند را
حلقوم و مری و دو رگ اوداج بقول ابو حنیفه رحمة الله سه ازینها بریده شود
یا بیشتر ازین سه بریده شود حلال بود و یک روایت از ابو یوسف رحمة الله
همین است و روایت دیگر از ابو یوسف رحمة الله آنست که هر اینه حلقوم
باید که بریده شود و دو رگ دیگر بیشتر و بر قول محمد رحمة الله از هر چهار هر یکی باید
که بیشتر بریده شود تا روا آید والله اعلم

کتاب الحدود

و قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة وقال النبی
علیه الصلوة والسلام یعرض علی اعمال بنی آدم فی کل جمعة مرتین یکون شدة
غضب الله تعالی علی الزانی یعنی عرض کرده میشود بر من اعمال بنی آدم را در
هفته بدو کرت سخت ترین اثر عقوبت خدای تعالی بزناکار می بینم و در
خبر آمده است که زنا عمر را کوتاه کند و روزی را تنگ گرداند و نور روی او را

و هرچه مقدار دو دانگ برکنده بود روا بود و اگر چهار دانگ برکنده است روا نبود ۱۲

ببرد و آمده است که هرکه کودکی را بشهوت بوسه دهد حق تعالی در آتش
دوزخ هزار سال عذاب کند و هرکه با کودکی فعل بد کند بوی بهشت نیابد
مگر که توبه کند و در خبر آمده است که النظر الی الحرام سهم مسموم من سهام
ابلیس یعنی نگریستن بحرام تیری است زهر آلوده از تیرهای ابلیس اگر کسی
زنا کند حدش زنند تا هوشیار نگردد و اگر مستی اقرار کند بزنا حدش زنند
اگر یکی اقرار کند بزنا بچهار بار در چهار مجلس مختلفه بروی حد واجب شود
چون اهل اقرار بود اگر کم از دن اقرار کند حد واجب نشود و اگر بعد از آن
که قاضی حکم کرده بود با قرار وی رجوع کند حدش زنند مسئله اگر مردی زنی را
بیابد در جامه خواب خفته و پندارد که زن حلال ویست و با وی بباشید حد
واجب آید و اگر در عدت طلاق بزاری با زن بباشید و بر پنداشت آنکه
بروی حلال است یا با کنیزک که بنزدیک وی ودیعت یا عاریت بود
و گوید پنداشتم که بر من حلال است یا غلام یا کنیزک خواجه یا با کنیزک
پدر یا مادر یا زن بباشید و بر پنداشت که حلالی حد واجب نیاید و اگر
سلطان یا کسی دیگر یکی را اکراه بزنا کند حد واجب نیاید اگر جماعتی
گواهی دهند بر مردی که پیش از یکماه زنا کرده حدش نزنند اگر محصن زنا
کرد در دار السلام سنگسار کردن واجب آید و اگر محصن نبود صد تازیانه
لازم آید و اگر بنده بود پنجاه تازیانه لازم شود و محصن درین حکم کسی را گویند
که مسلمان و عاقل و بالغ و آزاد بود با زنی دخول کرده بود بحکم نکاح

از زن

از زن مسلمان بود و عاقله و بالغه و آزاد و اسلام شرطست مر احصان
را تا اگر مرد ذمی زنا کند سنگسار کردن لازم نیاید بمذهب ما و بمذهب شافعی
~~رحمة الله لازم نیاید بمذهب~~ مذهب شافعی رحمة الله لازم آید و این
مسئله را شرائط احصان خوانند مسئله اگر کسی در دار حرب یا در لشکر
باغیان زنا کند حد واجب نشود در ان موضع از آن که سلطان اسلام را قدرت
حد زدن نبود در ان موضع اگر خلیفه زنا کند حد نزنند ولیکن وبال زنا بود برو
اگر سلطان زنا کند خلیفه ویرا حد بزنندش و اگر کم از چهار کس مرد گواهی دهند
بزنا نشنوند قاضی باید که گواهان را پرسد که زنا چه بود و با که زنا کرد و کی زنا
کرد و بچه وقت زنا کرد چون حد زنا باقرار ثابت شود نخست گواهان سنگ اندازند
باز دیگران و اگر گواهان نخواهند حد ساقط شود و اگر بر زن حامله زنا درست
شود بگواهی باز دارندش تا آن وقت که باری نهد و اگر باقرار درست
شود باز ندارندش بیمار را حدی که بچوب بود نزنند تا بهتر نشود حدی که
بچوب زنند بر سر و بر روی و بر فرج نزنند زن را نشسته بزنند و مرد را ایستاده
و جامها از مرد جدا کنند مگر در حد قذف مستحب آن بود حد پیش مردمان
زنند تا پند گیرند و اگر بی پیش کسی زنند هم روا بود و اگر کسی چند بار زنا کند
حد نزده باشد جمله را یک حد کفایت کند و همچنین در ماه رمضان روزها
بقصد خورده بود یک کفاره بسنده بود و هر که زنا کند و توبه کند بروی
نیست قاضی را خبر دهد تا حدش زنند اگر کسی با مادر یا با خواهر نکاح کند چنانکه

مغان و با او بباشید بمذهب ابو حنیفه رحمة الله حد لازم نیاید بمذهب
ابو یوسف و محمد رحمهما الله حد واجب اید و بعضی فتوی برین قول داده
اند مسئله اگر مردی با مرده یا ستوری نزدیکی کند تعزیرش بزنند نی حد
اگر مسلمان یا جهودی یا ترسای زنا کند صد تازیانه زنندش اگر کسی لواطت
کند بروی تعزیر بود بقول ابو حنیفه رحمة الله و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله
حد واجب آید یعنی حکم وی همچنانکه بود که حکم زنا و بعضی گفته که فاعل و
مفعول را از زیر دیوار کیرند و بعضی گفته اند از بالای بلند شان سرنگون
سار فرو اندازد و اگر نارسیده بود یا بیگانه باشد تعزیر واجب آید آن
قدر که سلطان یا قاضی مصلحت بیند تعزیرها از همه حدها سخت تر زنند
اما تا حد چهل تازیانه نرسانند و فرود آن روا بود که بزنند تا اگر غلامی یا
کنیزکی یا ذمی را بزنا قذف کند سی و نه تازیانه بزنند و اگر کسی مسلمان
آزاد را که نیک بود و هرگز وطی حرام یا وطی شبهت نیاورده بود بزنا
نسبت کند و چهار گواه نتوانند کذرانیدن بر درستی قول خویش هشتاد
تازیانه بزنند و هرگز گواهی او بشرع نشنوند مسئله اگر مرده را بزنا قذف
کند پسر او را و دختر او را و پدر و مادر او را ولایت مطالبت حد قذف
بود و حد قذف بعفو باطل نشود و بمرگ آنکس که وی را قذف کرده بود
باطل شود والله اعلم باب اندر سرقه قال الله تعالی
والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما و قال النبی علیه الصلوة والسلام

لعن الله

لعن الله السارق یسرق البیضة فیقطع یده یعنی لعنت بر دزد باد که بیضه بدزدد
و دستش ببرند بدانکه از دزدی تخم مرغ بدزدی چیزی رسد که بقیمت ده درم
نقره بود که دستش ببرند بدانکه در کم از ده درم سنگ نقره که بر غل و غش غالب
بود نقره دست بریدن واجب نیاید مسئله اگر کسی غلام خورد یا کنیزک خورد
که هنوز عاقله نبود بدزدد قطع واجب آید اگر کتاب دزدد یا کراسه یا صید یا در
شانی خشی یا گوشت یا شطرنج یا نرد یا بربط یا طنبور یا سگی قطع نیاید مسئله
اگر جماعتی بخانه در آیند بدزدی و یک تن مال بیرون آرد همه را قطع واجب آید
اگر از گرمابه دزدد قطع واجب نیاید و اگر از بام دزدد یا از بیابان و خداوند
مال پهلوی مال خفته بود قطع واجب آید اگر دست بسوراخ خانه مردم اندر
کند و مال بیرون کشد و یا با اشکنج و مانند آن قطع واجب نیاید بخلاف
دست که در جیب کسی کند قطع واجب بیاید فایده شرط وجوب القطع اربعة
اشیاء العقل والبلوغ والنصاب والدعوی والنصاب عشرة دراهم خمسة عشر
من السراق لا یقطعون اذا سرق من مال ستیره او والسید من مال مکاتبه او
ماذونه مدیون او غیر مدیون او الزوج من زوجته او الزوجة من زوجها
او ذی رحم محرم منه او لاجیر والی الخاین والنباش والمختلس والمنتهب ومن
الحمام والمقبرة ومن بیت المال والضیف من منزل المضیف او کان
السارق اشل الید الیسری او کان اقطع او مقطوع الرجل الیمنی و
یسقط القطع باربعة اشیاء اذا وهبها من السارق او باعها

منه او لم يخاصم خصمه منها او ادعى ان العين ملكه مسئله اگر يكي بر يكي دعوي دزدي
كرد وانكس گفت گرفته ام قطع واجب نيايد واگر غلامي دزدي كرد دستش
نبرند مگر بحضرت خواجه اگر غلامي اقرار كند بدزدي دستش ببرند اگر گواهان
گواهي دهند بر كسي بدزدي در بينه قطع واجب نيايد واگر بر كسي دزدي درست
شود ببر قندي يا بكاشان يا بكاشغر يا بيلاغون و مانندان كه سلطاني
علاحده دارد والي حضرت ما را نشايد كه او را دست او را بر دار اقرار كند
بدزدي نارسيده قطع واجب نيايد اگر دزد مال بخاوند دهد يا خاوند مال
او را بفروشد يا بخشد قاضي بقطع وي حكم نكند هر كه اول دزدي كند دست
راست او را ببرند ساق مگر كه چپ او شل بود يا انگشت زاز
دست چپش شل بود يا دو انگشت وراي انگشت زاز دست چپ
شل بود يا بريده بود انگاه قطع نكنند هر كرا در دزدي بريده بوند
اگر دوم بار دزدي كند پاي چپ او ببرند اگر سيوم بار دزدي كند
باز دارندش تا انگاه كه توبه كند و سيماي صالحان بر روي او ظاهر
گردد و هر كه دزدي عادت كند اگر سلطان او را سياست كند روا بود
پس بريدن دست مال بخاوند بايد دادن چون بر جاي بود واگر هلاك كرده
بود ضمان واجب نشود مگر بقول شافعي رح اگر راه زنان كه مال ببرند
وكسي را بكشند سلطان اگر خواهد دستها راست ايشان ببرد و
و پاها چپ ايشان و باز بكشند واگر خواهد هم اول از وشان بكشد

يا از

يا ز بستان بكارد بخل اندر بجنبانند تا بميرند و بردار كنند شان و سه شبان روز
بدارند تا خلق عبرت گيرند و بند شود شان اگر يك تن يا دو تن راه زنند
حكم قطاع الطريق ندارد مگر چند اني بوند كه از خوف ايشان راه را مانند
قطع الطريق بموضعي كم سه شبانروز بود حكم قطع الطريق ندارند و بقول ابو يوسف
رحمة الله دارد و فتوي بر قول وي است واگر در راه با مردي كالا بود بقيمت
ده درم نقره دزدان قصد او كنند و مال و مقاتلت روا بود او را با ايشان
الله اعلم بالصواب

باب اندر سير و جهاد قال الله تعالى

اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم وقال النبي صلعم الجنة تحت ظلال السيوف
بهشت در زير سايهاء شمشيرها است و آمده است كه الجهاد سنام العمل
غذات سر همه كارها خيرات است و آمده است كه الغازي ولي الله غزاة
كننده دوست خداي است عز وجل مسئله بدانكه جهاد فرض كفايت است چون
كر طايفه بغزات روند از ديگران بيفتد مگر كه نفير عام بود انگاه بر همه گان
فرض عين گردد بنده بي دستوري خواجه و زن بي دستوري خواجه و زن بي دستوري
شوي بيرون آمدن روا بود و عالمي كه در شهر از وي عالمتر نباشد نشايد كه
بغزا بيرون آيد چون نفير عام نبود و وام دار را بي دستوري خداوند حق نشايد
بغزا بيرون آمدن چون نفير عام نبود و همچنين فرزند را كه مادرش طاقت
ندارد باكي نيست اندرون آوردن مصحف در دار حرب چون لشكر اسلام
عظيم بود مسلمان را نشايد كه پدر حربي خود را بكشد و باك نبود كه دست بازدارد

اورا بی کند یا اورا در شکنجها باز دارد تا دیگری در رسد اورا و اگر زنبه را به مشرق
کافران بربایند بر اهل مغرب واجب شود که اورا خلاص دهند پیش از آنکه اورا
بدار حرب در آرند و آمده است که زنبه را از طرف کافران اسیر بودند واو
بوقت اسیر شدن میگفت وا وا معتصماه رسید که خلیفه عهد بود باسخ وی
باز داد که وا بیگاه و در حال بر نشست و لشکر ساخت تا آن زنبه را از دست
کافران خلاص کرد و بشغل دیگر مشغول نشد عهد کردن در حالت حرب مستحب نیست
مگر در آنجا منفعت مسلمانان باشد و مبارز را از آنجا نشاط حرب زیادت شود
باکی نیست طبل زدن در وقت حرب باک نیست هم نیزه خود را در حالت حرب
مبارز بفرسید و بغلط اندازد و آمده است که امیر المومنین علی رضی الله کافر منکر
را که با او بمبارزت بیرون آمده بود گفت که نه شرط بودی اگر کس را ایمن بیاری
نخوانی کافر روی را پس کرد بر پنداشت آنکه مگر کسی بیاری او آمده است
علی رضی الله عنه در حال شمشیر بر وی زد و بکشتش غازیان چون کافران را
قهر کنند نشاید نارسیدگان و زنان و پیران عاجز را بکشند مگر
از اهل رای و تدبیر باشند چون مسلمانان با کافران عهد کنند که تا فلان
وقت حرب نکنند نشاید بر ایشان سخن ناکردن و ایشان را پیش خبر
باید دادن که ما عهد بر انداختیم سرهای کافران را بدار الاسلام فرستادن
مکروه است از آنجا فراغ ملی باشد مسلمانان را **فصل**
اگر کسی را در دار حرب قوة خریدن یک اسیر بیش نبود اورا خریدن

اسیر جاهل فاضلتر بود از خریدن اسیر عالم که عالم دین خود را بر باد ندهد بخلاف
جاهل باک نیست که کافر را اسیر کافر بدهی و اسیر مسلمانی بستانی مگر بروایتی
از ابو یوسف رحمة الله نشاید که کافر اسیر بکافران دهی و مال او
بستانی اگر مسلمانان جماعتی بنزدیک کافران گرو نهند و کافران جماعتی
بنزدیک مسلمانان گرو نهند بر آنکه هر که عذر کند خون گرو نهادگان ایشان را
حلال بوده باشد پس اگر آن کافران عذر کنند و رهن مسلمانان را بکشند
مسلمانان را نشاید که آنها بنزدیک وی بودند بکشند و روا بودشان گذارند
والله اعلم **مسئله** اگر زنی را از لشکر اسلام کافران را امان دهد تعرض
ایشان بر مسلمانان حرام شود امان دادن نارسیده و غلام که ماذون نبود
درست نبود و اگر مسلمانی با کافری بگوید مترس یا گوید لا تخف
یا بهر زبانی گوید ایمن کرد او را چه معنی این لفظ نداند اگر مسلمانی در دار حرب
با کافری یا مسلمانی که هم آنجا اسلام آورده باشد عقد ربوا کند باک نباشد
اگر مردی در دار حرب فرزند کافر را از پدر یا از مادر و برادر و خواهرش بخرد
و بقهرش بیرون آرد ملک او گردد و اگر بطریق قهر بیرون نیارد و لیکن
فروشندگان این بیع را روا دارند بعقب خریدن ملک خرنده گردد
اگر کافری در دار حرب از کافران حربی چیزی غصب کرده باشد و بران
حادثه بقاضی مسلمانان بردارد نشاید قاضی را قضا کردن و اگر خصومت
قائم بود روا بود که قضا کند اگر کافری حربی بدار السلام بامان در آید و

ابو حنیفه

باشد

بفروشند و خود در الحرب شد روا نبود و اگر حربی امان داده بنده خرد یا مصحف خرد
کنندش تا باز فروشند و اگر نفروشند در دار الحرب رود آزاد شود و اگر
دو حربی بدار الاسلام با امان بیرون آیند و یکدیگر را بکشند در دار الاسلام
که قصاص واجب نیاید اگر کسی در دار الحرب بطریق امان در آید و مال
ایشان بدزدد و بیرون آرد ملک او گردد و لیکن ملک خبیث صدقه باید
کردن و اگر بی امان در آید و چیزی بدزدد و بیرون آرد حلال بود او را
سوار را در غنیمت دو تیر است و پیاده را یک تیر و اگر چه امیر لشکر است
اگر زن یا بنده یا نارسیده یا کنیزک ذمی مقاتلت کنند بدان قدر دهندش
که سلطان مصلحت بیند اگر امیر لشکر یکی را گوید اگر فلان را بکشتی من ترا
چندین درم دهم درست نبود و اگر مالهای مسلمانان کافران بدار حرب
در آرند ملک ایشان گردد اگر کافری حربی بدار اسلام در آید بی دستوری
و مسلمانی او را بگیرد غنیمت جمله مسلمانان شود اگر بندگان کافران
حربی بلشکر اسلام در آمیزند آزادی یابند قسمت غنیمت در دار حرب
روا نیست و گویند که حرام است مگر بقول شافعی رحمة الله مگر سلطانی
بحکم و اجتهاد کرده و این را مسئله قسمت کنند غنایم گویند زمین دار الاسلام
حکم دار حرب نگیرد مگر از دار حرب بریده نباشد و در وی احکام کفر ظاهر
گردد و هیچ مسلمانی را و کنندگان ذمی بحکم امان اول ایمن نمانند
و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله هر جا احکام کفر ظاهر گردد حکم دار

حرب گردد

حرب گردد و اگر کافر مست اسلام آرد درست بود و اگر مسلمان مست ارتداد
آرد درست نیاید و اگر ترسائی یا جهودی گوید که من مسلمانم حکم کنند باسلام
حکم کنند باسلام او و اگر گوید من مسلم حکم نکنند باسلام او و اگر کافری گوید بوقتی
که غازیان بوی حمله برند محمد رسول الله حکم اسلام گیرد و جهود و ترسا اگر گویند
محمد رسول الله مسلمان نشوند تا از دین جهودی و ترسائی بیزار نگردند و
اگر عاقل و بالغ از اسلام برگردد باسلامش خوانند و اگر باز نگردد بکشندش
آنگاه سه روز امان دهندش اگر زنی مرتد شود والعیاذ بالله او را نشاید
کشتن مگر که ملکه باشد لیکن باز دارندش تا آن وقت که بمیرد یا اسلام آرد
اگر کودک عاقل مرتد شود درست بود اما نکشندش هر که مرتد شود باز مسلمان
شود باز برگردد و بمیرد بعقوبت کفر گرفتار گردد **فصل** بر زن
و نارسیده و بیعقل کذا نهند هر که اسلام آرد یا بمیرد کذا ازوی ساقط
شود هر که نهد هر سالها را از روی یک [illegible] بناشد و همچنین حکم خراج
در زمین کذا اگر بنزدیک کذا گیرنده فرستد قبول نشاید کردن
و بوقت کذا اردن باید که کذا گیرنده نشسته بود و دهنده ایستاده
و دست دهنده زیر دست گیرنده باید که بود بر درویشی که نوعی کسب
بتواند کردن در سالی دوازده درم است از درمهای [illegible] و بر
مرد میانه حال بیست و چهار درم و بر توانگر چهل و هشت درم اگر جماعتی
از مسلمانان باغی شوند و بر سلطان عادل بیرون آیند و دعوی ولایت

واجب بود

کنند سلطان را با ایشان معاونت روا بود و اعانت سلطان بر مسلمانان
هر که از باغیان روی بهزیمت نهد نشاید کشتن مگر منعه دارد و از انکا خوف
فسادی بود اگر سلطان با باغیان موادعت کند یعنی حرب بماند و بر انجا
مال گیرد نشاید سلطان عادل را که برادر و برادر پدر خود را که بغی آورده بوند
بدست خود نکشد مگر بطریق دفع در مقام ضرورت و روا بود که پای اسب اورا
بی کنند تا پیاده گردد و کسی دیگرش بکشد در انچ از تن و مال باغیان برد
لشکر سلطان عادل هلاک شود در حالت حرب تاوان نیست و جزا ان
حرام است **باب الالفاظ** کفر اگر صاحب حقی چنین گفت
اگر خدای حوالت چیز خود از وی بستانم کافر شود بخلاف انکه گوید اگر
پیغامبر است بستانم اگر ربی گوید بت را سجده کنم و با و آشتی نکنم کافر نشود
و همچنین اگر گوید کافر بودن به از با او بودن یا گوید مرا با او بهشت نباید
اگر چنین گوید سوگند خورد که بخدای و خاک پای فلان بعضی گفته اند که کافر
شود و اگر گوید اگر من چنین کار کنم یا کرده ام از خدای بیزارم و میلانند که
کرده است بعضی گفته اند که کافر شود و خواجه امام شمس الدین حلوائی رحمة الله
برین فتوی داده است کافر شود و از ابو یوسف رحمة الله آمده است که کافر
کافر نشود و اگر گوید تغشل بخورد که خدا تعالی عز و جل گفته است فتغسلوا
شود و چون غرضش استهزا بود اگر یکی زنی را گوید کرد تا برشوی حرام
کردی کافر شود اگر کسی بکفر کافری رضا دهد بر غرم ان تا عقوبت بخشد

و کفر را

و کفر را قبیح انکارد کافر نگردد و همچنان اگر گوید خدای تعالی فلان را جان
بکافری بستاند و اگر کافری خواهد که اسلام آرد و مسلمان شود مذکری یا
عالمی نادان او را گوید زمان کن تا فردا در مجلس من ایمان آری تا ترا
از قوم فتوحی بود کافر شود گر کسی گوید اگر فرشتگان و پیغامبران گواهی دهند
که فلان ستم کار نیست استوار ندارم کافر شود و اگر گوید بر وجه سبک داشت
که چه بار نامه فتوی آورده کافر شود و اگر گوید بار خدایا روزی بر من فراز کن و الا جور
مکن بعضی درین مسئله توقف کرده اند و باید که کافر شود و اگر بیمار گوید بار خدایا
مرا خواه مسلمان میران خواه کافر میران مرتد شود و اگر گوید پیغامبری مرا
مردک خوانند نگذارم کافر نشود و اگر گوید با آسمان برای و با خدای جنگ کن
گفته اند کافر شود و اگر گوید فردای قیامت مرا در ان انبوهی کجا یابی کافر
نشود و اگر نام محمد را گوید لعنت بر تو باد و هر چه خدا تعالی وا بدین نام بنده
است کافر نشود زیرا که و هم بمحمد رسول الله نرسد هر که آرزو برد که زنا و
قتل بناحق حلال بودی کافر شود بخلاف انکه ارزو برد که خمر خوردن و قمار
کردن یا نماز و روزه و زکوة و حج فریضه نبودی کافر نشود اگر سلطان
ظالم را عادل خواند ابو منصور ماتریدی رحمة الله فتوی داده است که
کافر شود بعضی گفته اند که نشود از برای انکه در یک چیز عدل کرده باشد
و جواب اول متین تر است و اگر کسی کلاه مغی بر سر نهاد یا زنار
برمیان بندد یا عیط جهودان بر کتف خویش نهد کافر شود و اگر بازی

زه بر میان بندد اسلام را از زیان ندارد و اگر جامه ختائی پوشد و غنج
بندد تا مردمان او را کافر ختائی دانند بعضی گفته اند کافر شود و اگر
بخاطر کسی گذر کند زیان ندارد اگر مردی لا اله گوید بر عظم الا الله باوی
یا زنگند و باز الا الله بگوید کافر نشود و اگر مؤذن را گوید بوقت بانگ نماز
دروغ میگوئی کافر شود و اگر پیغامبری را در چیزی عیب کند یا موی او را موبک
گوید بلفظ تصغیر کافر شود و اگر فاسقی مر جماعتی را گوید بیائید تا مسلمانی
بوشید و اشارت بمجلس فساد کند و غرضش استهزا را بود و استخفاف بر
مسلمانی کافر شود و اگر مجلس فساد بر بستر ها براید و بر شکل تذکیر چیزی
گفتن گیرند و کر انرا براوردن داد و قوم خندیدن گیرند جمله کافر شوند
والعیاذ بالله هر که بطوع کلمه کفر بر زبان راند در حال کافر شود و
اعتقاد باطنش سود ندارد و هر که عزم کند که ازین پس صد هزار سال
کافر گردد و هر که گوید زن بنزد من دوست تر از خدای است کافر
شود و الفاظ کفر بر زبان خلق بسیار است و بسیار میرود که بمیدانند
که کسی برین الفاظ کافر گردد و وبال عظیمت شان بود اما کافر نگردند چون
تبدیل اعتقاد میشان برکفر حکم نکنند والله اعلم **اندر کراهیت و استحسان**
قال الله تعالی فاتقوا الله ما استطعتم واسمعوا الآیة وقال النبی عم
ترک ذرة مما نهی الله تعالی خیر من عبادة الثقلین یعنی بجای ماندن
ذره آنچه خدایتعالی نهی کرده است به از نوافل عبادات از آدمیان

وریان

وریان باشد و آمده است که متقیان را بدان متقی خوانند که ایشان
دست بدارند از چیزهای که پاک نباشد از بیم آنکه نباید که در ناشایستها
افتند بدان که فرزندان را بنام پیغامبر کردن چون محمد و عیسی و موسی و
ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و مانند آن مستحب است و کبیر
خلیل و محمد حمید و مانند آن باک نیست نام کردن درین روزگار فرزند
را عبید الله و عبد الرشید و عبد الرحمن و عبد الرزاق نام کردن مستحب نیست
زیرا که جهال مر این نامها را در مقام بیذ از تصغیر یاد میکنند و نشاید که
کسی مادر و پدر و شوهر را بنام خوانند و نشاید که جهود و ترسا را با کنیت بخوانند
فصل قران خواندن بلحن چنانکه قراء روزگار میخوانند
مکروه است و ستودن آن حلال نیست باک نیست در گرمابه بآواز
نرم خواندن قرآن خواننده قران چون بانگ نماز شنود بهتر آن بود که
بجواب بانگ نماز مشغول شود مصحف را القلم باریک نشاید نوشتن که در این
خورد گردانیدن مصحف است و بزرگ داشتن واجب است باک نیست لوح
و کراسه به بچگان که آبدست ندارند دادن جنب و حایض را اگر کراسه
بغلاف نشاید بسودن و غلاف آن بود که از مصحف جدا بود اما اگر
شیرازه کرده بود غلاف نبود اگر بآستین گیرد مکروه نبود بروایت درست تر
طالب علم اگر خریطه تعلیقها را بالین سازد بقصد حفظ باک نبود کتاب
و کراسه که کهنه شود و در خرقه پاک بپیچند و در مکان پاک دفن کنند که راه

کذر نبود چنانکه آدم را لحد سازند و بتعظیم بنهند موی سر و ناخن را دفن باید کردن و آمده است از ابوحنیفه رحمة الله که گفت در سفر حجامی را در سه جای خطا گرفت چون بنشستم بموی باز کردن مرا گفت استقبل القبلة و چون بنشستم روی چپ پیش داشتم گفت روی راست پیش دار و چون از موی ستردن فارغ شدم خواستم تا بیرون ایم گفت ادفن شعرک ثم اخرج **فصل** پاک نیست که اهل ذمه در مسجدها در آیند علم و قرآن نشستن در مسجد چون بمزد بود نشاید در مسجد جامع برداروشان صدقه کردن مکروه است پاک نیست که کسی پلید آید در مسجد در اید بخلاف جنب و حائض آداب آنست که بوقت در آمدن در مسجد کفش برون کند و پای راست پیش نهی و نرم نرم در آیی و کسی را از جای گاه خود نشست نخیزانی و بیازاری که آمده است از رسول علیه الصلوة والسلام لا تقطعوا غیبت ربی و از نجاست که بعضی از ائمه ماضی در س کرده اند صحابه را نکاه نشستند که پیش ایشان برای تعظیم برخاستندی ادب در وقت بیرون آمدن آنست که پای چپ پیش نهی و پای چپ در کفش نهی **فصل** بوقت اندر آمدن بخلا جای پای چپ پیش باید نهادن و بوقت بیرون آمدن پای راست پیش باید نهادن و بوقت بول کردن روی سوی قبله و آفتاب و ماهتاب نشاید نشستن و پشت سوی قبله نشستن پاک نیست چون دامن برنه انداخته بود پای دراز کردن سوی قبله مکروه است

نهند و تیر اندازند و آواز بلند کردن بوقت سماع و گرم شدن تذکیر مکروه است روا بود که دعا رکا از مستجاب شود نشاید که کسی بگوید که عمر رضی الله عنه عمر و یا ابوبکر عمر بکر بطریق طبع پیغامبر علیه الصلوة والسلام در مقام دعا گفتن بحق فلان و بحق فلان گفتن بعضی مکروه داشته اند قول مذکران که بار خدایا یک قطره از دریای مغفرت خود ازین قوم دریغ مدار این لفظ کفر است هر که نام خدا تعالی میشنود باید که جل جلاله یا سبحان الله یا تبارک الله بگوید و در یک مجلس بکرات بشنود و یکبار ازین کلمات بگوید کفایت بود هر که در مجلس چند بار نام پیغامبر علیه الصلوة والسلام بشنود و یکبار صلوة گوید کفایت بود بر یزید بن معاویه و بهیچ مرده از مسلمانان لعنت نشاید کردن بقول ائمه بخاری اگر نه هم الله تعویذ داشتن باک نیست چون بوقت خلا و مجامعت از خود دور کند باک نیست بعبادت جهود و ترسا رفتن اگر کسی در زمین مغصوب بیمار شود بعیادت وی نشاید در آمدن گیاه که بر سر گور کسی بر آمده بود چون تازه و تر بود نشاید کندن اگر کسی در گورستان بحکم ضرورت گذرد و چیزی به نیت ایشان بخواند بعضی گفته اند که باک نیست و باید که کفش بیرون کند نشاید که کسی بحکم غضب و تنگی معیشت مرگ آرزو برد بر در مسجدها یا بر در خانها نشستن تا خلق ایشان را تعزیت کنند مکروه است اجابت کردن طعامی که از بهر مرده را سازند مکروه است باک نیست که جنب بزیارت گورستان رود **فصل** در روی از

بیگانه نگریستن مکروه است اگرچه بی شهوت نگرد اما حرام مطلق نیست و باک نیست
که کنیزک بیگانه را از ورای جامها اندام مالد چون از شهوت ایمن بود مالیدن
خادم در گرمابه نشاید قبله دادن فرزند خود را سبب ثواب است تقبیل پادشاه
عادل و مردم عالم باک نیست مرد مرد را بر پیشانی یا در میان دو ابرو قبله
دادن نشاید هرکه کنیزکی خواهد خریدن باک نیست که ساق او را یا سینه او را
بدست بساود و چون از شهوت ایمن بود باک نیست که در روی او بنگرد
اگرچه بشهوت بود تخلیه کردن میان آنها که آلت مردی ایشان بریده بود
و میان زنان حلال نیست زن او را نشاید که از ناف تا زانو زن دیگر
بنگرد از انجاست که مشایخ زنان را رها نکرده اند بگرمابه رفتن زن را
با زن نشاید خفتن و مرد را با مردی و چون برادر و خواهر بسال ده رسند
نشاید که با یکدیگر بخسپند **فصل** اگر مردی حاجت خود را از زیر
دست ازار زن حایض قضا کند روا بود و در میان ران او نشاید
مگر بقول محمد رحمة الله با کنیزک مع و ملی روا نیست با کنیزک و غلام خویش
لواطت حرام است و آنچه میگویند که مالک رحمة الله روا داشته است و
درست نیست و هرکه با زن حایض نزدیکی کند استغفار لازم شود و مستحب بود
که نیم دینار زر صدقه کند گردن با زن چنانچه کنیزک با نابالغ خبر دارد نباید
مستحب نیست که کسی بامداد از گرمابه بیرون آید کنیزکان از اهل حرم سفر کردن
نشاید زنان و درین روزگار در وقت جماع با زن نشاید سخن گفتن

همچنین نیز در وقت خلا جای نشستن چون بوقت قضا حاجت با نگهدار
شود و گوشها استوار باید گرفت ملخ کشتن حلال است سوختن کاژ نیست
ملخ و قمله و کیک نشاید انداختن قمله مکروه نیست و لیکن ادب نیست
زنبور چون ابتدا کنند بگزیدن باک نبود که بکشند باک نبود که هیزم که در وی
زنبورکان بود بسوزند که بزیان کار را نشاید زدن و گوش بر تافتن
و لیکن بکارد تیز بسمل باید کردن خصی کردن گربه باک نیست اگر در محلتی
یا در دیهی سگان زیانکار و گزنده باشند خداوندان آن را باید فرمودن
تا بکشند و اگر ایشان نکشتند بقاضی باید رفع کردن تا فرماید ایشان را
که بکشند بوقت زلزله باک نیست که از خانه بصحرا بیرون روند و بنگرند
غلام کنیز را بند کردن روا است و غل بر نهادن نشاید بروایت جامع
جامع الصغیر بعضی درین روزگار روا داشته اند **فصل**
زیادت از سیری خوردن حرام است و بعضی گفته اند که اگر بدان نیت خورد
تا قوت باید بروزه داشتن دیگر روز باکی نیست تکیه طعام خوردن باک
نیست چون از تکبر نبود سیب و امرود و آنچه بدین مانند یعنی هر میوه
که آب آرد از جوی برگرفتن و خوردن باکی نیست زله برداشتن در دعوة
مکروه است مگر دلیل اباحت بود اگر کسی بخانه دوستی در آید بغیبت او
بقدر آنکه داند که او را ضمن رضای بود از طعام بخورد روا است و اده است
عمر رضی الله عنه بخانه دوستی در آمد و او در نماز بود سفره او فرو گرفت و طعام

خوردن اغاز کرد طعام ظالمان ناخوردن بر قصد تقیح فعل ایشان بهتر است
اکرجه حلال بود اجابت نمودن بدعوت جهود و ترسا باک نیست فصل
جامه ابریشمی پوشیدن مردانرا حلال نیست مکر در حرب و پیران نارسیده را
نشاید پوشانیدن و پوشاننده در وبال بود و همچنین کسی که ایشانرا
طعام و شراب حرام دهد جامه که تار وی ابریشم بود و پود وی ریسمان
چنانکه جامه عتابی و خاره و مانندآن باک نبود و هر جامه که تار وی ریسمان
بود و پود وی ابریشم مکروه بود پوشیدن وی مکر در حالت حرب پیراهن
زرین مردانرا نشاید پوشانیدن و اکرچه زره و خشتک او از کرباس بود
و مردانرا به نهالین ابریشمین نشستن و بر بستر ابریشمین خفتن و بر بالش
ابریشمین سر نهادن باک نیست قزاغند ابریشمین مردانرا حرام است
ازار بند ابریشمین بیک قول مکروه است و مردانرا پیراهن زه ابریشمین
باک کلاهی که در وی زر و یا نقره و یا ابریشم بسیار دوخته بودند مکروه بود
و اکر بر طرف عمامه علم زرین بود بقدر چهار انکشت باک نیست و همچنین
علم جبه و زه و کلاه فصل باک نیست جون جواب سلام
جهود و ترسا را کفتن و از علیک نشاید کذرانیدن و بر ایشان ابتدا
اسلام نشاید کردن باک نیست که میان مسلمانان و اهل ذمه معاملتی
باشد جون اهل ذمه کسی با بود که از و چاره نبود جواب سلام خواهند
که بر در خانه سلام کوید واجب نبود بر کسی که بقیه القرایت خواندن مشغول
بود

بود نشاید کفتن و اکر بکوید جواب لازم نیاید بر سلطان سلام کفتن سنت است
و بر قاضی که از بهر فصل خصومات نشسته بود سلام ناکفتن رواست جواب
سلام زن بیکانه نرم باید کفتن و بر زن جوان ابتدا سلام نشاید داد
اکر کسی بر جماعتی بر کذرد که در شطرنج و نرد باختن و مانند آن بود سلام
کند بر قصد آن تا ایشانرا از معصیت باز دارد روا بود و اکر بر جماعتی سلام
کوید و یک تن از ایشان جواب دهد از دیکران نیز ساقط شود سلام
را جواب جنان باید کفتن که سلام دهنده بشنود جواب عطسه دهنده
جار(؟) دارد والله اعلم فصل باک نیست آرایش کردن خانها
و زر اندود کردن سقف بمال حلال لیکن بکار آخرت باید کردن که بهتر
و خوبتر است و مرد و زن را بر کسی کرسی زرین نشستن و یا دوات و قلم
زرین یا نقره کین نبشتن و در آینه زرین نکریستن نشاید نقش کردن
صورتها که از جنس جانداری بود مکروه است جون کلان بود بقدر آنکه
بتوان دیدن صورت قنادیل و درختان و مانند آن باک نیست باز کردن
بساطها که بر آنجا صورتها باشد باک نیست جهانیدن خر بر اسب روا است
فصل صبر کردن بر درویشی بهتر از شکر کفتن بر توانکری
است کسب کردن لابدی فرض است در درویشی جون از کسب عاجز
باشند واجب بود بر در خانها طواف کردن از بهر قوت را بنجارت
رفتن بکافرستان باک نیست و اکر درویشی کوید بحق خدای چیزی

بده واجب نشود و دادن غلام امرد را بمردک لوطی فروختن نشاید مسئله بر کوشه راه بازار نشستن بر مقصد خریدن و فروختن نشاید مگر که گذرنده گان را ضرر نکند **فصل** زبان تازی را بر جمله زبانها فضل است هر که اورا بیاموزد اورا ثواب بود بوقت تخته نهادن کتب کتاب پارسی را زیر باید نهادن و کتاب ادب و لغت را زبر آن و کتاب فقه را زبر آن و کتاب اخبار را زبر آن و کتاب تفسیر را زبر آن و کراسه را زبر آن نشاید عامی پیر را که برزبردست جوان دانشمند بنشیند لا گفتن و رفتن نیز تقدم نکند و در خبرست از رسول علیه الصلوة والسلام که ذو السلطان و ذو العالم احق بشرف المجلس یعنی **فصل** سلطان عادل و مرد عالم را بعد از نشستن سزاوارتر است **فصل** امر معروف و نهی منکر واجب است چون ممکن بود و مفید گفته اند که امر معروف بر سه قسم است علما را بزبان و سلطان و اصحاب ولایت را بدست بود و عام را بدل ناپسند داشتن لازم بود هر که از پس فاسقی بد گوید بر وجه اهتمام یعنی بطریق اندیشه یا بر عزم آنکه مردمان از وی احتراز کنند باک نبود و سلطان اگر برا اهل دهی با یه بیرون کند و یکی از آن قوم در وقت توزیع بر ایشان نظر و معادلت نگاه دارد ثواب یابد **فصل** نشاید که کسی نام کافری چون ابو جهل یا فرعون بر کاغذ نقش کند و از ان نشانه اندازد تعویذ نوشتن و بر درها و خانه بر گرایندن و بروز نوروز و خزان مکروه است و اگر کسی با دیگری اسب و اشتر

دوانیدن

حرمت عالم

امر معروف بر سه نوع است

دوانیدن برابری کردی بگذرانید یا دش چیزی بجز دو یا چیزی بدهم و اگر آن دیگر اسب بگذراند بروی چیزی نشود هم درست بود و لیکن لازم نبود الا اگر بدهد حلال بود و همچنین تیر انداختن اگر دو کس را او در مسئله سخن رود کوینه نبینیم اگر جواب موافق قول من آید مرا تو چیزی ای و اگر موافق قول تو آید فلان چیز با تو هم درست بود و اگر گوید جواب نیم آید تو چیزی بده و اگر لا آید من ترا چیزی نه هم درست نبود و همچنین حکم تیر انداختن و اسب دوانیدن چون خطر از هر دو جانب بود روا نبود و اگر کسی مضطر شود با حترام کافری نیت چنین گوید که این تعظیم و پیش برخاستن و سلام گفتن و خود را بار یک کردن مر حفظ وی را میکنم از فتنگان و اگر گوید سعادت باد اگر نیت آن کند که اسلام یا بیداش را الله تعالی **کتاب اندر غصب** قال الله تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و قال النبی علیه الصلوة والسلام من غصب شبرا من الارض طوقه الله تعالی الی سبع ارضین یعنی هر که بدست از زمین کسی غصب کند تا هفتم زمین از اطوق سازند و بقیمته در گردن وی در اویزند مسئله هر که بنده دیگر ا از کار فرماید ضامن بود هر که بنده غصب کند و پس از ان رد کند که بیرگشته باشد یا حرفه فراموش کرده بود نقصان ازا ضامن بود غلام اگر در دست غاصب خویشتن را بنزد لغه دهد و فردا و را غاصب هلاک کند ضامن نبود اگر کسی کبوتر معلق زن یا کدوی منقش یا قیقاج رسرزن یا خروس جنگی کسی را هلاک کند

قیمت وی واجب آید و بی صنعت معلق زن و بی صنعت منقش و همچنین اگر کنیزک
مطربه کسی را هلاک کند قیمت بی مطربه لازم آید **فصل** اگر کسی
در زمین غصبی کشت کند الجه زیادت از تخم او حاصل آید صدقه باید کردن
و همچنین از غصب یا از ودیعت سودی کند آن سود را صدقه باید کردن اگر کسی
از زمین دیگری درختی بر کند و در زمین هر که باشد بنشاند درخت بگیرد و
ملک او گردد و بر وی قیمت شاخی واجب آید بروز غصب اگر کسی خرکره
یا کوساله و مانند آن غصب کند و در دست وی کلان شود و هلاک شود در قیمت
روز غصب واجب آید هر که کنیزکی یا ستوری ماده غصب کند و در دست وی
بچگان آرد ضمان بچگان بر وی لازم نبود چون پیش از طلب کردن هلاک
شود اگر سیم کسی با سیم و زر خود بیامیزد چنانکه جدا کردن ممکن نبود جمله ملک
او گردد و بر وی ضمان بود عوان که جنایات از مردمان قبض کند از
جنس دراهم و یا حاصل دهد مال خود داده باشد و ضمان بر وی بود اگر کسی از
دیگری چوبی یا بالاری غصب کند و در بنای خود در آرد ملک او شود
و بر وی ضمان بود اگر زمین غصب کند و بر وی عمارت کند جبر کنند
تا عمارت را برگیرد و زمین را بخداوند تسلیم کند اما اگر مالک گوید کاله من
بدان صفت بود غاصب گوید نبود قول قول غاصب بود با سوگند
اگر کاله از دست غاصب دیگری غصب کرد و هلاک شد خاوندش مخیر
بود خواهد تاوان از غاصب اول خواهد و خواهد از دوم و یا بعض از

شود

اول

اول و بعض از دوم خواهد روا بود اگر کسی خمر مسلمانی را بریزد تاوان لازم نشود
و اگر بربط یا طنبور یا چنگ یا رباب یا عشرک یکی بشکند نگیرند اگر برای
لهو و طرب چه چیز را شاید قیمت از آن تاوان دار شود یعنی چوب طنبور را
اگر مال کنند گذاری یا کافری امان داده را غصب کند یا بدزد عقوبت بودش
با خرت **فصل** هر که دیگری را غمز کند بنا حق و آنکس را والی بگیرد
و بغمز او چیزی بستاند غماز ضامن بود بقول زفر رحمه الله و فتوی بر قول
زفر است اگر کسی آب از کشت کسی باز دارد و کشت او خشک شود ضامن
نبود اگر ستور پای را بند کند تا ستور آن وی در بیابان ضایع شوند ضامن
نشود اگر بند از پای غلام گریز پای برگیرد و غلام بگریزد یا در قفص بگشاید
و مرغ بپرد و یا ستور گاه کسی را بگشاید و ستوران بیرون روند
ضامن نگردد و اگر دیوار کسی را سوراخ کند و از آنجا دزد در آید و مال برد
ضامن نشود اگر مردی یا کاله غصبی زن خواهد صحبت کردن با آن زن حلال
بود و اگر با کاله غصبی کنیزک خرد وطی مکروه بود و اگر کسی در خانه غصبی
بباشد یا از غلام و کنیزک غصبی منفعت برگیرد سزا مزد واجب آید اگر
کسی طعام و یا میوه کسی غصبی کند و پیش خداوند کاله نهد و او بخورد و او
نداند که ملک اوست از عهده ضمان بیرون آید مگر بقول شافعی
رحمه الله بیرون نیاید زن را باید که بگوید با شوی که من با تو در این خانه
غصبی نباشم و وی باشد و بال در گردن شوی بود **فصل**

اگر مودع جامه ودیعت را بپوشد یا استور زینهار را برنشیند و باز جامه را بیرون
کند و از استور فرود آید و از بهر مالکش نگاه دارد از عهده ضمان بیرون آید
اگر ودیعت را منکر شود و باز مقر آید از عهده بیرون نیاید تا بخصم نسپارد اگر
مودع کاله را بنزدیک دیگری ودیعت نهاد و هلاک شود ضمان بر اول بود
یا بر دوم بقول ابی حنیفه رحمة الله بر اول بود و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله
خاوند زینهار را اختیار بود خواهد اول را گیرد و خواهد دوم را و اگر دوم را
گیرد دوم باز با اول بازگردد و آنچه داده باشد بگیرد و اگر اول را بگیرد با دوم
باز نتواند گشتن و فتوی بر قول ابو حنیفه است رحمة الله اگر ودیعت را بی علم
خاوند در خانه او نهد و هلاک شود ضامن بود اگر کسی طعامی یا استوری
یا نقره یا متاعی بنزدیک نارسیده که ماذون نبود به بازرگانی کردن ودیعت
نهد و آن نارسیده او را هلاک کند ضامن نبود و اگر ماذون بود ضامن
بود و اگر بنزدیک غلام عاقل ماذون نهد هلاک کند ضمان از وی وقتی
طلبد که آزادی یابد و اگر یکی از دیگری استوری عاریت خواهد تا
بجایگاه معین و از آنجا درگذارد ضامن گردد و اگر باز بدان موضع بیاید
از عهده ضمان بیرون نیاید و اگر کاله امانتی یا عاریتی را در راه بگذارد
فراموش بماند ضامن بود و اگر کسی کاله غصب کند و خداوندش او را
بیزار کند کاله بر دست او بر سبیل امانت ماند تا اگر هلاک شود ضمان لازم
نبود والله اعلم

باب اندر وقف

قال الله تعالی وتعاونوا

علی البر والتقوی یعنی یاری کنید یکدیگر را بنیکویی کردن و پرهیزکاری کردن و
در خبر است که رأس العقل التودد الی الناس واصطناع المعروف الی کل بر و
فاجر یعنی سر عقل خویشتن را دوست روی گردانیدن است مردمان را
و خوبی کردن بجای هر نیکی و بدی بدانکه وقف کردن بنزدیک ابو حنیفه رحمه الله
درست نیست مگر که قاضی بدان حکم کند یا واقف چنین گوید که چون من
بمیرم این موضع وقف بر فلان مسجد یا فلان رباط یا بر باشندگان
فلان موضع باشد اگر کسی از ایشان نماند بر جماعت درویشان نماند
بر جماعت درویشان مسلمان بود آنگاه درست آید و بر قول ابو یوسف و محمد
رحمهما الله وقف درست است و فتوی بر قول ایشان است و آمده است
عمر و علی و طلحه و زبیر و انس و غیر ایشان از اصحاب رضوان الله علیهم
اجمعین وقفها کرده اند و تسلیم کردن بمتولی شرط است مر درستی وقف
را بقول محمد رحمة الله و بقول ابو یوسف شرط نیست تابید در وقف کردن
شرط است تا اگر گوید این وقف بر فلان کس درست نیاید تا نگوید که اگر
وی درگذرد و بر جماعت فقراء مسلمانان اگر گوید این درخت وقف کردم بر
فلان مسجد تا بمتولی تسلیم نکند درست نیاید اگر گوید این دو کان وقف
بر روغن چراغ فلان مسجد کردم وقف شود بمتولی تسلیم کند وقف کتب
و مصاحف درست است اگر زمینها کشاورزی با غلامان و با جفتها و گاو
وقف کند درست آید اگر ماده گاوان با ایشان بر ربا پلی وقف کند

کشتیر و حجرات ایشان بر راه گذریان صرف کنند روا باشد اگر دیگی و بن
یا سنگین وقف کند تا مردمان از وی آب خورند روا بود وقف برا قرباي
رسول صلی الله علیه وسلم رواست بخلاف صدقه اگر گوید من ازین بیماری که
بمیریم وقف کردیم این زمین را بر جماعت مسلمانان درویش درست نبود وقف
مشاع که قابل قسمت بود یعنی قسمت توان کردن روایت بقول محمد رحمت الله و
ایمه بخارا اکثرهم الله قول وی گرفته اند وفتوی بقول وی داده اند و بقول ابو یوسف
رحمة الله رواست و ایمه بلخ سلمهم الله قول وی را گرفته اند و فتوی بقول وی داده
اند و آنچه از مشاع قابل قسمت نبود یعنی قسمت نتوان کردن وقف بنده روا است
وقف کردن نیمه آسیا یا نیمه گرمابه رواست فصل اهل مسجد را
ولایت قیم ساختن نیست هر که تولیت طلبد او را نشاید دادن که آن سر طلب
از فسادی خالی نبود واجب است که از مراقف نخست بعمارت وقف صرف کند
اگر قیم خواهد تا مسجد را مناره سازد از مال وقف اگر بعضی از اهل محلت بی مناره
بانگ نماز نشنوند روا بود اگر قیم وقف مسجد را بنقش مسجد صرف کند ضامن
شود اگر گچ اندود کند زیان ندارد صرف کردن غلات رباط و برا
که مردمان بوی حاجتمند نمانده بود بر رباطی که نزدیک او وی بود روا بود
اگر رباطی ویران شود روا بود که مزد دهند و بروی نفقه کنند تا نگاه
که ابدان کرد قیم مسجد را نشاید که در حد مسجد دوکان نهد بنا کردن
رباط بهتر از آزاد کردن بنده است فصل اگر کسی در

قیم
متولی یعنی مقام

غلات جمع غل
یعنی زنجیر ۱۲

مزار یا در میان زمین خود مسجدی کند مردمان را دستوری دهد بنماز کردن
در وی مسجد می نگردد و فروختن وی روا بود مسجد که ویران شود و مردمان
با وی حاجتمند نمانند از مسجد بیرون نرود بقول ابو یوسف رحمة الله و بملک خداوند
باز نگردد و بقول محمد رحمة الله بیرون رود و بملک خداوند یعنی بنا کننده باز
گردد اگر کسی خواهد که مسجد آبادان را باز کند و بهتر از آن بنا کند نشاید بنا
کردن نفقه بر قندیلها از وقف مسجد رواست باشیدن امام و موذن
در خانه که وقف مسجد بود مکروه است قوم مسجد چون بسیار شوند و مسجد تنگ
کند باکی نبود که پاره از راه عامه بمسجد در آرند باک نیست که چراغ را از
نماز شام تا بنماز خفتن افروخته گذارند در مسجد چون کسی را از انخات ط
طاعتی افتد پردهای خانه کعبه چون کهنه شود نشاید بقصد تبرک کسی را
دادن و سبیل آن بود که سلطان آن را بفروشد و بمصلحت کعبه صرف کند
اگر در مسجد بوریائی باز کند یعنی اندازد وقف کرد فصل اجارة
دادن دوکان وقف زیادت از یکسال روا نبود مگر که مصلحت در دادن
بود و زمینها وقف را زیادت از سه سال باجارت دادن روا نبود
وسه سال روا بود مگر که مصلحت در دادن بود اگر کسی دوکان وقف
را بغله گیرد و دیگری غله زیادت کند اجارت اول را فسخ کردن نشاید
بردن متولی اجارت باطل نشود اگر کسی در زمین وقف دوکان
نهد و خواهد که یکی القدر سر غله باجارت گیرد اگر بحالتی بود که چون عمارت

عمارت برگیرند دیگری زیادت از انجا وی میدهند هر دو دست وی ماند کلان (ماندن)
روا بود والا بفرمایندش تا عمارت برگیرد یا غله زیادت دهد گواهی
دادن بر وقفیت چون مشهور بود روا بود و بر شرایط وقف روا نباشد
مبادله وقف بملک چون مسجد نشود روا باشد والله اعلم **كتاب
الهبة** قال الله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها
یعنی بالتحیة ههنا الهبة والله اعلم و در خبر است که تهادوا تحابوا یعنی
یکدیگر را هدیه دهید تا یکدیگر دوست روی شوید و آمده است که الهدیة
تذهب السخیمة یعنی هدیه کینه را ببرد **فصل** اگر پدر فرزند نارسیده
خود را چیزی بخشید ملک او گردد قبول و قبض حاجت نیاید و گواه کردن
مستحب است و اگر کسی مر نارسیده غیر را چیزی بخشید ولایت قبض هم (فرستادن یکدیگر)
مر پدر او را بود یا وصی پدر را یا پدر پدر را یا وصی او را با وجود پدر
اگر نارسیده بخانه شوی بود چیزی بخشید او را قبض شوی معتبر بود
قبض کردن نارسیده عاقل و قبض غلام محجور درست بود بر دارنده
بچه مسجدی از بهر لقیط را درست بود اگر کسی در زمین خود از بهر
فرزند را تاک [illegible] یا درخت ملک فرزند نگردد و اگر گوید بنام (نشاند)
حق او کردم ملک وی گردد اگر کسی یکی را گوید این چیز مرا بخش او
گوید فدای تو باد یا گوید از تو دریغ نیست این هبه نباشد بخشیدن زمین
بی کشت و بخشیدن کشت بی زمین درست نیاید هبه مشاع که قسمت

پذیر

پذیر بود روا نبود مگر بقول شافعی رحمة الله و اگر قسمت پذیر نبود چون آسیا و گرمابه
و کتاب و بنده روا بود خانی که در کرد آن کسی بود بدیگری بخشیدن روا نبود
مگر که گویدش از وی بگیر اگر یکی را چیزی بخشد و در مجلس قبض کند پدید شود روا
واهب راست آید و اگر در مجلس دیگر قبض کند پدید ستوری واهب درست
نیاید **فصل** مر بخشنده را حق رجوع بقضای قاضی یا بتراضی
چون بیگانه را چیزی بخشیده بود و اگر بزن خود یا بفرزند خود یا مادر و پدر
و برادر و خواهر خود یا بفرزندان ایشان یا بعم یا بخال بخشیده بود رجوع نتواند
کردن اگر کالا بخشیده هلاک شود یا از ملک موهوب له بیرون آید باز یا زیادت
شود در صفت یعنی جمالش زیادت شود یا واهب و یا موهوب له بمیرد
یا عوض بخشیده بیاید اگر چه اندک بود در این جمله حق رجوعش باطل شود شرط
عوض دادن آن بود که بگوید این عوض هبه تست یا مکافات هبه تست
و مانند این اما اگر بر عقب بخشیدن آنکس او را چیزی بخشد بی آنکه گوید
این عوض یا مکافات بخشیدن تست حق رجوع باطل نگردد و اگر کسی دیگری را
غلام بخشید و آنکس او را قرآن آموخت یا پیشه یا غلام خرد بود کلان
شد حق رجوع باطل شود اگر یکی را چیزی بخشید و آنکس آن کالا را از ملک
خود بیرون کند و باز بملک وی در آید حق رجوع ثابت آید اگر زنی
شوی خود را چیزی بخشید بر آنکه او را تا در فلان طلاق ندهد اگر پیش از آن
طلاقش دهد هبه درست نبود والله اعلم **فصل** صدقه مشاع

[illegible]

روا است اگرچه بر توانگر صدقه کرده بود و اگر دو درویش را چیزی بخشید مشایخ
به نیت صدقه روا بود و اگر به نیت صدقه نکرده بود به یک قول روا نبود و
بقول دیگر روا بود و بهای غلام صدقه کردن به از آزاد کردن حاجتمند را
بر خود نفقه کردن به از صدقه کردن مگر که بر صبر قادر بود و خوف [illegible]
نبود رجوع در صدقه روا نیست صدقه کردن بر کسی که به الحاح چیزی طلبد و
با سراف خرج کند سبب ثواب است مگر که معلوم بود که به معصیت صرف میکند
ثواب طاعت برده و زنده بخشیدن روا است اگر کسی نان از خانه یا
درم از کیسه بیرون کند تا به سائل دهد و آن سائل نیاید خواهد بدرویش
دیگر دهد خواهد ندهد روا بود **فصل** ثواب طاعتی که غلام کند
و کنیزک کند و کارهایی که نارسیده کند ایشان را بود و خواجه و پدر را و مادر
را ثواب سبب فرمودن طاعت نیز بود بر آن مسلمان را ثواب نیت بخیر آنکه
عقوبت شان نبود به مذهب ابوحنیفه رحمة الله علیه و بقول ابویوسف و
محمد رحمهما الله ایشان را ثواب است و این مسئله در تاویلات شیخ ابومنصور
ماتریدی است رحمة الله علیه **فصل** اگر کسی خواهد که پسر و
دختر خود را چیز بخشد بهتر آن بود برابر بخشد بقول محمد رحمة الله و بقول
ابویوسف رحمة الله دو تیر پسر را و یک تیر دختر را بهتر بود اگر بعضی از
فرزندان بتعلیم مشغول بوند نه بلکه پاک نیت که او را تفضیل کند یعنی
چیزی زیادت دهد اگر کسی چیزی خوردنی بنارسیده بخشد بعضی گفته اند

که مادر

که مادر و پدر را از آنجا خوردن روا بود و بعضی گفته اند که روا نبود والله اعلم
فصل اندر شفعه در چیزهایی است که للجار حق الشفعة و ان کان
غائبا علی مقدار الفی فرسخ یعنی همسایه را حق شفعه است اگر چند غایب
بود مقدار دو هزار فرسنگ مراد از این همسایه است و همسایه کسی
است که ملک دارد در جوار مبیع متصل بوی **فصل** بدانکه
اول شفعه کسی را بود که شریک بود در عین یعنی خانه یا زمین یا زر باز
کسی که شریک بود در حقوق چون آب خواه و راه گذشتن و برف انداختن
و گرداندن آب باران و مانند آن باز همسایه را که ملک او متصل باشد
بدان زمین **مسئله** طلب کردن شفعه بر فور باید و بهر لفظی که بوی
فهم شود روا بود طلب شفعه بر سه مرتبه است اول طلب مواثبه یعنی در حال
هم آنگاه که خبر بیع بوی رسد باید که طلب کند و گواه نشاند بر طلب شفعه و
باز سوی خرنده رود و باز بسوی فروشنده رود و اگر کالا در دست بایع بود
یا بسوی زمینی که بیع بروی افتاده بود و دیگر باره طلب کند و گواه کند دوم
طلب کردن پیش قاضی بود که از وی حکم طلب کند و تاخیر کردن در طلب کردن
سیوم زیان ندارد اگر شفیع بر خرنده سلام گوید و آنگاه شفعه خواهد روا
بود و اگر پس خبر یافتن به بیع گوید که الحمد لله و باز شفعه خواهد و یا عطسه دهد
و گوید الحمد لله و پس از آن شفعه خواهد روا بود و اگر خبر بیع یابد اما از
خرنده و از بها علم نبودش و شفع نطلبید و پس آنکه بدانست طلبید روا بود

مواثبه

فصل اگر شفیع یا خرنده در قدر بها اختلاف کنند قول قول خرنده
با سوگند شود و همسایه روی با روی را حق شفعه نبود چون در حقوق
شرکت نبود و اگر همسایگی وقت چیزی فروشد متولی را شفعه نرسد
اگر یکی سرای خرد یا جامه یا غلامی یا ستوری یا مانند آن شفیع اول
ملک بالقیمت آن چیز بگیرد که در بها گفته اند اگر پدر و یا وصی شفعه
نخواهند شفعه نارسیده باطل شود اگر شفیع در نیم شب خبر فروختن
یابد و پس از صبح گواه کند بر طلب شفع معذور بود و در بیع فاسد و قسمة
املاک شفعه نبود اگر شفیع حق شفعه بخرنده فروشد حق شفعه باطل
شود و مال لازم نیاید حیله کردن در اسقاط شفعه باک نیست یکی از
جمله حیل آنست که بر پیوند ملک بقدر گزی بدر از بها گران بمشتری
فروشدن و باقی را بالقیمت نیک ارزان بوی فروشد. باب
لقیط لقیط بچه خورد بود که بر سرها و راه بود و در درها و رباط و مسجد
بنهند تا کسی بردارد و تربیت کند تا بزرگ شود حکم وی حکم آزادی
بود بنده نشاید داشتن و نام آزاد آن باید نهادن و اگر و از گاه
مسلمانان یابند او را مسلمان زاده دانند و اگر بر کلیسا ترسا و کنشت
جهودان متکده مغان و مانند آن یابند ان کیش و ملت نسبت کنند
و چون آن کودک را برآورد تدبیر و ورزش دهند اگر کسی بیرون
آید و دعوی کند نسبت وی و بینه گذارند بحکم شرع فرزند وی باشد و

از

از یکدیگر میراث یابند و برند باب اللقطة لقطه چیزی
بود که در راه و صحرا یابند آنچه در راه و بیابان و کوه و غیران یافته شود
حکم وی حکم امانت دارد و تعریف باید کرد و بهر جای ندا باید کرد و خبر باید داد
تا خاوند آن چیز بیرون آید و درست کند به نشانی که از ان وی است
انگاه باو باید سپرد و اگر قیمت آن چیز یافته ده درم نقره بود ده روز
منادی باید کرد و اگر زیادت بود بقدر آن ندا باید کرد و اگر در ان
مدت کسی بیرون نیاید و طلب کاری نکند انرا بر درویشان صدقه باید
کرد وقتی که وی محتاج نبود و اگر محتاج بود بخود صرف کند و اگر یافته
ستوری بود باندازه علف و داشت در ایام تعریف وی لازم آید دا بعد

باب اندر آبق و مفقود آبق گریخته
بود و مفقود غایب شده و اگر غلامی گریزد و کسی او را بگیرد و اندازه سه روزه
راه دوری بود نا زد خواجه غلام این گیرنده چون بخاوند باز رساند چهل
درم اجرت نقره لازم اید و اگر کم از سه روز بود باندازه آن طلب کنند و اگر
مردی غایب شود و از زندگی و مردگی وی خبر نبود قاضی اطلاق کند تا
از مال وی وام وی بگذارند و نفقه زن زیردستان وی برسانند
و ستانند بها را بستانند و نشاید که میان او و زن وی جدا کنند تا انگاه
که سال او از چند و اندر نگذرد و چون صد و بیست سال تمام شود از روز زادن
وی حکم کنیم بمرگ وی زن عدت دارد و مال او را قسمت کنند میان وارثان

گر زنده بوند و بمذهب شافعی رحمة الله بعجز نفقه کنند و آن از اسباب جدا کردن زن
وی سازند اما بمذهب امام ابو حنیفه رحمة الله روا نباشد و الله اعلم با
الصواب **فصل** اندر قسمت قال الله تعالی و نبئهم ان الماء
قسمة بینهم کل شرب محتضر الآیة و فی الخبر ان النبی صلی الله علیه و سلم فتح
خیبر و قسمها علی ستة و ثلثین سهما **مسئله** باید که قاضی قسمت کنندگان
عدل نصب کند و رزق ایشان از بیت المال رساند اگر جماعتی از قاضی قسمة
طلبند و گویند این زمین محدود ما را از فلان میراث است قاضی قسمت نکند
تا بر میراث گواه نگذرانند بر موت مورث و عدد ورثه و درای عقار را روا
بود که باقرار ایشان قسمت کند قاضی را نشاید که بندگان و جواهر را تا
و گرمابه را در میان شریکان قسمت کند بی رضا جمله اما سیم و زر و گندم و
جو و مانندان را یک کس که قسمة طلبد روا بود و اگر بعضی قسمت را منکر شوند
و دو کس از قسمت کنندگان بیگانه بر قسمت گواهی دهند روا بود قسمة والهار
پیش از قبض روا نبود و در قسمت خیار رویت ثابت است قرعه زدن از
برای تعیین نصیبها مستحب است اگر از مرده زن حامله ماند و زادن نزدیک
بود انتظار کنند و اگر نزدیک نبود قسمت کنند و بقدر نصیب پسری از بهر حمل
باز دارند و اگر از ورثه کسی غایب بود حاضران بامر قاضی قسمت کنند
نصیب غایب جدا کنند روا بود و اگر مردی مفقود شود و زندگی و مردگی وی
معلوم نبود تا از وقت ولادت وی نود سال بر نیاید قسمت مال او روا

نبود

نبود و لیس نود سال حکم موت وی ثابت شود و مال او قسمت شود میان ورثه
باقی و زن را نیز باید که عدت دارد چون عدت بگذارد آنگاه زن وی شوی
کند روا بود اگر یک کس عدل خبر دهد بمرگ وی قسمت مال وی روا بود و قسمت پدر
در میان دو نارسیده یا معتوه روا بود چون غبن فاحش نبود وصی را قسمت
میان دو نارسیده روا نبود اگر پس قسمت ترک خامی پدید آید قسمت را
نقض کنند اگر یکی را ساحتی رسد و در آنجا خواهد کردن و منفعت باد و روشنائی
بر همسایه را فوت خواهد شد روا بود و آنها مانع نبود و همچنین اگر در زمین خود
بپهلوی دیوار همسایه چاهی سازد یا خدائی یا بپهلوی خمدانی همسایه بخلاف
آن سازد روا بود ولیکن اگر نسازد بهتر بود و اگر نیمه محدود یک شریک دهند
بدانکه باره سیم مقرر بشریک دهد روا بود اگر بشرط اختیار قسمت کنند پس آن
صاحب خیار بام سازد یا در حصه خود درخت نشاند اختیار تن باطل شود
کتاب اندر قضا و دعوی قال الله تعالی فاحکم بین الناس بالحق
و قال النبی علیه الصلوة و السلام من طلب القضا وکل الیه و من اجبر علیه
ملک لیسدده هر که امانت طلبد وی را بوی سپرده آید و هر که را اجبر کنند فرشته
بوی فرستند تا بر راه راستش یاری میدهد و قال النبی البینة علی
المدعی و الیمین علی من انکر و این حدیث اصلی عظیم است مر احکام دعا
وی را فایده اگر سوگند دهد مسلمانان را باین لفظ دهد که بالله العلی
العظیم و جهودان را باین لفظ که بالله الذی انزل التوریة علی موسی و ترسا

ترسا

را باین لفظ که بالله الذی انزل الانجیل علی عیسی ومغ را باین لفظ که بالله الذی
خلق النار را ما درجای عبادت ایشان سوگند نهد مسئله هر که قضا طلب
کند نشاید اورا تقلید کردن از برای آنکه طلب وی دلیل خیر نیست با آنکه
معلوم است که ابوحنیفه رحمة الله بزخم تازیانه تا تحمل کرد و قضا نگرفت و بجهد
حسن را رحمة الله نابند نهادن وحبس کردند قبول نکرد قاضی باید که سوی کند
میان خصمان در برابر نشاندن ونگریستن بایشان وسخن با ایشان واگر
یکی سلام بوی کند اورا از علیک زیادت نشاید گفتن تا دل خصم دیگر نشکند
اگر سلطان با یکی از رعیت بحادثه بنزدیک قاضی در آیند واو بر تخته بود ادب
آنست که از تخت فرود آید وسلطان را با خصمان خصمش بر تخت نشاند
قاضی را نشاید قضا کردن در وقتی که خشمناک بود یا اندیشه مند بودن یا طبع
او بجواب میل دارد یا گرسنگی بروی غالب بود یا ملالش گرفته بود و در حاجت
رفتن قضا نشاید کردن قاضی را در مسجد قضا کردن باک نبود و قضا جای
اولیتر بود که شارع بازار بود تا از تهمت دور ماند فاسق قضا را نشاید
ولیکن عادل اولیتر وزن قضا را نشاید قضا را
ورای حدود و قصاص یعنی حدود و قصاص را نشاید بنده و نارسیده
نشاید اگر سلطان بنفس خود قضا کند روا بود مگر که غالب قضا او بر جور
بود هر که قضا برشوت بگیرد کند درست نبود اگر چند بحق بود معزول باید ش
کردن والی چون بنده بود یا نارسیده بود تقلید قضا از وی درست نبود
خوارج اگر بر شهری استیلا یابند ویکی را از میان خویش قضا دهند

هر که قضا برشوت گیرد قاضی نشود

گیرد قاضی نشود
هر که قضا برشوت دهد

درست

درست نباید اگر کسی را از اهل قضا دهند درست آید مسئله قاضی را نشاید قضا کردن
بعلمی که پیش از قاضی شدن بحاصل آمده یا بعلمی که نه در آن شهر بحاصل آمده است بود
که قضا داده اندش بر غایب بگواه قضا نشاید کردن واگر بکند درست نبود اگر
یکی بر زنی بنکاح دعوی کند وگواهان دروغ بگذارند قاضی قضا کند زن بروی
حلال شود و همچنین فصل طلاق وعتاق ومانند آن اگر بر زنی دعوی نکاح کند
وزن انکار کند بقول ابوحنیفه رحمة الله سوگند نه دهند وبقول ابو یوسف ومحمد
سوگند دهند وفتوی برین قول است اگر یکی بر منکوحه دیگری دعوی نکاح کند
حضرت انکس شرط بود فصل اگر چیزی دعوی کند وگوید
گواهانم حاضر اند در شهر مدعا علیه را سوگند نتوان دادن واگر گوید گواهانم غایب
اند سوگند توان دادن ولیس سوگند دادن گواه تواند کند رانیدن اگر
کسی بر دیگر تعزیر دعوی کند ومدعا علیه سوگند نخورد تعزیر بزنندش اگر
مدعا علیه یکبار نکول آرد بروی قضا روا بود اولیتر آن بود که بروی سه بار
سوگند عرض کنند وانگاه قضا کنند وبقول شافعی رح قضا بنکول روا نیست
اگر یکی بر کودک ماذون بتصرف دعوی کند واو منکر شود واز سوگند
نکول آرد بروی قضا روا بود اگر کسی بر دیگر چیزی مجهول دعوی کند درست
نبود وبر مدعا علیه سوگند لازم نیاید اگر بر گوی محدودی دعوی کند واو
گوید این محدود ملک فلان نارسیده نیست سوگند دهندش هر که
خصم را بیرون مجلس قضا سوگند دهندش دیگر بار پیش قاضی بتواندش

سوگند دادن واگر پیش قاضی سوگند دهد دیگر باره نتواند سوگند دادن مدعا
علیه را سو برای انکار روی دهند ونه بر صورة دعوی مدعی اگر زنی بر شوی دعوی
طلاق باین کند و مرد منکر بود مر حرمت را سوگند ندهندش بر طلاق تا اگر آن
روا بود که طلاق کرده بود و باز آشتی کرده بود اما سوگند دهندش که این زن
درین ساعت بر تو حرام نیست **فصل** اگر کسی گوید مرا بر فلان
چیزی نیست یا مرا درین شهر خانه نیست یا مرا درین گواهی نیست بلفظ که مرا بر
بر فلان چیزی دعو کند یا دران شهر خانه خود دعوی کند یا گواه کند
بشنوند اگر یکی بر غلام محجور دعوی مال کند بسبب استهلاک بی حضرت خواجه
گواه گذرانیدن درست نبود واگر غلام ماذون بود درست بود و مدعا
علیه اگر گوید که من این محدود را ازین مدعی خریده ام بفرمایندش که بوی
رد کند پس از آن اگر گواهی داری بگذران مدعی را بر بیان بینه جبر
نشاید کردن مدعا علیه اگر بحق اقرار کند و غایب شود بغیبت او قضا روا
بنود اگر قاضی بجواز بیع ام ولد حکم کند روا بود مگر بقول محمد رحمه اگر یکی با مادر
زن یا با دختر زن خود بیاشد وزن دعوی حرمت کند و قاضی بحل قضا
کند وزن بروی حلال بود بحکم قضاء قاضی **فصل** قاضی را
ولایت نایب کردن نبود بی دستوری سلطان قاضی چون ماذون
بود به نایب کردن نایب را بی دستوری سلطان نتواند معزول
کردن قاضی چون رشوت گیرد مستحق عزل گردد اما معزول نگردد تا

تا آنگاه

تا آنگاه که معزولش نکنند و والی ولایت چون سفر آخرت کند نایبان
و قاضیان معزول نگردند واگر قاضی نایب خود را بطریقة فرستد و خصومت
بشنود و قاضی حکم کند نشاید او را اقضا کردن قضای قاضی رستاق درست نباشد
کتاب قاضی بقاضی در دوام و غلام گریخته و مانند آن از اوش تا اوزجند
و از سمرقند تا بخاری بر قیاس قول ابو یوسف رح بشنوند و فتوی بر قول
ویست اگر قاضی مر پدر خود را یا فرزند یا زن خود را قضا کند روا نبود
واگر نایب بر قاضی اصل را قضا کند روا بود اگر دو تن بر یک تن کل
محدودی را دعوی کنند و گواه گذرانید قاضی در میان ایشان بر دو
نیم قضا کند واگر کسی بر دیگر محدودی دعوی کند باید که مدعی و گواهان
بگویند که این محدود که در دست این مدعی علیه است بناحق است حق ا
و ملک این مدعیست اگر نگویند که در دست وی بناحق است زیان ندارد
بیک قول در دعوی منقولات اشارة یعنی کاله مدعی مدعا علیه شرط اثبات
در دعوی منقول حضرت منقول در مجلس قضا شرط است مدعا علیه اگر
گوید این کاله در دست من ودیعت است از فلان هیچ گواه از وی
بشنوند اگر مدعا علیه تمرد کند و بدر قاضی حاضر نشود مؤنت اشخاص
بروی بود والله اعلم **کتاب الاقرار** قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو علی
انفسکم یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید باشید راست ایستادگان

کتاب الاقرار

در داوری و گواهان راست باشید از خدای تعالی عز و جل و اگر چه بر خود تا آن بود
در خبر است که ایها الناس قولوا الحق ولو علی انفسکم یعنی ای مردان حق بگوئید
اگر چند بر شما زنند اگر یکی بر دیگری مالی دعوی کند و مدعا علیه گوید نیک آرید یا
کیسه بدوز یا برکش اقرار نبود اگر زر و نقره دعوی کند مدعا علیه گوید بنگیگ
آید ببخشش اقرار بود اگر یکی گوید که این کالا مر تراست اقرار بود و اگر گوید
مر ترا هبه بود اقرار نبود اگر زنی مرد را گوید طلاقم ده اقرار بود نه نکاح
اگر دو تن مر یکی را گوید که ترا بر یکی از ما چندین درم است درست نبود اقرار
مست شده از سیکی درست بود اقرار نارسیده مجور درست نبود اقرار مکره
درست نبود اقرار پیش از آنکه او را التصدیق کنند درست بود و لیکن چون رد
کنند باطل شود اگر یکی مرد دیگر را گوید تراست بر من از یکدرم تا ده درم
اقرار به نه درم بود و اگر گوید تراست بر من ده درم مگر هشت درم مگر
چهار درم اقرار بود به شش درم طریقش آنست که مستثنا آخرین را بگیر
و آن چهار است از مستثنا زبر دست و آن هشت است استثنا کنی
چهار ماند باز چهار را از ده استثنا کنی شش ماند هم برین قیاس میسید ان
دیگرها را اگر کسی را گوید تراست بر من صد درم موجل تا فلان وقت
و آن کس گوید اجل نیست قول قول آنکس بود که دعوی اجل میکند اگر
گوید که فلانراست بر من آنچه من میدانم چندین این لفظ درست نبود
فصل اگر یکی دیگری را گوید بنده ات آزاد کردی

انکس

مستثنی

انکس گوید تو نیز آزاد کردی بعضی گفته اند اقرار بود و بعضی گفته اند اقرار نبود
اگر کسی غلام را گوید چون من بمیرم کسی را بر تو سبیل نبود این اقرار بود بتدبیر
آن مدبر گردد و اگر گوید این بچه نبیره من است درست نبود اقرار نارسیده
ماذون در تر که پدر درست بود اگر وکیل اقرار کند بشوی دادن زنی و آن
زن منکر بود قول قول زن بود اگر پدر اقرار کند بشوی دادن دختر نارسیده درست
نبود اگر یکی گوید فردا چنین شود تو از خان من بیزار درست نبود اگر بیماری
اقرار کند بملکی مال خود بهر کسی را درست بود اگر بیماری بود اقرار کند وارث
خود را بچیزی بی اجازه باقی ورثه درست نبود اگر وصی اقرار کند بغلام در
ترکه درست نبود کتاب الشهادة قال الله و لا تکتموا الشهادت
و من یکتمها فانه اثم قلبه یعنی مپوشید گواهی را هر که پوشد گواهی را بزهکار
است و در خبر است اکرموا الشهود فان الله تعالی یحیی بهم الحقوق یعنی
گرامی دارید گواهان را بدرستی که خداوند تعالی زنده میکرداند حق ها را
بایشان و آمده است هرگز گواهی دروغ ندهد مگر مردم منافق گواهی پدر بر پسر
گواهی پسر بر پدر و گواهی جد بر نبیره و نبیره بر جد و شاگرد بر استاد و استاد بر شاگرد
و شریک بر شریک در مال مشترک شوی بر زن خود و زن بر شوی خود
خواجه بر بنده خود و مکاتب خود و مدبر خود و ام ولد خود روا نبود فصل
هر که دیگر را بیند که در کاله التصرف مالکانه میکند روا بود که از ملکیت وی
گواهی دهد اگر مردی با زنی در خانه زن و شوی دار زندگانی میکند

بندگان را روا بود که بنکاح بر ایشان گواهی دهند اگرچه از نکاح ایشان
بیخبر باشند اگر مدعی را گواهان بسیار بوند بعضی گواهان اگر گواهی دادن
اجابت نکنند بزه مند نشوند هر که داند که قاضی گواهی او نشنود و عدالتش
تعیین کند باک نبود که گواهی ندهد هر که گواهی خود بر خطی بیند و حادثه را
یاد ندارد گواهی نشایدش دادن قاضی را نشاید که گواهان را تلقین کند
که چنین گواهی دهید **فصل** گواهی برادر مر برادر را و خواهر
را بشنوند مگر بقول شافعی رحمه گواهی وام خواه مر غریم مفلس را نشنوند و بنیز
مر دوست را نشنوند گواهی مزدور سالی مزد یا ماه مزد یا روز مزد مر مستاجر
را نشنوند گواهی عاملان سلطان بروایت جامع الصغیر فقیه ابو اللیث
رحمة الله گفته است که اگر عامل چون یزید بن معاویه بود نشنوند و اگر
چون عمر عبد العزیز بود بشنوند گواهی بنده و نارسیده نشنوند و اگر وقت
نارسیدگی و بندگی حادثه را مشاهده کنند و پس رسیدگی و آزادگی
گواهی دهند روا بود گواهی زنان تنها بر زنان در آنچه مردکان را بهان
بی ازار میروند نشنوند و همچنین بر سرورها و ماتمها روند و در میان
نامحرمان نشینند مگر بقول مالک رحمة الله گواهی زنان تنها بر شیر نشنوند
گواهی زنان با دایه بر فرزند آوردن و مردگی و زندگی آمدن بشنوند
فصل گواهی یکی بر دیگری که جنگ کرده بود بشنوند چون عدل بود
گواهی فاسق نشاید شنیدن و اگر بشنوند حکم روا بود گواهی مخنث

نشنوند

نشنوند اگر چند عدل بود گواهی مغفل نشنوند و اگر چند عدل بود و عدل کسی را گویند
که نیکیهاش بر بدیهاش غالب بود و آنکس نا عدل بود هر که نماز بجماعت را
سبک دارد و یا سه نماز آدینه را ابرابر بماند بیعذر عدالتش ساقط شود و هر که
بندگان خود بهر ساعتی دشنام دهد گواهی او نشنوند و هر که نختنه بود همچنان
بیعذری باشد گواهی او مقبول نباشد هر که شطرنج باختن از اوقات نماز
باز ندارد و بدان قمار نکند گواهی او مسموع بود انکه شطرنج باختن حرام ست
و اگر بخلاف این بود مسموع نبود هر که در سر خورد گواهی او باطل نگردد و اگر جهودی
بر جهودی یا ترسای بر ترسایی یا مغی بر مغی یا حربی بر حربی یا مستامن بر مستامن
گواهی دهند بشنوند و قبول کنند اگر مستامن بر جهود و ترسا گواهی دهد قبول
نکنند و اگر غریبی در شهر مقام کند تا سالی بر نیاید او را حکم عدالت ندهد و او
گواه عدل نگردد مگر بعد سال و همچنین اگر فاسق توبه کند تا سالی نگذرد شهادت
او را نشاید قبول کردن **فصل** گواهی گواه بر گواه از آن جا تا
او چند که هفت فرسنگ است روا بود و همچنین بجای دیگری چون مسافت
چندانی بود که اگر گواه بامدادان پدر قاضی حاضر شود بیگاه ان بخانه خود
نتواند رسیدن روا بود اگر گواهان اصل بمیرند گواهان بر گواهی گواه
گواهی دهند روا بود و اگر گواهان اصل بیمار بود نیز روا بود که گواه بر گواه
سازند صورة گواه بر گواه ساختن آن بود که هر یکی از گواهان اصل دو کس را
از گواهان فرع بگویند که من گواهم گواهی میدهم که فلان ابن فلان بر فلان

بر فلان

جندین درم سیم است شما بر کواهی من کواهی دهید باز صورت کواهی دادن
کواهان فرع آنست که هر یکی بکویند که کواهی داد پیش من فلان ابن
فلان که فلان ابن فلان مدعی را بر فلان ابن فلان که مدعی علیه است
جندین درم سیم است کواهی کردم بر کواهی خویش من کواهی میدهم بر
کواهی کر ایشان مر مدعی را برین مدعا علیه است و اشارت بسوی
مدعی و مدعا علیه بکنند جندین درم سیم است است تعریف غلام ازاد
کرده بدان بود که معتق نام پدر معتق را بکویی اگر یک کس کواهی دهد
که وی این زن را طلاق کرد یا این بنده را ازاد کرد یا این کالا را بفلان
فروخت و دیگری اقرار اقرار مدعی علیه کواهی دهد بشنوند بخلاف غصب و
نکاح که یکی کوید که این ملک فلان است و دیگری کوید که در دست او
بغصب است کواهی بر طریق بی دعوی کردن زن بشنوند اگر کواهان پس
از قضا کردن قاضی رجوع کنند حکم تباه نشود و لیکن مال را ضامن شوند
و اگر رجوع ایشان بیرون مجلس قاضی بود زیان ندارد و اگر پدید آید
که قاضی بخطا قضا کرده است ضمان او بر بیت المال باشد و الله اعلم

باب الکفالة قال الله تعالی و لمن جاء به حمل بعیر و انا به
زعیم یعنی هر که بیارد از شما برادر یوسف را او راست بار یک شتر و من
پذرفتارم و در خبر است که الزعیم غارم یعنی پذرفتار تاوان دار است
اگر کسی کوید تن او بر من یا کوید من پذرفتارم سر او یا پذرفتار جان

او درست بود

او درست بود اگر کوید آشنایی فلان بر من پذرفتار نشود اگر کوید جواب این
سیم بر من پذرفتار شود اگر کوید این سیم که از وی میجویی من بدهم پذرفتار
نکردد و اگر کوید تا سه ماه تن او بر من و پس از ان من پذرفتار نیستم از
پذرفتار نکردد اگر کوید تن او فردا بر من پذرفتار شود اگر ددنه امروز اگر
پذرفتار را از مال بیزار کند اصل بیزار نکردد اگر اصل را بیزار کند کفیل
نیز بیزار کردد و اگر مال بکفیل بخشند پذرفتار با اصل رجوع کند اگر کوید آنچه
فلان غایب را ازین مردی باید پذرفتارم که بدهم پذرفتار نشود اگر کسی قاضی
را که بر مرده مفلس بود پذرفتاری کند درست نبود بقول ابو حنیفه رح و این
اولین مسئله است از خلافیان کفالة در حدود و قصاص کفیل نطلبند و اگر
دهند درست بود اگر یکی مرد دیگری را کوید که آنچه مرا از تو می باید بده دیگری
کوید آنچه که ترا از وی می باید من پذیرفتم این کفاله درست بود اگر یکی
مهمان خود را کوید که ستور را در باغ رها کن اگر گرگ بخورد من ضمان بدهم
این کفاله درست نبود اگر پذرفتار تن مرتن را در موضع تعلیم کند که در انجا
قاضی نبود درست نباشد و اگر در بازار تسلیم کند که در انجاست قاضی
یا در پیش قاضی دیگر درست بود اگر حواله پذیرنده مفلس کردد طالب مال
بحواله کننده نتواند باز کشتن اگر حواله پذیرنده بمرد و از وی مال نماند طالب مال
بحواله کننده باز کردد مکر بقول شافعی رح و الله اعلم **فصل الصلح**
قال الله تعالی الصلح خیر خدای تعالی میفرماید که صلح کردن بهتر است آمده است

مدعا

از عمر رضي الله عنه که گفت قال النبي صلي الله عليه وسلم ردوا الخصومات
الي اهلها حتي يصطلحوا فان فصل الخصومات بالقضاء تورث بينهما
الضغائن يعني باز گردانيد خصومت کنندگان را تا صلح کنند که فصل کردن
خصومات بقضا سبب انگیختن کینها است **فصل** بدانکه صلح بر چهار
نوع است صلح بر اقرار و صلح بر انکار و صلح بر سکوت و صلح بر مجهول
هر کدام ازین چهار نوع را صلح کنند روا بود والله اعلم اگر یکی بر دیگری حق
مجهول دعوي کند و بر مال معلوم صلح کنند روا بود اگر از خصومت باغ و خانه
باز زر و سیم و یا بالنقره صلح کنند و بدل از مجلس حاضر نبود باک نباشد اگر
دعوي زر و سیم بالنقره صلح کنند و پیش از قبض از یکدیگر جدا شوند صلح درست
نبود و اگر سیم دعوي کنند و بر بعضي صلح کنند و پیش از قبض از یک دیگر
جدا شوند باتراکنند زیان ندارد اگر دعوي کند که گلیم ابریشم من هلاک کرده
ام است و بر نیم من صلح کنند و بدل صلح در مجلس نبود روا نبود و لیس که کند مدعا
علیه صلح روا نبود و اگر زنی دعوي نکاح کنند و بر مال صلح کنند روا بود اگر
بر نارسیده چیزی دعوي کنند و گواه نبود صلح پدر از مال نارسیده روا نبود
و اگر نارسیده را بر کسی چیزی بود و خصم منکر بود و گواه نباشد و صلح پدر
روا نباشد اگر صلح کنند که غله بنده مشترک یکماه این شریک گیرد و یکماه
آن شریک دیگر بیک قول روا بود و اگر شریکان گویند غله این بنده مرا و غله
آن بنده ترا روا نبود و اگر گرمابه گیرند و صلح کنند بر انکه یکماه غله این گیرد و یکماه

آن دیگر

آن دیگر روا بود جز آنکه اگر در نوبت یک کس غله زیادت بحاصل آمده بود
زیادتها میان ایشان بود اگر جامه کسی یا ستور کسی هلاک کنند و بر زیاده
از آنچه قیمت وی بود صلح کنند روا بود اگر در ماده گاو یا اشتر که در میان
دو کس بود صلح کنند بدان که یکماه اشتر این را بود و یکماه ترا بود روا بود
و اگر دعوي حد را با چیزی صلح کنند روا نبود و صلح بر انکار درست است
مگر بقول شافعي رحمة الله و این مسئله معروف است در خلافیات اگر
پشت ستور در دست غاصب ریش کرد و آنرا بر چیزی صلح کنند و پس
از آن ریش تمام نکو شود بدل صلح را باز ستاندن درست بود والله اعلم

کتاب المضاربة قال الله تعالی فان تخالطوهم فاخوانکم
في الدين يعني اگر آمیخته باشید برادر وار باشید که شما برادرانند
در دین و آمده است از قیس بن ثابت رضي الله عنه گفت که کان رسول الله
صلي الله عليه وسلم شريکي وخير شريک لا يداري ولا يماري يعني پیغامبر
عليه الصلوة والسلام شریک من بود و نیکو شریک بود که مرا هرگز مخالفت
نکردي و با من استهیدي **فصل** در شرکت خرید و فروخت
چون راس مال دراهم و دنانیر بود روا بود و اگر ازین سیمها بود که امروز
در دست مردمانست بیک قول درست بود و اگر راس مال نقره بود
اگر در شهري بود که در حساب زر و سیم رود روا بود و اگر نرود روا نبود
حضرت مال بوقت شرکت بستن شرط نیست اما بوقت خریدن شرط است

در شرکت عنان که درمیان بازرگانان وبقالان رسم است که هر یک وکیل یکدیگر باشند اما بذر فتار نباشد وجه یکی را روا بود که بنقد ونسیه بفروشند وبضاعت دهند وودیعت نهند وبیگانه را وکیل کنند به بیع اما مضاربت دادن ورهن کردن ورهن گرفتن اگر یکدیگر را گفته بوند که هرچه مصلحت بینی بکن روا بود واگر نه روا نبود وشرکت کردن در هیزم چیدن وگیاه درودن وصید کردن وگنج طلبیدن درست نبود وشرکت در تعلیم خط و احسان حساب ونگاهداشتن بچگان وستوران درست است شرکت عقود در متاع خانه درست نبود وروی راس مال شرکت را نشاید وطریق آن بود که هر یکی نیمه متاع خود بنیم متاع شریک بفروشد یکی شریکی اگر آسیا ویرا از اعمارت کند تواند که به شریک باز گردد **فصل** مضارب را روا بود که هرجا که خواهد سفر کند مگر که خداوند مال موضعی را التعین کرده بود مضارب را وخداوند مال را با کنیزکی که بمال مضاربت خریده شده بود وطی نشاید مضارب را روا نبود که غلام را زن دهد وکنیزک را شوهر دهد بی دستوری خداوند مال واگر مضاربت فاسد افتد مضارب را سزا مزد واجب آید اگر مضارب دعوی هلاک کند قول قول وی بود اگر مضارب چیزی بخرد که خداوند مال او را بدان دستوری نداده بود سود ها او را بود واو قدر راس مال را ضامن گردد واگر پس از سود بخش کردن راس مال نقصان کند بقدر سود که مضارب گرفته باشد نقصانی که بود بروی بود **مسئله**

نفقه مضارب چون در شهر خود بود خریدن وفروخت کند هم در مال وی بود چون سفر کند ویا در حوال شهر بر گردد بر عقید تجارت وبیگاه بخانه نیاید نفقه او در مال مضاربت بود از جنس خوردنی وپوشیدنی وستور که برنشیند علف ستور ومونت جامه شستن وهیزم وروغن چراغ وسیم مویی بر داشتن وسیم گرمابه ومانند آن همه در مال مضاربت بود اما داروها ومزد علاج در مال وی بود واگر بمال مضاربت وبمال خود سفر کند نفقه بقدر هر دو کنند بوجه راستی از هر حصه هر دو والله بالله التوفیق

باب المزارعت

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الزارع یتجر بربه یعنی کشاورزیان با خدای تعالی بازرگانی میکنند بدانکه عقد مزارعت بر قول ابوحنیفه درست نیست وهمچنین زر بباغبان دادن بدانکه از غله چیزی معین ببرد وبقول ابویوسف ومحمد رح رواست وفتوی بر قول ایشان است اگر از یک کس تن وگاو ویا قیها از دیگری بود روا بود واگر از یک کس تخم ورنج بود وباقیها از دیگری روا نبود واگر تخم وگاو از یک کس بود وباقیها از دیگر این فاسد است وخلط کردن تخم با تخم شرط نیست مر درستی مزارعت شرط درودن وجمع کردن بر کدیور درست نیست وبقول ابویوسف درست است وبعضی بر قول وی فتوی داده اند اگر مردی زمین را بدیگری دهد بدانکه در بعضی گندم کارد ودر بعضی جو روا نبود کدیور را از کاه بهره نبود مگر که شرط کرده باشند پس اگر خداوند تخم از کاشتن

امتناع کند جبرش نکنند و سزا مزد کور یو بر روی نبود مگر که مزارعه فاسد افتاده بود
انجه از خوشه‌ها گندم بریزد و کشت شود مشترک بود اگر یک کس آن زا آب داده
بود بتکلف او بر آمده بود کشت او را بود اگر زمین‌دار غایب شود دهقان
برگشت کردن چیزی نفقه کرده بود برگر آب این آن لازم بود **فصل**
باغبان زا نرسد که بیدستوری مالک باغ دیگری را شریک کند زر باغ را از خشاک داده
تاک و شاخ درخت که ببرند و گرد کنند بیکی نرسد او را سزا مزد بود شرط
کردن بار زبان که زر را اثر نهد یا انگور ها را ببرد رود عقد را فاسد کرداند
و او را سزا مزد آید زر باز ابجات آنکه غلهای رای درزد دروا بود که از زر
بیرون کند اگر کسی زمین مرده را که مالک نداشته بود در قدیم زنده کند بیدستوری
سلطان ملک او نشود والی را نشاید که مرغزارها و نمک زارها که اهل
شهر بدو حاجتمند باشند بکسی مقاطعه دهد گیاهی و خاشاکی که در زمین‌ها
مباح می بر آید نشاید باز داشتن بوقت جوی کندن هر گرا از زمین وی
در کند بر روی جوی کندن باقی نباشد عمارت جو بها بزرگ بر سلطان
بود والله اعلم **باب الاکراه** قال الله تعالی إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ
مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ اگر کسی را باکراه فرمایند که از ایمان برگردد اگر بزبان لفظی
بگوید و دلش بر مسلمان بود کفر نباشد و در خبر است که ان الله یحب ان
یؤتی بخرایصه یعنی هرانیه خداوند تعالی دوست میدارد که در مقام ضرورة
برخصتها او گرفته شود چنانکه دوست دارد بعزایم او کار کرده شود

سو

197

مسئله آنکه اکراه از غیر سلطان درست نیست بقول ابو حنیفه رحمه الله و بقول ابو یوسف
و محمد رحمهما درست است و فتوی بر قول ایشان است درین روزگار اگر یکی
دیگری را گوید که اگر ازین خمر نخوری کار در زحمت اگر غالب گمان او آن بود
که اگر نخورد بزندش روا بود که نخورد اگر گوید که این خمر نخوری بچوب زحمت و
بر بندمت شاید خوردن اگر گوید یکی را از مسلمانان دشنام ده و اگر نی
بکشمت بهتر آن بود دشنام ندهد و جان فدا کند و اگر دشنام بر زبان
براند و دلش بر حال خود بود زیان ندارد و اگر گوید پیغامبر را برادران تا کافر
شو و اگر نی بکشمت بهتر آن بود که نگوید و اگر بزبان راند و دلش بر حال
خود بود زیان ندارد و اگر گوید که کافر شو و اگر نی بزحمت و او کلمه کفر بزبان
راندن کافر شود زیرا که در زدن وی خوف هلاک نفس نیست و اگر گوید ش
زنا کن یا دست فلان ببر یا او را بکش و اگر نی بکشمت روا نبود ش که ازینها
چیزی بکند و اگر اکراه بکنندش بر تلاف مال مسلمانی تقبل امتناع او بسیر بود
و اگر هلاک کند ضمان وو بالش نبود و اگر آسیری را گوید که یاران را نت راند
ده و اگر نی بکشت روا نبود که اعلام کند اگر گوید فلان کس را بکش و اگر نه ترا
بکشم و او آن کس را بکشد قصاص بر فرماینده بود و اگر کسی بنده خود را به اکراه
دیگری آزاد کند ضمان بر فرماینده واجب بود و اگر زن را طلاق کند
پس از خلوت سبب اکراه بر اکراه کنند چیزی نبود و طلاق واقع بود و اگر
اکراه پیش خلوت بود نیمه کابین از آن ظالم بستاند اکراه کنندش

بخشیدن پدر و فرزند و مانند آن نخورد و برهانیده چیزی نبود اگر اکراه کند که عفو
از قصاص و عفو کند بر اکراه کننده چیزی واجب نباید اگر اکراه کند بر
سوگند خوردن سوگند بگرداند کننده بر اکراه کننده بکفارت دادن رجوع
کند اگر کسی حال ضرورت بقدر تشنگی شکستن خمر خورد یا بقدر آنکه در حالت
از هلاکت خلاصی یابد از مردار بخورد باکی نبود در سفر اگر بطعام حاجتمند شود
و فروشنده ش روا بود که بچوب و مانند آن با آنکس مقاتلت کنند چون
خوف هلاکت بود اگر آب حاجتمند شود که در چاه کسی بود و خاوند چاه
نمیدهد روا بود با او بسلاح مقاتلت کند و الله اعلم **باب المأذون**
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یجیب دعوة العبد المأذون یعنی پیغامبر
علیه السلام و الصلوة مهمانی بنده مأذون حاضر میشدی و این دلیل
صحت اذن است مسئله اگر کسی غلام خود را دستوری دهد بخر دوری
مأذون شود ببازرگانی اگر کسی غلام خود را گوید که طعام خر یا جامه خر یا
بفروش مأذون بود ببازرگانی بخلاف آنکه گوید طعام خر و نه یا جامه خر
مصلحت خانه را اگر گوید ترا از بازرگانی باز نمیدارم مأذون شود و اگر
غلام را از یک نوع بازرگانی دستوری دهد بهمه انواع تجارت مأذون
شود یا گوید کرباس خرید کن بهمه چیز بتواند خریدن از جامه و خانه
و باغ و استوری و غیر آن اگر دستوری دهند بنکاح مأذون نشود
بتجارت و همچنین اذن دستوری نبود بنکاح هر که بنده را یکروز

دستوری

باب المأذون

دستوری نبود بنکاح هر که بنده را یکروز دستوری دهد بتجارت همواره مأذون
گردد و غلام مأذون که کنیز بخرد وطی نشاید کردن اگر چه خواجه دستوری
داده باشد غلام مأذون را ولایت زن دادن غلامان و شوی دادن
کنیزکان خواجه و خریده خود نبود غلام مأذون را روا بود که مهمانی کند
و عاریت دهد و بچیزی اندک صدقه کند اگر بغامی اقرار کند در حال بگیرند
و بفروشند مگر که خواجه وام او بگذارد و چون غلامان مأذون بگریزند
محجور گردند یعنی از حکم دستوری یا فتنه بیرون آیند غلام کودک را اذن
بتجارت درست نیاید غلامی که اذن وی ظاهر گردد حجر در سر محجور نگردد
و حجر در میان جماعتی باید که اهل معاملت وی بوند اگر بنده مأذون
یا مکاتب بغبن فاحش چیزی بخرد یا بفروشد روا بود و نتواند
که بنده را بر مال آزاد کند حجر کردن یعنی باز داشتن طبیب جاهل و مفتی
ماجن یعنی خوش کار د حیله آموز و مکاری مفلس روا است حجر کردن
آزادی که مال خود را در وجه فساد خرج کند درست نیست ولقرفات
او پس حجر روا بود کسی که رسیده شود و مال را نه بجایگاه خرج
کردن تدبیر تصرف نداند قاضی را باید که مال او را در دست مرد
عدل نهد تا بقدر حاجت بوی تصرف کند چون بیست و پنج ساله
گردد مال او را بوی دهد و اگر چند بصلاح باز نیامده باشد و الله
اعلم **باب الجنایات** و القصاص قال الله تعالی کتب علیکم القصاص

باب الجنایات

فی القتل یعنی ذبیحه کرده شد برشما قصاص کردن یعنی باز کشتن کشنده را بنا حق
را در خبر است که بئس العبد تجبر و اعتدی و نسی الجبار الاعلی مسئله اگر بچه باز ب
کردن پدر بمیرد پدر ضامن نشود و اگر معلم بدستوری پدر بچه را ادب
کند بمیرد دیت و کفارت لازم بیاید اگر یکی دیگری را در آب غرق کند یا بر دار
کند یا زیر دیوار گیرد یا صلب کند یا بمشت و یا بسنگ یا بچوب بزرگ بکشد
بروی قصاص نبود بقول ابو حنیفه رح و بر عاقله او دیت واجب بود و بر قول
ابو یوسف و محمد و شافعی رح قصاص واجب بود اگر کسی را باتش بسوزند قصاص
لازم آید اگر کسی پدر یا مادر یا مولی خود را بالت جارحه بعمد بکشد قصاص
لازم آید عفو از قصاص بولی بود اگر خواهد قصاص کند باید که کشنده را بشمشیر بسر
ببرد و نشاید که بچوب یا بسنگ بکشد یا از بالا فرو د اندازد و مانند ان
پدر را از بهر پسر قصاص نکشند و خواجه را از بهر غلام یعنی مسلمان را بذمی
یعنی کذا ند کذار قصاص کشند اما بحربی مستامن نکشند آزاد به بنده قصاص
بکشند فرزند مقتول را نباید که بسر فشار قاتل بال طلبید بجای قتل مگر بقول
شافعی رح و این مسئله را موجب عهد خوانند بعضی از ورثه قتیل اگر خورد
بوند دیگر از اروا بود که قصاص کنند اگر بر کسی قصاص واجب آید و اندر حرم
مکه التجا کند دران جا نکشندش لیکن طعام و شراب از وی باز گیرند تا
مضطر شود و بیرون آید انگاه کشندش اگر کسی زن خود را یا زن
شوی خود را بکشد و در میان ایشان فرزند بود قصاص ساقط شود

اگر نارسیده

اگر نارسیده یا بی عقل کسی را بکشد بر عاقله او دیت بود و بر وی قصاص لازم نشود
اگر کسی را بزهر کشند قصاص و دیت واجب نشود اگر کسی را بعمود آهنی بکشند
بعضی گفته اند که قصاص واجب شود و خواجه امام حسام الدین شهید رحمة الله
گفته است که واجب نشود اگر جماعتی یک کس را بکشند همه را قصاص کنند اگر
یک کس جماعتی را بکشد چون او را بکشند در ترکه وی دیت کشتگان
دیگر لازم نشود اگر یکی دیگری را گوید که مرا بکش و آنکس او را بکشد دیت
واجب آید اگر گوید فرزند مرا بکش چون بکشد قصاص واجب شود اگر یکی
زن را یا کودکی را خواهد که زود گیرد بر قصد فاحش و ایشان در مقام
دفع او را بکشند چیزی واجب نشود و هم چنین اگر یکی بر دیگری شمشیر حمله
برد اگر مردی مسلمان سوی تیر انداز د پیش از انکه تیر بوی رسید مرتد
شود انگاه تیر رسد و بمیرد دیت واجب شود

گوید

فصل

دست آزاد بدست بنده و دست راست بدست چپ و دست مرد بدست زن
و دست بنده بدست بنده قصاص نکنند هم چنین دندان مرد بدندان زن
دندان بنده بدندان بنده و دندان بنده بدندان آزاد اگر یکی دندان
دیگری را برکند دندان او را بوجه قصاص بسوهان بگیرند چندانی که
بگوشت رسد هر که مردی دیگری را مشتی یا چوبی بزند بروی زدن تعزیر
بود نه قصاص دیت مسلمانی و کذا ند کذار برابر است و دیت مرد ده
هزار درم نقره است یا هزار دینار زر یا صد شتر دیت زن نیمه دیت

مرد است دندان مرد آزاد پانصد نقره است و از آن زن نیمه آن و در دندان
بنده حکومت عدل است یعنی بنگرند که این بنده را با آن دندان قیمت وی
چند بود و بی آن چند بقدر تفاوت درمیان واجب آید در هر انگشت مرد
هزار درم نقره است و در انگشت زن و خنثی مشکل پانصد درم نقره
در پیوند ز انگشت مردان پانصد نقره است و در هر پیوندی از انگشتان
دیگر دو دانگ هزار نقره و در انگشت زنان نیمه انگشت مرد است در
یکدست مرد پنج هزار نقره است و در دو دست ده هزار نقره و همچنین
حکم پای است و دیت دست و پای زنان نیمه دست و پای مردان
است **فصل** اگر زن حامله را بر شکم زنند و فرزندی آزاد جدا
شود مرده بر عاقله زننده غره واجب آید یعنی اسبی یا غلامی که قیمت وی
پانصد نقره بود و این فرزند نرینه بود و بنده بود نیمه ده یک قیمتش جز
تقدیر زندگی او واجب شود اگر دخترک بود و بنده ربع عشر واجب شود
و اگر زن از او دارو خورد از بهر اسقاط جنین را و فرزندی مرده از وی
جدا شود بر عاقله وی پانصد نقره واجب شود و عاقله در این روزگار
کسی را گویند که در حوادث غم و شادی یکدیگر را یاری کنند اگر کسی را
عاقله نبود موجب جنایت او در بیت المال بود و بعضی گفته اند که در مال
او بود اگر غلامی بخطا کسی را بکشد خواجه اش را مخیر دارند میان آنکه
غلام را دفع کند یا موجب جنایت بدهد اگر غلام بمیرد پیش از اختیار کردن

بر مولی چیزی واجب نباید والله اعلم **فصل** اگر مردی را در سرای
خود کشته یابند بر عاقله او دیت بود و اگر در سرای دیگر کشته یابند بر خداوند
سرای قسامت بود یعنی سوگند خوردن پنجاه بار بر عاقله او دیت که
بدهند در مدت سه سال و خداوند سرای نیز از جمله عاقله بود و بر هر یکی از
سالی زیادت از چهار نقره نبود اگر در بازاری که در ملک مردمان بود
کشته یابند بر خداوندان او قسامت بود و بر عاقله ایشان دیت بود
و صورت قسامت چنان بود که ولی قتیل پنجاه کس را از محلت آن موضع
که در وی کشته یابند برگزیند و سوگند دهد که او را ما نکشته ایم و
ندانیم که او را که کشته است و چون سوگند بخورند آنگاه بر اهل آن
موضع دیت بود اگر اهل محلت پنجاه تن نبوند سوگند را مکرر کنند تا پنجاه
بار تمام شود تا اگر یک کس بود پنجاه بار سوگند دهندش و دیت بر عاقله
او بود و بر وی چیزی نبود اگر در سرای زنی کشته یابند او را پنجاه بار
سوگند دهند و دیت بر عاقله او بود و بر وی چیزی نبود اگر کسی خود را
بکشد بر هیچکس چیزی نبود اگر درمیان دو ده کشته یابند قسامت
بر اهل دهی بود که کشته بوی نزدیکتر بود و اگر مقتول از دهها
زیادت از یکمیل بود یا زیادت از یک بانگ زمین بود بر کسی چیزی
نبود اگر کسی را در محلت مرده یابند که بر وی اثر قتل نبود در وی دیت
و قسامت نبود و همچنین از بینی یا از پس یا از لب وی خون رود

بالله ما قتلته ولا علمت له قاتلا

اگر
بیرون آمده بود اما از گوش یا از چشم خون بیرون آمده بود آن دلیل قتل است
سبب دیت گردد چون کشنده پدید نبود والله اعلم **فصل** اگر کسی سر
زبان ببرد قصاص واجب نشود و اگر همگی زبان کسی را ببرد که آنکس گویا
بود تمامت دیت لازم آید اگر یک دست یا یک پا از کسی ببرند و منفعت دست
و پای از وی برود نیمه دیت لازم آید و در دو دست و هر دو پا و یک
دست و یک پا تمام دیت لازم آید در تمام دیت است بینی اگر کسی را بر سر
زنند و منفعت عقلش یا منفعت شنودن یا منفعت دیدن برود تمام دیت
واجب آید و اگر بنده بود حکومت عدل واجب آید اگر مردی آلت مردی را
از حشفه یا از بن ببرید بقصد قصاص واجب شود اگر کسی دندان نارسیده
را برکند یکسال زمان کنند اگر بر نیاید قصاص کنند اگر دندان مردی را
برکند جای قصاص کنند در یک لب بخطای بریده شود نیمه دیت است
و در دو لب تمام دیت اگر کسی دندان کرم خورده دیگری را برکند
حکومت عدل واجب شود یعنی بنگرند که اگر بنده بودی به آن دندان
وی را چند خریدندی و بی آن چندی باندازه تفاوت قیمت از دیت واجب
شود تا اگر اندازه چهار یک عشر قیمت تفاوت کند چهار یک عشر دیت
واجب آید اگر کسی غلام یکی را بخطا کشد قیمت غلام واجب آید مگر که
قیمتش ده هزار نقره کم کنند و اگر کنیزک یکی را بخطا بکشد و قیمتش
پنج هزار نقره بود یا زیاده ده نقره کم کنند تا بدیت آزاد برابر نشود

اگر مردی

اگر مردی در سرای خود یا در باغ خود نشانه نهد و بسوی او تیر اندازد و تیر بی تعدی
کند و کسی را رسد و بکشد بر عاقله او دیت آید بخلاف آنکه در سرای کسی
یا در رز کسی دیگر تیر اندازد و تیر تعدی کند و بکسی رسد و بکشد دیت در
مال او بود و بر عاقله او هیچ چیز واجب نیاید **مسئله** اگر مردی در بازار اسب تازاند
و از زیر سم اسب سنگریزه بچشم کسی را رسد و کور شود تاوان دار نشود بخلاف
آنکه سنگ کلان بود اگر در وقت راندن اسب کسی را لگد زد یا بدست بزند
راکب ضامن نبود و اگر بوقت استانیدن لگد زند ضامن بود اگر کسی در راه
گذر چاهی کند و دیگری در افتد و بمیرد بر عاقله او دیت شود و اگر در چاه
از گرسنگی و تشنگی و از هوا گرمی بمیرد چیزی واجب نیاید و اگر در سرای
خود و یا در جای بانی چاه کند و کسی در افتد و بمیرد چیزی واجب نیاید اگر
در محلتی آتشی افکند و یکی سرای دیگری را ویران کند تا آتش بخانه او نرسد
آثم نشود لیکن ضامن بود مگر گویند بدستوری سلطان ویران کرده
باشند اگر دیوار کسی میل کرده باشد بسوی راه گذر مردمان و از آن جای
خطری بود که بیفتد و او را حجت کرده باشند و او در اصلاح آن تقصیر کرده
باشد پس آن بر کس افتاده باشد و هلاک کرده تاوان بر وی بود اگر کسی
را سگ گزنده باشد و او را حجت کرده باشند که سگ را ببند اگر سگ
بد انچه زیان کند بگیریم او نبسته بود و اگر کسی اچیزی زیان کرد بر خداوند
چیزی واجب نشود مگر بقول بعضی ائمه سمرقندی و اگر کسی سگ دیگری را اگر

تنک کند وجامه انکس را بدرانند فتوی بران است که ضامن بود اکر جرم
سک زنفته باشد والله اعلم **باب الوصایا** قال الله تعالی
من بعد وصیة یوصی بها او دین در خبر است که خصلتان لیس فوقهما
شی من الخیر الایمان بالله والنفع لعباده یعنی دو خصلت است که
زبر ایشان هیچ چیزی نیست وآن ایمان آوردن است بخدای عز وجل
ومنفعت رسانیدن ببندکان او **فصل** کسی که مال بسیار
ندارد وورثه محتاج دارد بهتر آن بود که وصیت نکند واکر مال بسیار
دارد وصیت کردن کم از ثلث مال وصیت کند آن زیادتی بی اجازت
ورثه درست نبود واکر ورثه اجازت کنند درست بود ولیکن اجازت
بس مرک موصی باید کرد واکر بعضی اجازت کنند وبعضی نکنند در نصیب
کنندکان درست بود ودر نصیب ناکنندکان نی اکر بیمار را کویند که
همچنین وصیت کردی او بسر اشارت کند یعنی کرده ام درست نبود
واکر وصیت کند که یکی را چیزی بدهید تا سر کور من چیزی خواند درست
نبود واکر سیم وصیت کند وورثه بجای آن سیم کندم دهند روا بود
واکر درویشان شهری معین را وصیت کند وورثه بدرویشان
شهری دیکر دهند روا بود اکر بیماری کوید حق من از مال من بدرویشان
دهید هرچه ورثه مصلحت بینند روا بود دادن **فصل** اکر کسی
وصیت را منکر شود یا کسی را کوید این را از من بخر وصیت باطل کرد در مسئله

جدرا

جدرا وصی کردن حاجت نیاید هر تصرف که او کند جایز بود بخلاف جد
مادری وبرادر وعم اکر کسی غلام خود را وصی نارسیدکان خود کند روا
بود اکر یکی را وصی کند بر مال وصی شود ودر فرزندان وجمله اسباب
اکر کسی کوید فلان را وصی کردم تا بدان وقت که پسر من رسیده شود
انکاه وصی من وی بود چون پسرش رسیده شود وصی نکردد ووصی
را روا الهی بود که مال را بودیعت نهد وبضاعت دهد روا بود وبا
بازرکانی کند وصی چون حاجتمند بود بیک قول روا بود که بقدر رنج
خود از مال نارسیده بخورد وبعضی کفته اند که روا نبود واکر وصی مال
نارسیده را در تعلیم ادب وقرآن بقدر حاجت صرف کند روا بود
چون پدر نارسیده حایک وحجام نبوده باشد وصی را نشاید که
بچه را بحایکی وحجامی دهد اکر وصی از مال خود وصیت مرده را تنفیذ
کند تواند که بدان قدر از ترکه موصی بکیرد یکی از ورثه اکر مرده را
کفن ومثل کند از مال خود یا فام او بکذارد از ترکه او بکیرد تواند اکر
ظالمی در مال نارسیده طمع کند وصی را روا بود که رشوت دهد از بهر دفع
ظلم او وصی را روا بود که انچه مرده را فرموده بود بدرویشان دادن
اکر فرزندان رسیده خود دهد روا بود وبفرزندان نارسیده خود را
روا نبود وصی را روا بود دیکری را وصی سازد در ترکه مرده اول وصی
چون عمل بود قاضی را رسد که او را معزول کند واکر بکند معزول

نشود **فصل** مادر نارسیده را نشاید که مال او را بفروشد
وصی مادر را بیع منقولاتی که از مادر مانده بود روا بود و بیع باغ
وخانه وآنچه از مادر بوی رسیده بود روا نبود و وصی پدر بر جد مقدم
است اگر کسی مال نارسیده را بهزار دینار خریداری کند و دیگر بهزار
وصد دینار اگر اول توانگر تر بود باوی باید فروختن تا مال نارسید
تلف نشود والله اعلم

باب الفرائض

قال الله تعالی یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین قال النبی علیه الصلوة والسلام
تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها نصف العلم یعنی علم فرائض بیاموزید
ودیگران را بیاموزانید بدرستی که علم فرایض نیم علم است و در خبر
آمده است که هر که یکی را از میراث محروم کند خدای تعالی عز وجل اورا
از میراث بهشت محروم گرداند پس حکم حدیث کسی را که در سد بسیار
نباید دادن وکسی را که بسیار رسد اندکی ندهد مگر بطریق صلح

فصل

بدانکه اول چیزی که از مال مرده بمرده صرف کنند ساختگی گور و
کفن ویست و باز گذارد وامهاء وی اگر از وامهای چیزی زیاده
آید ورثه هر کسی بقدر حصه خود علی الفرائض المعد بخش کنند وبگیرند واگر
از مرده صد درم سیم ماند ووام ماند چنانچه یکی را از وی هزار درم باید
ودیگری را از وی صد درم ودیگری را ده درم مال بر تمام دیون وفا
نکند مال او را بر صد ویازده تیر قسمت کنند صد تیر صاحب الف

کرد و ده تیر صاحب مایة ویک تیر صاحب عشرة اگر از وام چیزی فاضل آید
وصیتها او را تنفیذ کنند از ثلث مال آنچه از وصیتها بماند باقی را علی فرائض
الله تعالی در میان ورثه قسمت کنند اگر چیزی از ورثه فاضل آید بعصبات
دهند هر که اولیتر یعنی اول مر پسر دهند اگر پسر نبود و به پسر پسر دهند
اگرچند دور بود بدرجه باز پدر دهند اگر پدر نبود به پدر پدر دهند واگر از
اجداد صحیح کسی نبود باقی را به برادر مادر پدری دهند اگر نبود به برادر پدری
دهند اگر نبود به عم مادر پدری دهند واگر نبود به عم پدری دهند واگر نبود
به پسر عم مادر پدری دهند اگر نبود به پسر عم پدری دهند الی آخره
اگر از عصبات کسی نسب نبود بخواجه آزاد کننده دهند یا بکسی که اقرب
عصبات وی بود از نبیرگان اما دختر خواجه آزاد کننده وزن و
مادر وخواهر او را چیزی نرسد از بهر آنکه حق ولا مذکر را بود نه اناث
را اگر از اینها کسی نبود باقی را بر اصحاب الفرض بقدر نصیبهاء ایشان
قسمت باید کردن مگر زن وشوی را که ایشان بطریق رد چیزی نبرند
از بهر آنکه ایشان از اصحاب رد نیند اگر از اینها کسی نبود بذوی الارحام
دهند هر که نزدیکتر بود ببرد باز دختر دختر میت مقدم بود بر پدر مادر
مقدم بود بر دختر برادر وخواهر وایشان مقدم بودند بر عمه وخاله اگر از
ذوی الارحام کسی نبود به مولی الموالات دهند یعنی بمجهول النسب دهند که میت
اقرار کرده بود که او برادر یا خواهر یا عم من است بر آنکه میراث او ایشان

را بود و موجب جنایت نیز بر ایشان بود اگر ازینها کسی نبود از آد هند
که میت او را بکل مال وصیت کرده باشد اگر ازینها کسی نبود در بیت
المال نهند تا سلطان و قاضی از آن بنفقه بیماران درویش و علاج ایشان
و کفن مردگان که مال ندارند و نفقه بچگان فرزندی و کسانی که عاجز بوند
از کسب خویشان توانگر ندارند صرف کنند **فصل** اگر
یکی بمیرد و از وی دختر ماند مال همه دختر را بود بقول شافعی رح نیمه او را بود
و نیمه بیت المال را بود چون سلطان حنفی مذهب بود او را درین مسله
شافعی رح نباید گرفتن اگر از مرده دختری ماند و خواهر مادر پدری
و برادر پدری مال میان ایشان بر و نیم بود بنده از کسی میراث نیابد
هر عاقل و بالغ مورث خود را بطریق قصد و مباشرت بکشد بی
تاویل از میراث محروم شود و اگر کشنده نارسیده یا بی عقل بود محروم
نشود اگر کسی مورث خود را زهر دهد و بکشد از میراث محروم نشود مسلمان
از کافری میراث نبرد و کافر از مسلمان نی مرتد از کسی میراث نبرد
چون بمیرد یا حکم کند به پیوستن او بدار الحرب و زیدهای حالت اسلامش
ورثه را بود و زیدهای حالت کفرش را در بیت المال نهند یا آنکه
او زنده بود اگر پس از آنکه حکم کرده باشند به پیوستن او بدار الحرب
مسلمان شود و بیاید هرچه باقی بود در دست ورثه بگیرد و آنچه
خرج کرده بودند بر ایشان ضمان نبود و هم چنین حکم کسی که بمیرد و باز زنده

شود

شود و صور سکته حاسا جود و ترسا و مغ از یکدیگر میراث برند مگر اهل
ملته دروالاتی بوند و اهل آن ملت دروالاتی و کشتن یکدیگر روا بینند
فصل برادر و خواهر با وجود پدر و پدر پدر چیزی نبرند
پدر با وجود پسر و پسر پسر شش یک برد و اگر کسی بمیرد و از وی مادر و
پدر ماند و پس ثلث مادر گیرد و ثلثان پدر برادر و خواهر پدری را با وجود
برادر مادر و پدری چیزی نبرند پدر مادر با وجود برادر و خواهر چیزی
نبرند برادر و خواهر مادری با وجود فرزند میت چیزی نبرند خواه این
فرزند دختر بود خواه پسر اگر زنی بمیرد شوی را نیمه مال رسد مگر که مرده
را فرزندی باشد یا فرزند پسر پسر خواه ازین شوی خواه از شوی
دیگر آنگاه شوی را چهار یک رسد اگر مردی بمیرد و از وی زن ماند زن
را چهار یک رسد مگر که میت را فرزندی بود یا فرزند پسر آنگاه هشت یک
رسدش و هم چنین اگر زن دو ماند یا بیشتر ایشان را همان چهار یک یا
هشت یک باشد و نصیب ایشان هرگز ازین بیشتر نگردد و احکام فرایض بنص
قرآن ثابت شده است برای اجتهاد متغیر و متبدل نشود و تبدیل و
تغیر آن حرام قطعی است والله الموفق **فصل** اگر جماعتی از
خویشان در زیر بامی مانند نعوذ بالله یا در آبی غرق شوند و تقادم
مردن ایشان معلوم نبود از یکدیگر میراث نبرند کسی که با هم آلت مردان
دارد و هم آلت زنان اگر از آلت مردان بول کند حکم مردان گیرد و اگر

از آلت زنان بول کند حکم زنان گیرد و اگر از هر دو موضع بول کند از هر کدام
که زودتر بیرون آید حکم از ا بود و اگر برابر بیرون آید این را خنثی
مشکل گویند و ویرا در بیشتر مسایل حکم زنان نهند اگر میغ مادر خود را
بخواهد و آن میرد و مادرش میراث مادرانه برد نه میراث زنانه
و اگر کنیزک مشترک بود میان دو کس فرزند آرد و هر دو تن دعوی
کنند نسب از هر دو ثابت شود و فرزند هر دو گردد چون این فرزند
بمیرد ایشان هر دو میراث یک پدر بگیرند اما اگر ایشان هر دو بمیرند
این فرزند از هر دو میراث تمام گیرد و همچنین اگر کنیزک مشترک بود میان
سه کس و یا چهار کس و هر چهار دعوی کنند و ثابت کنند فرزند هر چهار شود
و این مسئله از زیادات است اگر از میت پسر خواهر مادری و پدری ماند
و دختر برادر مادری و پدری ماند بقول ابو یوسف ره دو تیر زینه گیرد و یک تیر
مادینه و بقول محمد ره برعکس این یعنی دو تیر مادینه و یک تیر زینه والله اعلم

باب المتفرقات قال الله تعالی فسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون یعنی بپرسید از دانندگان اگر باشید شما از نادانندگان
و در خبر است که شفاء العی السوال شفاء نادانی پرسیدن است از
اهل دانش و آمده است که حسن السوال نصف العلم نیکو پرسیدن
نیمه علم است بدانکه حرف سین درین باب علامت سوال است
و حرف جیم علامت جواب است و بیشتر مسایل این باب بر تشنیع است اگر

کسی

کسی جواب سایل بکلمه لا گوید خطا بود و اگر بکلمه نعم گوید هم خطا بود و سبیل جواب
این مسایل آنست که جواب دهنده در جواب تفصیل و تقسیم کند گوید که اگر باین
صفت بود روا بود و اگر بدان صفت بود روا نبود نظیر وی بتفصیل س بانمک تیمم
روا بود یا نی ج اگر کوهی بود روا بود و اگر آبی بود نی س زنی را که خون
حیضش منقطع شود و دران وقت با وی جماع توان کردن یا نی
ج اگر ایام حیض او ده روز بود توان و اگر کم از ده روز بود نی و در زن
جهود و ترسا همانست اگر زن مسلمان بود تا غسل نیارد یا وقت نمازی
تمام بروی نگذرد روا نبود س اگر در آب اندکی نجاست افتد استوران را
توان دادن یا نی ج اگر نجاست مغلوب بود توان دادن و اگر غالب بود نی
س امامت مرد مقیم مسافر را روا بود یا نی ج اگر در وقت بود روا بود
و اگر بیرون وقت بود نی مگر در نماز بامداد و نماز شام و وتر س اگر شک افتد
که فریضه که گذارده شد سه رکعت بود یا چهار رکعت باز باید گردانیدن یا نی
ج اگر در وقت بود باز باید گذاردن و اگر بیرون وقت بود نی س اگر مردی
در نماز بحکم زحمت یعنی انبوهی بر پشت دیگری سجده آرد روا بود یا نی ج
اگر مسجود علیه در نماز بود و بر پشت کسی دیگر سجده نکرده بود روا بود و اگر نی
نی س اگر مردی را زخمها رسیده بود در معرکه سخن گوید باز بمیرد شویندش
یا نی ج اگر سخن بسیار گوید بشویندش و اگر نی نی س خراج زمین
و باغ که در دست غاصب باشد بر مالک واجب بود یا نی ج اگر غاصب

مقر بود بغصب یا مالک را گواهان عدل بوند عملکی وی واجب بود بروی واگر تجلی
س اگر مردی زکوة مال دیگری از مال خود بگذارد روا بود یا نی ج اگر بدستوری
وی گذارده بود روا بود واگر نی نی س اگر کسی مالی درویشی به نیت زکوة
بگذارد از زکوة نیابت دارد یا نی ج اگر بدستوری فقیر گذارد روا بود
واگر نی نی س اگر روزه ماه رمضان را بلقمه از مردار تباه کند کفارت واجب
شود یا نی ج اگر کم نکرده بود وبوی ناک گنده نشده باشد کفارت واجب شود
واگر نی نی س در گذاردن نماز فریضه وروزه فریضه را ریا در آید یا نی
ج در نماز در آید ودر روزه نی س حاجیان را در مکه نماز تطوع بهتر یا
طواف خانه کعبه ج مکیان را نماز اولیتر وافاقیان را طواف س حج تنها فاضلتر
یا حج باعمره ومتعه وقران ج مکیان را حج تنها وافاقیان را حج باعمره ومتعه
وقران وقران آن بود که احرام حج وعمره بیک وقت بگیرد وعمره
بیارد وباز حج بگذارد ومتعه آن بود که بنیت عمره کند واز وی فارغ شود
وباز نیت حج کند وبیارد س اگر محرم صید حرم بگیرد وباز رها کند از ضمان بیرون
آید یا نی ج اگر در حرم رها کند بیرون آید واگر نی نی س اگر مردی را
مردی وکیل کند بطلاق دادن زن خود را او وکیل زن را سه طلاق
دهد طلاق واقع شود یا نی ج اگر موکل نیت سه طلاق شود واگر نی
اصلا چیزی وقع نشود س اگر یکی را بگوید که زن مرا طلاق ده اگر خواهی
وانکس طلاق دهد واقع شود یا نی ج اگر در همان مجلس پیش از انکه

بگاری

بکاری مشغول شود طلاق دهد واقع شود واگر نی نی س کافر حربی اگر غلام
ازاد کند در دار حرب بی انکه دست از وی بدارد آزاد شود یا نی ج اگر بنده
مسلمان بود یا کند گذار بود ازاد شود واگر نی نی س اگر مردی مر زن
خود را گوید که این بار که در شکم تست اگر نرینه آید ترا یک طلاق واگر ماده
بود دو طلاق این زن نرینه وهم مادینه هر دو آورد چند واقع ج طلاق شود
هیچ طلاق واقع نشود س اگر مردی مر غلامان خود را گفت که هر که مژده
دهد مرا بفلان چیز وی ازاد حملگی ایشان مژده دادند همه آزاد شوند یا نی
ج اگر همه برابر مژده دهند همه آزاد شوند واگر مقدم ومؤخر مژده دهند جز
اول نشود س اگر کسی سوگند خورد که بخانه فلانکس در نیاید وانکس خانه را فروخته بود بعده
او در آید حانث شود یا نی ج اگر آنکس هنوز دران خانه ساکن بود شود و
اگر نی نی نیفه اگر سکنی برداشته بود نشود س اگر مرد را که محصن بود زانی گویند
وگواه نتواند گذرانیدن بروی حد قذف زنند یا نی ج اگر مقذوف
ناطق بود زنند واگر اخرس بود نی س اگر کسی خرمای دزدد بقیمت ده درم
سیم که نقره در وی غالب بود دستش ببرند یا نی ج اگر خشک بود
ببرند واگر نی نی س عربان کافر را بنده کردن روا بود یا نی ج اگر اهل
کتاب باشند روا بود واگر نی نی س علم نجوم آموختن روا هست یا نی
ج بقدر معرفت قبله واوقات نماز رواست وزیادتی نی س
اگر زنی لقیطی را گوید که بچه من است شنوند از وی یا نی ج اگر گوید ازین

شوی منت نشنوند و اگر گوید پیش ازین شوی از زنا بجا اصل شده است بشنوند
س لقطه را برداشتن فاضل تر بود یا گذاشتن ج اگر بر خود ایمن بود از
خرج کردن برداشتن بهتر بود و اگر ایمن نبود گذاشتن بهتر بود اما در محل گرفتن
اشهاد باید کردن که بدان میگیرم که بخاوند رسانم س اگر غلام آبق
گریخته را از مسافت سفر یعنی سه شبانروز راه گرداند و بخاوند رساند
و در محل گرفتن اشهاد کرده بود چه واجب شود ج اگر غلام را چهل درم
یا زیادت قیمت بود چهل درم واجب شود و اگر قیمتش کم از چهل درم بود بقدر
قیمتش کم یکدرم واجب آید س پدر را شاید که مال فرزند مفقود خویش را از
بهر نفقه خویش یا از بهر فرزندان پسرکان وی بفروشد یا نی ج هرچه
منقول بود شاید چون متاع و برده مانند آن هرچه از دخانه و دوکان
بود نشاید س اگر مودع ودیعت را بر دست کسی بسوی مالکش فرستد و
در راه هلاک شود ضامن شود یا نی ج اگر بر دست فرزند نارسیده
خود فرستد یا کسی که در عیال او بود ضامن نبود و اگر بدست بیگانه و غیره
فرستد ضامن بود س اگر کسی گاوی عاریت خواهد و باز گاو را بغلام خداوند
گاو دهد از عهده بیرون آید یا نی ج اگر غلامی بود که خواجه اش بر مصلحت
استوار از الغیب کرده بود از عهده بیرون آید و اگر نی نی س اگر کسی بوقت
بسمل کردن حیوانی الحمد لله گوید از تسمیه نیابت دارد یا نی ج اگر
عرضش تسمیه برین حیوان بود روا بود و اگر غرضش جواب عطسه بود نی

کسی گوسفندی

س گوسفندی قربانی اگر بچه آرد حکم بچه چه بود ج اگر او را پس مادر قربان کنند بحکم
مادرش بود و اگر پیش از مادر ذبح کنند کل را صدقه باید داد س اگر مردی زمین خود را
مسجد کند مسجد گردد یا نی ج اگر بمتولی تسلیم کرده بود مسجد گردد اگر نی نی و همچنین
اگر قومی در وی در نماز جماعتی کنند بی دستوری یا یک کس نماز گذارد بدستوری
وی یا بانگ نماز و اقامت گوید باذن وی مسجد گردد س اگر کسی دیگری را چیزی
بخشید باوش دوی آن چیز را با وز جند یا شهری دیگر ببرد حق رجوع باطل
شود یا نی ج اگر قیمتش در آن شهر که بوده است همان بود که در اول بود
باطل نشود و اگر زیادة بود باطل شود س اگر کسی روغن کنجد خود بکنجد فروشد
روا بود یا نی ج اگر روغن خالص زیادة از روغن بود که در و باشد روا
بود و اگر نی نی س اگر یکی را فاسق خبر دهد که فلان همسایگی تو خانه فروخت
فلان را بچندین درم و وی شفعه نخواهد حق شفعه باطل شود یا نی ج اگر گوینده
را تصدیق کند باطل نشود و اگر نی نی مگر گوینده عدل بود س اگر کاغذی
کرباس یکی را منکر شود و باز مقر آید تواند مزد کار طلبیدن یا نی ج اگر
پیش از انکار قصارت کرده بود تواند و اگر پس از منکر شدن قصارت
کرده نتواند از بهر آنکه درین صورت دوم متبرع بود س اگر قاضی نایب
خود را معزول کند معزول شود یا نی ج اگر سلطان دستوری داده
بود بعزل معزول شود و اگر نی نی س نفقه فرزند نارسیده بر پدر
بود یا بر مادر ج اگر خورد بود بر پدر روا اگر کلان بود و از نفقه عاجز

بود و تیر بر پدر و یک تیر بر مادر س اگر مدعی گواه گذارند و قاضی قضا کند بدان
مدعا علیه گواه گذارد شنوند یا نی ج اگر دعوی تملک از مدعی و یا از کسی که مدعی از وی
تملک ثابت کرده بود شنوند و اگر نی نی س اگر بیماری وارث خود را بچیزی
اقرار کند درست بود یا نی ج اگر ورثه دیگر تصدیق کنند درست بود و اگر
س اگر فاسقی یا غلامی گواهی دهند در حادثه گواهی ایشان رد کنند اگر پس
و علالت و ازادی باز در همان حادثه گواهی دهند شنوند یا نی ج
ازاد شده را بشنوند و گواهی تایب را نی س و اگر وکیل را از عزل وی
یک کس خبر دهد معزول شود یا نی ج اگر خبر دهنده عدل بود شود و اگر
فاسق بود نی مگر که تصدیق کند س اگر صلح کند بر چیزی بر یک قفیز گندم
بود یا نی ج اگر گندم در ملک وی بود درست بود و اگر نی نی س اگر
مرهون یا کنیزک مرهون له فرزندان ایشان رهن شوند یا نی ج فرزندان
رهن شوند اما کسب نی س اگر عبد ماذون اقرار کند پس از محجور شدن
درست بود یا نی ج بقدر انچه در دست ویست درست بود و در زیادت
نی س اگر مردی بر راه گذر مردمان آب زند و دیگری بلغزد و بیفتد و هلاک شود
آب زننده ضامن بود یا نی ج اگر همگی راه را آب زده بود ضامن بود
و اگر بعضی را زده بود نی س اگر یک بر دیگری شمشیر کشید دیت لازم اید
عاقل و بالغ بود نی ج اگر ثلث مال خود بر بیوه زنان محلتی وصیت کند
صرف کردن س اگر بیوه زنان محلت بسیار باشند بدرویشان ایشان باید

باید دادن و اگر اندک بودند آن مال همه را بود و درویشی و توانگری س خنثی مشکل
را مرد ختنه کند یا زن ج او را از بیت المال کنیزکی خرند تا او را ختنه کند و چون ختنه کند
آن کنیزک را باز بفروشند و بها را به بیت المال نهند س با وجود دختر میت باب
کلالا را چیزی بود یا نی ج اگر پدر پدر بود نصف دختر را بود باقی او را بود و اگر
پدر مادر بود همه دختر را بود والله اعلم س اگر پرسند در مسایل که میان ابو حنیفه
و میان شافعی خلاف است حق کدام است ج حنفی مذهبی چنین جواب گوید
که حق مذهب ماست از روی ظاهر با انکه احتمال دارد که حق آن بود شافعی
گفته است و اگر جواب دهنده شافعی مذهب بود بر عکس این جواب خواهد دادن
و هر دو را حق نشاید گفتن زیرا که مذهب اینست که الحق عند الله تعالی واحد
للمعتزلة س اگر پرسند که کسی را واقعه افتد و جواب مسئله نداند شایدش اجتهاد
کردن یا نی ج گوییم اگر از اهل اجتهاد بود شاید و اگر نی نی و اهل اجتهاد کسی بود
که صوابش بر خطا غالب بود و بعضی گفته اند که کمینه شرط اجتهاد آن
مرد صاحب طبیعت بود که مبسوط را یاد دارد و آن یا لفند کا غذ بیش
اگر پرسند خدای تعالی عدد انفاس بهشتیان و دوزخیان داند یا نی ج جواب گوییم
که داند که انفاس بهشتیان و دوزخیان را عدد نیست از بهر انکه عمر ایشان را انقطاع
نیست س اگر پرسند که خداوند تعالی قادر هست بر آفریدن همچو خودی یا نی ج گوییم این
درست نیست بهیچ حال لازم نبود بیان فساد سوال اینست که خدای تعالی مثل
دارد و آفریده شود مثل او نشاید و چیزی که تصور ندارند و عجز و قدرت



بروي اطلاق نكنند س اگر پرسند كه شما بر ملت كيست ج گويم بر ملت سيد رسل محمد بن عبد الله

بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب

بن فهر بن مالك بن نضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان س اگر گويند در مذهب كه

گويم مذهب كيست ج سنت و جماعت و آن مذهب صحابه و تابعين و سلف بوده است رضوان

الله عليهم اجمعين و ائمه بخارا و سمرقند و بلخ و مرو و ري بوده اند س اگر گويند در

آيد در فروع ج گويم بر مذهب امام اعظم سراج الملة الباهرة ابو حنيفه كوفي كه او نعمان بن ثابت

المرزبان الكوفي شاگرد حماد بن ابي سليمان و حماد شاگرد ابراهيم بن يزيد نخعي و ابراهيم شاگرد علقمه

اسود و ايشان شاگردان عمر و علي و عبد الله بن مسعود رضي الله عنهم اجمعين بوده اند

و ايشان شاگردان محمد رسول الله صلي الله عليه و سلم س اگر پرسند كه قرآن به قراءت

كه ميخوانيد ج گويم بقراءة عاصم بن بهدلة بن ابي النجود الكوفي بروايت حفص بن سليمان

البزاز الاسدي و اين اختيار اهل سمرقند و فرغانه و نسف است فاما بخارايان و

بعضي از حدود ترکستان چون طراز و بلد ساغون قراءة عاصم خوانند و بروايت

ابي بكر عياش و حفص و ابو بكر هر دو شاگردان عاصم اند و عاصم شاگرد ابو عبد الرحمن سلمي

در علم قراءة شاگرد امير المؤمنين علي بن ابي طالب بوده است و نيز شاگرد عبد الله

بن مسعود بوده است عنهم و ايشان از

پيغامبر صلي الله عليه و سلم تلقف ياد گرفته

اند و الله اعلم بالصواب

اليه المرجع و اليه المآب

تمت هذا الكتاب بالعون

الملك الوهاب العزة

مسعودي بوقت

[illegible] ماه گذشته

روز چهارشنبه

